اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۷
چهارشنبه ۱ آبان ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

آفرین بر نوجوانان غیور فوتبال

پگاه آهنگرانی:
درآمد خوبی از بازیگری دارم

یک معجزه باورنکردنی

تحمل دروغگویی همسرم را نداشتم

تنبلی را باید فهمید بعد با آن مبارزه کرد

عنایتا... آتشی: **دیگر ثانیه‌های طلایی تکرار نمی‌شوند!**

داستانها و اتفاقهای واقعی که مردم را به خنده انداخته است

تصویر برگزیده هفته

عکس: محمد ذبیحیان

تصویر سه بعدی

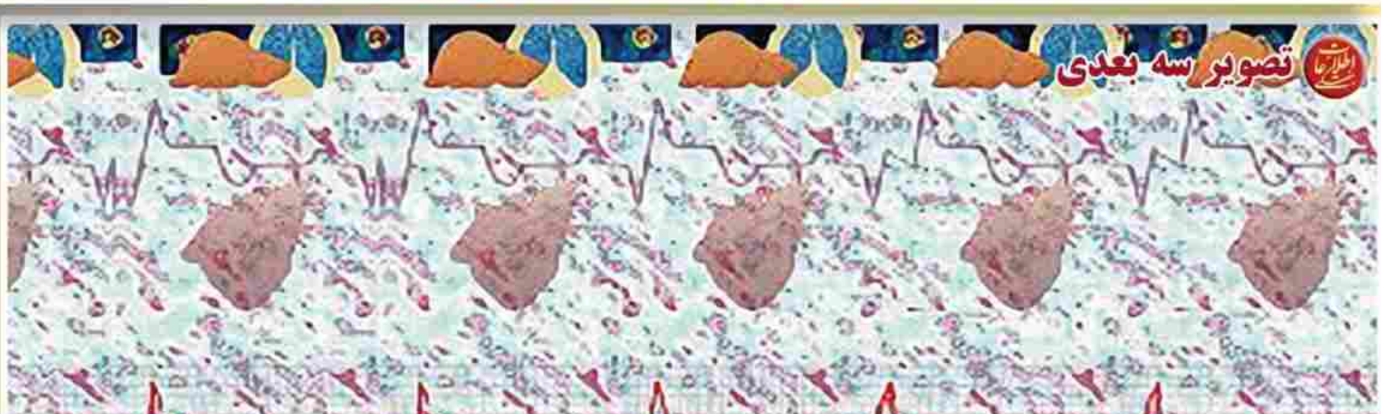

قلب

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ٨
کلمات اهل غربت ٩
گزارش هفته ١٠
رفتارها و واکنش ها ١٢
داستان زندگی ١٤
یک هفته حادثه ١٦
یک هفته چند نگاه ١٧
گزارش خارجی ١٨
مشاور خانواده ٢٠
جنگ دوم از نگاه سوم ٢٢
سوژه ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ٢٥
ماجراهای خواستگاری ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ٢٧
سرگذشت واقعی ٢٨
مسابقه بزرگ داستان نویسی ٣٠
دانستنی ها ٣٢
گفت و گوی پزشکی ٣٣
از گوشه و کنار جهان ٣٤
ترازو ٣٦
باریکتر از مو - نوشته های ناب ٣٧
پاورقی خارجی ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ٤٠
تماشاگه ٤٢
در قلمرو داستان ٤٤
جدول شرح در متن ٤٧
جدول متقاطع ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ٤٩
جنگ هنر ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
خواندنیهای تاریخی ٥٥
شهر سنگی که با کمک اجنه ساخته شد ٥٦
اطلاعات مفتکی ٥٧
ورزشی ٥٨
در حلقه رندان ٦٢
پیغامهای روشنایی ٦٣
از ناکجا ٦٤
پیامهای رایگان ٦٥
نقاشی های شما ٦٦
از نگاه دیگر ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ٨
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۷ - چهارشنبه ۱ آبان ۱۳۸۷
۲۲ شوال ۱۴۲۹ ۲۲ اکتبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

سالروز شهادت امام جعفر صادق (ع)

در ٢٥شوال سال ١٤٨هجری قمریٍ «حضرت امام جعفرصادق(ع)» ششمین ستاره درخشان سپهر ولایت و امامت به دستورمنصورخلیفه عباسی به شهادت رسیدند. امام صادق(ع) دردامان مادری پرهیزکار بنام «اُمِّ فَروَه» دخت« قاسم بن محمد»؛ و درسایه پدر بزرگوارشان امام محمد باقر(ع) پرورش یافتند.

ایشان در ٣١سالگی پس از شهادت امام باقر(ع) عهده‌دار مقام امامت شدند. در دوران امامت امام صادق(ع) امویان و عباسیان برسر خلافت درگیریهای شدید داشتند و همین امر زمینه مناسبی برای امام فراهم آورد تا به گسترش علوم اسلامی و تربیت شاگردان مکتب خود بپردازند. عباسیان دراین میانه همانند امویان از آزار و شکنجه امام صادق(ع) فروگزار نکردند و ازارتباط مردم با آن حضرت جلوگیری کردند.

سرانجام امام صادق(ع) این چشمه جوشان دانش و معرفت اسلامی در ٦٥ سالگی به دستورمنصورعباسی مسموم و شهید شدند. پیکرمطهرامام صادق(ع) در گورستان بقیع به خاک سپرده شده است.

شهادت آیت الله حاج سید مصطفی خمینی

در اول آبان ماه سال ١٣٥٦ هجری شمسی آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی فرزند برومند امام خمینی (ره) در منزل خویش توسط عوامل ساواک به شهادت رسید و مردم ایران را که در تدارک برگزاری جشن های میلاد امام رضا(ع) بودند؛ عزادار ساخت.

گفتنی است شهادت حاج آقا مصطفی خمینی از عوامل بسیار مؤثر در بیداری ملت مسلمان و مبارز ایران و گسترش دامنه انقلاب اسلامی بود

تحصن دانشجویان

٣آبان ماه سال ١٣٥٧هجری شمسی: در ادامه مبارزات مردم مسلمان و انقلابی ایران علیه رژیم ستمشاهی پهلوی دانشجویان دانشگاهها در سراسر کشور به عنوان اعتراض به عملکرد غیرانسانی عُمّال رژیم درسرکوبی مبارزات مردم در دانشگاهها تحصن اختیار کردند. همچنین در این روز به موازات اوج گیری مبارزه حق جویانه امت مسلمان ایران بیش از ١١٠٠تن از زندانیان سیاسی از جمله مرحوم آیت الله طالقانی از زندانهای مخوف شاه مخلوع آزاد گردیدند و با استقبال پرشکوه مردم روبرو شدند.

اعتراض امام خمینی (ره) به قانون کاپیتولاسیون

در ٤آبان ماه سال ١٣٤٣هجری شمسی حضرت امام خمینی (ره) ضمن ایراد سخنرانی، اعتراض خود را نسبت به احیاء قانون کاپیتولاسیون یا اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران خارجی توسط رژیم شاه اعلام داشتند. متعاقب این نطق تاریخی، امام راحل توسط رژیم منفور پهلوی به عراق انتقال یافتند و سرانجام در سال ١٣٥٧هجری شمسی پیروزمندانه به سرزمین اسلامی ایران بازگشتند

درگذشت آیت الله میرزا آقاجواد تهرانی

در دوم آبان ماه سال ١٣٦٨ هجری شمسی آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی از مدرّسان برجسته حوزه علمیه مشهد و معلم اخلاق بدرود حیات گفت. آیت الله تهرانی به تفسیر و تدریس اصول و اخلاق اسلامی پرداخت و جمع زیادی از فضلا از منبع علم و عرفان او استفاده کردند. «میزانُ الْمَطالِب؛ عارف و صوفی چه می گویند.

فلسفه بشری و اسلامی و آئین زندگی در اخلاق اسلامی از جمله آثار متعدد آیت اله تهرانی می باشند.

درگذشت محمد جریر طبری

در ٢٦شوال سال ٣١٠هجری قمری « محمدبن جریرطبری» فقیه، مورخ مسلمان و دانشمند برجسته ایرانی دربغداد چشم ازجهان فروبست. او در٧سالگی حافظ کل قرآن شد و دوران جوانی را به منظور کسب علم در مسافرت طی کرد.

جناب آقای حسن کرابی
مدیریت محترم سازمان آگهی های موسسه اطلاعات

درگذشت تاسف‌انگیز والده مکرمه‌تان را تسلیت گفته، برای آن مرحومه رحمت و غفران الهی و برای شما و بازماندگان محترم از درگاه خداوند متعال صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

با ثروت می توانید در قلوب مردم رخنه کنید ولی با اخلاق می توانید در قلبشان جای گیرید
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

بالاخره خوب است یا بد؟

یکی از خوانندگان ارجمند از مشهد که گویا از اهل علم هم بود، با حالتی که کمی هم تغیّر در آن دیده می‌شد و با صدایی که کمی از معمول فراتر می‌رفت، بنده حقیر را مخاطب قرار داده و گفت: عزیز من این چه رسمی است که هر وقت در این مملکت مشکلاتی پیش می‌آید، آن را با صدای بلند به مردم اعلام می‌کنید و ننه من غریبم‌بازی درمی‌آورید که ای وای خشکسالی شده، زلزله آمده، تحریم اقتصادی شده و... زمین و زمان را به هم می‌دوزید تا بگویید که دولت اگر نمی‌تواند برای ملت کاری بکند، علتش تحریم اقتصادی است، دشمنی آمریکا است، کینه‌توزی اسراییل است، قهر طبیعت است، سیل و زلزله است، گرانی مواد غذایی در جهان است و... خلاصه تمام گرفتاریهای عالم را کنار هم می‌گذارید تا توجیه کنید که مشکلاتی که در جامعه وجود دارد کاملاً طبیعی است و هیچ گناهی متوجه عملکرد مدیران جامعه نیست. شما به اظهارنظرهای همین چند روز اخیر نگاه کنید که قیمت نفت پایین آمده است. مقامات اقتصادی اعلام کردند که با پایین آمدن قیمت نفت ۴۰ میلیارد تومان درآمدمان کم شده، اگر اینطوری پیش برود ۵۰ میلیارد تومان کم می‌آوریم و... و از همین حالا دارند زمینه‌چینی می‌کنند تا مشکلات ماههای آینده، گرانی و تورم و کسری بودجه را طبیعی جلوه دهند تا صدای اعتراض کسی بلند نشود، اما من می‌خواهم بگویم که خوش انصافها، چرا آنوقتی که در عرض یک سال قیمت نفت دو برابر و سه برابر شد، شما یک کلمه چیزی نگفتید؟ صدایتان درنیامد که نفت سه برابر و چهار برابر شد. یادم می‌آید که همان وقتها مسوولین می‌گفتند فکر نکنید افزایش قیمت نفت به نفع ماست، اتفاقاً خیلی به ضرر ماست، چون نفت اگر دو برابر گران می‌شود، کالاهایی که ما باید بخریم سه برابر گران می‌شوند و افزایش قیمت نفت به جای اینکه درآمدمان را زیاد بکند، درآمدمان را کم می‌کند. افزایش قیمت‌های جهانی مواد غذایی، تورم و ... را مثال می‌زدند و می‌گفتند که مثلاً گندم اینقدر شده، مس اینقدر بالا رفته، جو قیمتش سرسام‌آور شده... و از این مسایل، حالا هم که قیمت نفت پایین آمده می‌گویند بیچاره شدیم، درآمدمان نصف شده است، کلی کسری می‌آوریم و ظاهراً با این رویه هر اتفاقی در اقتصاد جهانی بیفتد، به زیان ماست. کار ما شده است کار آن بنده خدایی که خانه‌ای گلی بنا کرده بود و مزرعه‌ای در کنارش داشت. اگر خشکسالی می‌شد به خدا می‌گفت: خدایا آخر تو چه خدایی هستی که باران نمی‌فرستی. من و بچه‌هایم و زمینم، داریم می‌میریم. خداوند هم باران می‌فرستاد. وقتی باران می‌آمد خانه گلی او پر آب می‌شد و خراب. باز دوباره دستها را رو به آسمان می‌گرفت و می‌گفت: تو چه خدایی هستی که بارانت باید بیاید خانه مرا خراب کند. خدایا این چه جور باران فرستادن است؟ و طفلکی خدا مانده بود با این بنده چه کند؟ باران بفرستد یا نفرستد؟

مردم حالا نمی‌دانند قیمت نفت بالا برود یا پایین بیاید؟ بالا رفتن قیمت نفت خوب است یا بد است؟ این اتفاق فرصت است یا تهدید؟ آخر شما را به خدا به این مسوولین بگویید و در مجله‌تان بنویسید تکلیف مردم چیست؟

و چه اتفاقی باید در دنیا بیفتد تا شما به مشکلات مردم بهتر رسیدگی کنید؟...

◆◆◆

... من در تمام طول مدتی که این خواننده محترم صحبت می‌کرد، جز تایید اظهارات ایشان که شخص محترمی هم بود، چیز دیگری به ذهنم نرسید. البته در میان صحبت‌هایش که گاه با بغض و گاه هم با عصبانیت توأم بود، صحبت‌های تندتری هم مطرح شد که در این مجال، طرحش چندان میسر و مقدور نیست، اما واقعیت قضیه این است که ما عادت کرده‌ایم همواره ضعف‌ها و کاستی‌هایمان را با توجیه بپوشانیم. برخلاف همه آموزه‌های دینی کمتر آموخته‌ایم که از تاریخ درس بگیریم، از تجربه کمک بگیریم و علم بیاموزیم و عالمانه حرکت کنیم. یک واقعیت عینی همین درس نگرفتن از تاریخ، تجربه و علم است. آموزه‌های دینی به ما می‌گوید دروغ نگوییم، اما می‌گوییم. می‌گوید علم بیاموزید، حتی اگر در چین باشد، اما این توصیه پیامبرانه را جدی نمی‌گیریم. آموزه‌های دینی می‌گوید اگر صلاحیت تصدی پست و مقامی را نداریم، آن منصب را اشغال نکنیم که فعل حرام انجام داده‌ایم، اما مرتکب این حرام می‌شویم. آموزه‌های دینی به ما می‌گوید اگر اشتباه کرده‌ایم، اشتباهمان را بدون تکبر و غرور بپذیریم و عذرخواهی کنیم. اما نه فقط عذرخواهی نمی‌کنیم، بلکه بر سر اشتباه خویش لجبازی هم می‌کنیم و همه اینها نه با اخلاق می‌خواند و نه با دین. خود من به صحبت‌های اعضای محترم همین کابینه نگاه می‌کردم. وزیر کار می‌گوید: طرحهای زودبازده ۹۷ درصد پیشرفت داشته است. اما در همین کابینه و بانک مرکزی همین دولت می‌گوید: طرحهای زودبازده ۴۰ درصد انحراف داشته‌اند و تا دلتان بخواهد بر سر آمارهایی که اعضای محترم همین دولت اعلام می‌کنند، حرف و حدیث وجود دارد و در صحت و سقم آن تردید روا می‌دارند. از طرفی رئیس جمهور محترم می‌گویند که وابستگی ما به درآمد نفتی کم شده است، برداشت ما از حساب ذخیره هر ساله کمتر از سال گذشته بوده است و از طرف دیگر کسی در مورد افزایش درآمدهای نفتی این چند سال که قاعدتاً می‌بایست در حال حاضر بیش از صد میلیارد دلار در صندوق ذخیره ارزی پس‌انداز می‌شد، سخنی به میان نمی‌آورند. نحوه اطلاع رسانی هم چندان صادقانه نیست. هر وقت یک محصول در جهان افزایش قیمت را تجربه می‌کند، در رسانه‌ها و در خبرها بزرگنمایی می‌شود، اما وقتی پس از مدتی قیمت آن محصول ثبات پیدا می‌کند، کسی حرفی نمی‌زند که آن بحران قیمتی تمام شده است.

بارها نگارنده به این نکته اشاره کرده است که، مردم وقتی آمارها را می‌پذیرند که اثر آن را در زندگی روزمره خود مشاهده کنند، وگرنه ارائه آمار بدون لمس آن در زندگی واقعی مردم فقط برای سخنرانی خوب است و دردی از مردم درمان نمی‌کند. رفتار صادقانه را همه دوست دارند و بویژه از دولت انتظار دارند که رفتارش صادقانه باشد و این وظیفه دولت است که مثلاً وقتی قیمت نفت بالا می‌رود اقتصاد را به نحوی مدیریت کند که در هنگام پایین آمدن آن قیمت، مردم کمترین خسارت این نوسانات را بپردازند.

برخی گمان می‌کنند یادداشت‌های نگارنده از سر سیاه‌نمایی یا جناح‌زدگی است و به همین خاطر خدمات دولت را نادیده می‌گیرد و کار طاقت‌فرسایی را که رئیس جمهور محترم و اعضای کابینه و همه ارکان این دولت در خدمت به مردم انجام می‌دهند، درنظر ندارم و فقط روی نقاط ضعف تکیه می‌کنم و تمام محسنات یک دولت مکتبی و بسیجی را که طرفدار ارزشها و بازگشت به اصالت انقلاب اسلامی است، به حساب نمی‌آورم، اما خدا می‌داند که اینگونه نیست. ارزشهای انقلاب بدون درنظر گرفتن اندامی که برای این ارزشها ترسیم کرده‌ایم، به خودی خود معنا پیدا نمی‌کنند. پیشرفت کشور، توزیع عادلانه درآمد، از بین بردن فقر و نابرابری، حراست از سرمایه‌های ملی، تقسیم مناسب ثروت، رشد تولید، ایجاد اشتغال واقعی، همه و همه از جمله ارزشهای انقلاب هستند و از همه مهمتر زندگی کریمانه انسانها و داشتن فرصت یکسان برای پیشرفت و کسب درآمد و ثروت هم از جمله همین ارزشها هستند و اگر بخواهیم همه اینها را خلاصه کنیم باید بگوییم، عدالت و پیشرفت مهمترین ارکان ساختمان ارزشهای انقلاب اسلامی را تشکیل می‌دهند و طرفداری از این مؤلفه‌ها به منزله نادیده گرفتن مثلاً عزت اسلامی و یا ایستادگی در برابر ابرقدرتها و یا طرفداری از آزادیخواهان عالم و نیز پایداری بر سر حقوق حقه ملت و یا کوتاه‌آمدن در برابر آمریکا نیست و اگر گمان کنیم که مثلاً جهت گیری در یک سمت و سو الزاماً به معنای پرداخت هزینه‌هایی است که چشم‌پوشی و گذشتن از سوی دیگر ماجرا از جمله این هزینه‌هاست ره به خطا برده‌ایم.

اتفاقاً از یک دولت مکتبی بیشتر انتظار راستی و صداقت و شفافیت می‌رود.

■

نامه های بدون واسطه

چند کارت نوشته

خدایا

چون ماهیان که از عمق و وسعت دریا بی خبرند، عظمت ژرفای عشق تو را نمی شناسم، فقط می دانم که معبود این ساحل خسته هستی و اگر دیده از من برگیری خواهم مرد.

◆◆◆

تا مرا بهره از جوانی بود   همه تشویش زندگانی بود
چون جوانی گذشت دانستم   زندگانی همان جوانی بود

◆◆◆

خدایا

باز هم کمکم کن در سختی های روزگار، در حوادث روز و شب، از تنگناهای این سو و اندوه‌های آن سو، نجاتم بخش.

فرستنده: شاپور فاطمی – لارستان

مگر شما خواب ندارید؟

در برنامه صبحگاهی ۲۷ شهریور شبکه اول سیما، مجری برنامه با خانم مهندسی که سخنگوی ورزش سواری (ناریا) بودند، ارتباط برقرار کردند که تعجب همه را برانگیخت. اولاً که به ایشان خیلی برخورد که چرا اول صبح او را از خواب بیدار کرده‌اند. به مجری برنامه می گفت مگر شما خودتان خواب ندارید که مزاحم مردم می شوید؟ هر سوالی که از او می شد، جواب سربالا می داد! حتی کار به جایی رسید که وقتی مجری درباره مقام کشوری سوارکاری و علت موفق نبودن آن از او پرسید، خیلی راحت گفت: به شما مربوط نیست!! مسوولین این برنامه اصلاً به ذهنشان نرسیده است که چنین سوال و جوابهایی و پخش آن از یک برنامه زنده تلویزیونی نوعی توهین به مردم حساب می شود؟ ضمناً سازمان ورزش چگونه اجازه می دهد که چنین آدمهای ناراحتی سخنگوی فدراسیونهایش باشند و به جای آنکه از خدا بخواهند که تلویزیون با آنها صحبت کند و آنها از امکانات این رسانه استفاده بکنند، اینطور از سر غرور و سیری با مردم حرف بزنند و به بیننده‌ها توهین کنند؟ جالب اینکه بعد از این برنامه یکی از مسوولین سازمان محیط زیست میهمان برنامه بود که ادب و سخن شیوا و ارتباط بسیار خوب و عالمانه او، هم نشانه تربیت خانوادگی و هم نشانه معلومات و فرهنگ این مسوول بود که به دل همه نشست. من با خودم گفتم وقتی می توان چنین آدمهایی را به کار گرفت، چه ضرورتی دارد افرادی مثل آن مهندس کذایی مسوولیت داشته باشند؟

علی اکبر حیدری – گچساران

درددلی با رئیس جمهور

آقای احمدی نژاد، رئیس جمهور محترم و مردمی سلام، امیدوارم در راستای سوگندی که روز اول یاد کردی و خوردی هنوز مثل گذشته همچون کوهی استوار در برابر ناملایمات و سختی ها و مشکلات بایستی.

آقای رئیس جمهور، بنده حقیر حدود بیست و هفت سال است در حرفه و شغل رانندگی کامیونهای سنگین مشتاقانه و عاشقانه مشغول به تلاشم، اما درددل من با شما راجع به حقارتها، توهین ها و نامردمی هایی است که سالهاست به ما می شود. عزت و قرب و احترام ما روز به روز کمتر و کم رنگ تر می شود. هر روز یک بخشنامه و نامه جدید که جز دردسر و خرد کردن اعصاب رانندگان نیست، صادر و ابلاغ می گردد. البته ما به ناچار تابع مقررات و قانون هستیم و به آن احترام می گذاریم. اما باور بفرمایید دیگر نه توی کیف و جامدارکی مان جای کارت است و نه پشت کامیونهایمان جای تابلو!

به تازگی هم سه فقره کارت جدید به کارتهایمان اضافه شده. کارت آتشزا، کارت ترافیک و کارت مهاربار. اکثر ما حداقل ۲ فقره گواهینامه ۱۰ ساله تعویض نموده‌ایم و سالهاست کالاهایی حمل می کنیم از همه نوع که به حمل آن با حساسیت و تجربه نگریسته‌ایم.

تقاضای بنده و خیل عظیم تلاشگران عرصه جاده‌ها، رانندگان خوب و زحمتکش از شما شخص مطرح کشور این است، نسبت به ما رانندگان کمی لطف و محبت مبذول داشته و ما را دریابید.

من راننده‌ای هستم شهرضایی از دیار غریب و پرت و سوت و کور اما پرآوازه شهید همت.

شهرضا با داشتن چندصد کامیون سبک و سنگین هنوز فاقد پایانه باربری، اعلان بار و حتی سندیکای باربری است. این شاید از بی همتی و عدم اتحاد مالکان کامیونها بوده، اما بی توجهی و بی مهری مسوولین نیز دخیل بوده است که خود را بی اعتنا نشان می دهند.

آقای احمدی نژاد عزیز... روز ۲۶ آذر ماه هر سال به نام روز حمل و نقل نامگذاری شده است که این روز فقط مختص سازمان حمل و نقل و پایانه‌های باربری و دفاتر باربریهاست و تاسف من از این بابت است که نامی از رانندگان که درخور شخصیت آنها باشد برده نمی شود.

آقای رئیس جمهور، یک روز از وقتتان را به ما رانندگان اختصاص داده و به جمع و خانواده ما رانندگان در یکی از پایانه بارها بیایید و از نزدیک به درددل ما گوش کنید و راهکاری برایمان بیندیشید.

غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

باران، ابر، خاک

بعضی لحظه‌ها احساساتم به سراغم می آیند، نمی دانم شاید دلشان برایم تنگ می شود، اما نگرانم می کنند چون آنقدر بدون صبر هستند که دیگر تاریکی و روشنایی برایم فرقی نمی کند و الزامی برایم هست که بنویسم تا شاید آرامش به دادم برسد و امروز حس عجیبی دارم! مثل اینکه به سراغم آمد.

حسی که برایم درکش سخت نیست اما توصیفش دشوار است.

صدایی از درون وجودم صدایم می زند، صدایی آشنا، می شنوم که می گوید من در اعماق وجودت جای دارم. من در تمامی روح و جسم تو خانه کرده‌ام.

چرا صدایم را می شنوی اما پاسخی نمی دهی؟؟؟

من نفس توام، نفسی روشن، آگاه و سرشار از توانایی.

چرا به سراغم نمی آیی؟ چرا برای ساختن وجودی تازه دستم را نمی گیری؟؟

تو ای حقیقی ترین حقیقت هستی!...

صاعده واعظ جوادی – قم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◆ **مهتاب رسولی – آذربایجان شرقی**

در اولین فرصت با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

◆ **حسین آزادی – همدان**

فعلاً امکانات فنی به ما اجازه تغییر در قطع مجله نمی دهد. خانم صیونیت چند سالی است که به خارج از کشور رفته‌اند. چاپ داستانهای کوتاه خارجی هم در دستور کار ما قرار دارد. موفق باشید.

◆ **خواننده محترم ۸۷/۶/۱۴ – یزد**

به سختی نامه شما را خواندم، چون خواندن نامه شما به این راحتی ممکن نبود. هیچ امضا و نام و نشانی هم نداشت، فقط از مهر پستخانه فهمیدم که از یزد پست شده. علت بی‌نام و نشان بودن نامه هم القاب و عباراتی است که در ابتدای نامه خطاب به بنده نوشته‌اید که نمی‌دانم چه بگویم؟ به هر حال با توجه به عصبانیتی که در نامه شما وجود داشت، یا صاحب بیمارستانی در شهر هستید، یا دست‌اندرکار که از گلایه سرمقاله در مورد گرانی تخت آی.سی.یو این همه برآشفتید. به هر حال فکر می کنم مردم حق دارند از درمان مناسب با هزینه مناسب برخوردار باشند و منظورم قطعاً این نیست که بیمارستانها مردم را رایگان درمان کنند. با اجازه شما فکر نمی کنم در بیمارستانهای اروپا هم هزینه اقامت در آی.سی.یو شبی هزار یورو باشد.

◆ **ذکریا آقابابایی – گرگان**

از اظهار لطف شما سپاسگزارم و برای شما توفیق و سربلندی آرزو می کنم.

◆ **عباس توکلی شهمیرزادی – قائم‌شهر**

مطالب شما به دستم رسید. مقالاتی که مربوط به سایر بخش‌های مجله بود به همان بخشها ارجاع شد. در مورد وضعیت کسبه چهارشنبه بازار بهتر است برای صفحه ترازو نامه بنویسید تا به طرز شایسته‌تری به این مشکل رسیدگی شود. صفحه دستپخت عدسی را نیز به زودی راه‌اندازی می کنیم.

◆ **اصغر کلانی – تهران**

مشابه آنچه را که شما در نامه‌تان به آن اشاره کرده‌اید، در همین ستون منعکس کردیم، با این همه در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از آن را چاپ می کنیم.

◆ **رقیه – س – شهریار**

نامه شما را خواندم. اگر مایل باشید در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از آن را چاپ خواهم کرد. برای رفع مشکل دعا می کنم. موفق و شادکام باشید.

بد و نیکی، هرگز نگردد در نهان

● ابوالقاسم فردوسی

ایران و جهان

○ کروبی خود را کاندیدای ریاست جمهوری دوره دهم کرد.

○ ترور متکی در سفر وی به پاکستان تکذیب شد. قبلاً هم خبرهایی درباره ترور رئیس جمهوری در سفر به ایتالیا و عراق اعلام شده بود.

○ دولت خود را در مورد مدارک تحصیلی کردان وزیر کشور بی طرف دانست.

○ آزادی یکی از افرادی که در سال ۵۹ به سفارت ایران در لندن حمله کرده بودند سبب احضار سفیر انگلیس به وزارت خارجه شد.

○ برای واردات بنزین و گازوییل تا پایان سال جاری نیاز به ۶ میلیارد دلار است.

○ اجرای قانون مالیات بر ارزش افزوده که اوضاع را در بازار چندین شهر آشفته کرده بود، متوقف شد.

○ دکتر جاسبی در دادسرای کارکنان دولت بازجویی شد.

○ ژنرال میشل عون متحد حزب‌الله لبنان به تهران آمد.

○ وزیر خارجه سوریه از روند مناسبات جهان عرب با ترکیه ابراز خشنودی کرد.

○ اعراب و یهودیان در شهر عکای سرزمین اشغالی درگیر شدند.

○ بوش کره شمالی را از لیست کشورهای حامی تروریسم خارج ساخت.

○ رئیس کل بانک مرکزی وعده داد نرخ تورم را در سطح ۲۵ درصد مهار کند.

○ روسیه در حضور مدودف رئیس جمهوری این کشور یک موشک قاره پیما آزمایش کرد.

○ مشعل: زمان آشتی ملی فلسطینی ها فرا رسیده است.

○ سارا پی‌لن معاون مک کین در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به سوءاستفاده از قدرت متهم شد.

○ هایدر رهبر راستگرایان اتریش در یک تصادف رانندگی جان خود را از دست داد.

○ ارتش ترکیه باز هم شورشیان کرد را مورد حمله قرار داد.

○ رئیس جمهوری آمریکا تحریم کوبا را ادامه می‌دهد.

○ اعلام شد که حماس با تمدید دوره ریاست محمود عباس موافقت کرده است.

○ گروه ۸ برای حل بحران اقتصادی جهان تلاش می‌کند.

○ نخست‌وزیر کامبوج ۱۰۴ نفر را به‌عنوان مشاوران خود تعیین کرد.

○ ناوهای روسی در سواحل لیبی پهلو گرفتند.

○ ناتو به مبارزه با تولیدکنندگان مواد مخدر در افغانستان می‌پردازد. هدف از این اقدام مهار طالبان است.

○ به دستور روسیه، گرجستان از جامعه کشورهای همسود اخراج شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

تایوان؛ عامل تنش میان پکن - واشنگتن

پس از روسیه این بار نوبت چین است تا رابطه‌اش با واشنگتن بحرانی شده و با مشکل مواجه شود.

اگرچه ممکن است عده‌ای نوسان در روابط آمریکا با روسیه و چین را بهانه‌ای از سوی واشنگتن یا مسکو و پکن برای تجدیدنظر در سیاستها و یا به نوعی باج خواهی قلمداد کنند ولی این واقعیت را باید پذیرفت که ابرقدرت‌ها و اصولاً کشورها هر گاه با شرایط جدیدی مواجه می‌شوند به بازخوانی استراتژی و تجدیدنظر در تاکتیک‌ها پرداخته و سعی می‌کنند خود را برای تقابل با این شرایط آماده سازند. به همین دلیل است که گفته می‌شود در عالم سیاست نمی‌توان برای سالیان دور و دراز از یک مشی و سیاست پیروی کرده و در یک مسیر قدم برداشت.

اصولاً کشورهای جهان را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

-دسته اول، کشورهایی که عضویت یک اتحادیه سیاسی-نظامی یا اقتصادی را دارا بوده و موظف به حرکت در چارچوبی هستند که در قبال عضویت در اتحادیه مزبور پذیرفته‌اند. این کشورها ناگزیر هستند دستورالعمل‌ها و مصوبات اتحادیه را به اجرا درآورده و از آن تخطی نکنند. در این رابطه می‌توان به عضویت در سازمان ملل اشاره کرد. کشورهایی که عضو این سازمان هستند باید به توصیه‌ها و دستورالعمل های این سازمان و شورای امنیت در قبال مسایل جهانی و منطقه‌ای تن بدهند، زیرا تخطی از آن می‌تواند با واکنش هایی مواجه شود که حالت بازدارندگی دارد.

فروش سلاح از سوی آمریکا به تایوان قطع همکاری نظامی چین را درپی داشت

-دسته‌دوم کشورهایی هستند که عضویت در اتحادیه یا تشکلی که بازدارنده باشد نداشته و سیاست‌هایشان را خودشان اتخاذ می‌کنند. این کشورها با توجه به شرایط جهانی و منطقه‌ای اتخاذ تصمیم کرده و در قبال مسایل موضع گیری می‌کنند. باید به این واقعیت غیرقابل انکار توجه کرد که شرایط جهانی و منطقه‌ای یکسان و ایستا نیست یعنی این گونه نیست که اوضاع ثابت بوده و کشورها و حکومت‌ها نیازی به تصمیم گیری و انطباق خود با شرایط نداشته باشند. همین وضعیت سبب گردیده کشورها و حکومت‌ها زمانی که با تحول و اقدامی از جانب کشوری مواجه می‌شوند به تجزیه و تحلیل شرایط پرداخته و سیاست‌ها و برنامه های خود را هماهنگ و هم جهت سازند.

اگر کشوری عضو اتحادیه و یا تشکل منطقه‌ای باشد ناگزیر است خود را با موضع اتحادیه و تشکل مزبور هماهنگ کند. ولی در صورتی که فاقد چنین ارتباط و تعهدی باشد خود دست به تصمیم گیری زده و به اصلاح سیاست‌ها و خط مشی می‌پردازد.

با توجه به آنچه عنوان شد ممکن است کشوری سیاست یکسان و غیرقابل تغییری در قبال مسایل جهانی و منطقه‌ای اتخاذ کرده و از همان سیاست پیروی نماید یا کشوری منزوی و بریده از جامعه جهانی بوده و یا اینکه دارای سیاستمداران و کارشناسانی نباشد که قادر به بررسی و تجزیه و تحلیل تحولات و مسایل جهانی و منطقه‌ای بوده و با درنظر گرفتن مصالح ملی و منافع عمومی خود تعیین خط کشی نماید. این سیاستها ممکن است در نهایت خطرآفرین شوند.

یکی از مسایلی که همواره مورد توجه کشورها خصوصاً قدرتهای جهانی و منطقه‌ای قرار دارد حاشیه امنیت و خطوط قرمزی است که رعایت می‌شود.

به طور مثال آمریکا در طول این سالها سعی کرده قاره آمریکا را حیاط خلوت خود تلقی کرده و مانع حضور کشورها و قدرتهای مخالف در این منطقه شود.

هر چند در سالهای اخیر به دلیل رشد دموکراسی و بازگشت به حکومت غیرنظامیان، تا حدودی از فشارهای آمریکا کاسته شده ولی این گونه نیست که واشنگتن اجازه دهد به طور مثال روسیه یا چین در این منطقه پایگاه نظامی تعرضی احداث کرده و از این پایگاه علیه واشنگتن بهره‌برداری نماید. در مقابل، چین و روسیه هم اجازه نخواهند داد آمریکا و متحدانش در جمهوری های شوروی پیشین یا تایوان و ماکائو و هنگ کنگ تاسیسات نظامی علیه مسکو و پکن ایجاد کنند.

این اصول نانوشته که مورد پذیرش همگان قرار گرفته ممکن است مغایر استقلال و تمامیت ارضی کشورهایی باشد که در حیطه نفوذ قدرت ها قرار دارند اما به آن عمل می‌شود. حمله اخیر روسیه به گرجستان و یا اعتراض پکن به واشنگتن در ارتباط با فروش سلاحهای تهاجمی به تایوان دقیقاً در همان چارچوبی صورت می‌گیرد که عنوان شد.

رابطه با تایوان

سرزمین پهناور چین سالها با کشمکش ها و درگیری های داخلی دست به گریبان بوده که استقلال و تمامیت ارضی آن را تحت الشعاع قرار داده بود.

اگرچه در پیدایش وضعیت مزبور کشورهای خارجی نظیر ژاپن، آمریکا، روسیه و پرتغال نقش داشتند و توانستند بخش هایی از این سرزمین را جدا سازند اما

از سال ۱۹۴۹ که کمونیست‌ها با حمایت شوروی قدرت را در دست گرفتند وعده دادند چین را متحد ساخته و بخش های جدا شده را به مرور به آن ضمیمه سازند. در طول این سالها دولت پکن توانست با بهره گیری از قدرت نظامی و یا مذاکره با کشورهای استعمارگر پیشین کنترل برخی از سرزمین های منفک و جدا شده را به دست بیاورد. در این راستا هر چند تبت و سیاچین از طریق جنگ و حمله نظامی به سرزمین مادری ملحق شدند اما هنگ کنگ و ماکائو پس از مذاکره و توافق با انگلیس و پرتغال به آغوش چین باز گشتند. در این میان وضعیت تایوان از همان ابتدا متفاوت بوده و هنوز هم پکن نتوانسته به خواسته خود در ارتباط با این جزیره جامه عمل بپوشاند. زیرا تایوانی ها حاضر به زندگی تحت لوای کمونیست‌ها نبوده و تمایلی به همبستگی و یا وابستگی به پکن ندارند.

با وجود این که تایوان تاکنون رسماً از اعلام استقلال خودداری کرده اما این مساله نتوانسته مانعی بر سر راه تایوانی‌ها برای حرکت در چارچوب‌هایی که مورد نظرشان بوده ایجاد کند.

تایوان علاوه بر این که پایگاهی برای ملی گرایان چینی و مخالفان کمونیست‌ها در نزدیکی سرزمین اصلی چین بوده محکی برای رابطه پکن با دیگر کشورها خصوصاً آمریکا به شمار می‌رود.

چین در سالهای اخیر سعی کرده کشورهایی را که با تایوان دارای رابطه هستند تحت فشار قرار داده و از این طریق آنها را به انزوا بکشد، اما با وجود تمامی تهدیدها، فشارها و تصمیماتی که پکن اتخاذ کرده، نتوانسته کوچکترین خدشه‌ای به رابطه آمریکا و تایوان وارد آورده و این دو را وادار به قطع رابطه یا کاستن از سطح رابطه نماید.

میزان روابط تایوان و آمریکا به حدی بوده که همواره با اعتراض و مخالفت پکن مواجه بوده در حالی که واشنگتن چندان به این مخالفت‌ها و اعتراضها توجهی نکرده و از کنارشان به سادگی گذشته است.

خشم پکن

ملی گرایان چین که از مقابل کمونیست‌ها گریخته بودند با پناه بردن به جزیره فورموز رژیم چین ملی را ایجاد کردند که بعداً به تایوان تغییر نام داد. از همان زمان تایوان به عاملی در روابط واشنگتن – پکن تبدیل شد.

در سالهایی که چین به عنوان متحد شوروی در جبهه کمونیستی علیه آمریکا قرار داشت تایوان نقش چین را در سازمان ملل، شورای امنیت و مجامع جهانی ایفا می کرد. در حقیقت در آن سالها چین ملی که نام تایوان بود نماینده مردم چین شمرده می شد اما با بروز اختلاف میان مسکو و پکن که به جدایی دو غول کمونیست انجامید نزدیکی چین و آمریکا هم آغاز شد که با سفر ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر رئیس جمهوری و وزیر خارجه وقت آمریکا به پکن زمان ماه عسل دو کشور فرا رسید. در همین راستا تایوان جای خود را در سازمان ملل و شورای امنیت به چین کمونیست داده و این کشور کوچک جزیره‌ای راه انزوا پیش گرفت.

در طول این سالها –در دورانی که تایوان نماینده چین بود و یا زمانی که انزوا پیش گرفت– از حمایت آشکار و نهان آمریکا برخوردار بود به طوری که می توان به جرأت اعلام کرد اگر تایوان توانسته از سال ۱۹۴۹ تاکنون در مقابل فشار پکن دوام آورده و به بقای خود ادامه دهد به دلیل همین حمایت‌ها و روابط بوده است.

اگرچه پکن از رابطه آمریکا و تایوان ناراحت بوده و بارها اعتراض خود را ابراز داشته اما کاخ سفید دست از پشتیبانی از تایوان برنداشته و نخواسته این رابطه را فدای دوستی با پکن کند.

اما گاهی اوقات این رابطه بیش از پیش پکن را آزرده خاطر کرده و به واکنش حاد واداشته است.

آنچه در این روزها میان واشنگتن – پکن در جریان بوده و از دوستی آمریکا با تایوان نشأت گرفته نمونه بارزی از این فراز و نشیب‌ها می باشد.

چین نشان داده که از سیاست‌های آمریکا چندان راضی نیست و واشنگتن هم درصدد برآمده برای رویارویی با تهدیدات احتمالی چینی‌ها یک سپر موشکی ایجاد کند. در شورای امنیت بین المللی آمریکا بر این مساله تاکید شده بود که تایوان نیازمند سیستم جدید تسلیحاتی از جمله سیستم دفاع ضدموشکی و سایر امکانات نظامی به منظور رویارویی با توان نظامی چین است که دارای سلاحهای نظامی از نوع اتمی و سایر تسلیحات مدرن نظامی می باشد.

در همین حال آمریکا به تقویت بنیه دفاعی تایوان اقدام کرده تا قدرت بازدارندگی این کشور را افزایش دهد. آژانس همکاری امنیت دفاعی آمریکا اعلام کرده بود که به کنگره این کشور در مورد فروش ۶/۵ میلیارد دلار تسلیحات پیشرفته به تایوان از جمله موشک‌های هدایت شونده و هلی کوپترهای تهاجمی اطلاع داده است. فروش سلاحهای پیشرفته آمریکایی به تایوان مساله و موضوع جدیدی نیست ولی مشکل زمانی حاد می شود که تایوان دست به خرید سلاح های تهاجمی می زند که از جمله آنها می توان به هلی کوپترهای آپاچی، اژدرهای زیردریایی و موشک‌های ردیاب اشاره کرد.

درپی فروش تسلیحات آمریکایی به تایوان، چین روابط نظامی خود را با واشنگتن به حالت تعلیق درآورده و دیدار مقامات نظامی دو کشور را الغو می کند.

چین، تایوان را بخشی از خاک خود می داند در حالی که آمریکا مدعی است هدف از فروش تسلیحات به تایوان برهم زدن موازنه تسلیحاتی در آسیا نیست بلکه نشانه تعهد این کشور به تامین تجهیزات دفاعی تایوان است به نحوی که این کشور بتواند در برابر تهاجم احتمالی از خود حفاظت کند.

برداشت متفاوت و متضاد آمریکا و چین از خریدهای تسلیحاتی تایوان برای هر دو کشور مشکل آفرین شده است به طوری که درپی تصمیم چین برای قطع مراودات نظامی با آمریکا، سخنگوی پنتاگون –وزارت دفاع آمریکا– این اقدام را موجب از دست رفتن فرصت‌ها می داند. در عوض کین کانگ سخنگوی وزارت امور خارجه چین می گوید، این اقدام، سالها تلاش برای بهبود روابط نظامی میان چین و آمریکا را تضعیف می کند. به گفته وی، فروش تسلیحات آمریکایی به تایوان فضای امن روابط نظامی میان چین و آمریکا را آلوده کرده و خطری جدی علیه امنیت ملی پکن محسوب می شود. وزارت امور خارجه چین بر این مساله تاکید می ورزد که کشورش از آمریکا خواسته فوراً طرح فروش تسلیحات به تایوان را الغو و تماس نظامی میان آمریکا و تایوان را قطع کند تا از آسیب رساندن به صلح و ثبات تنگه تایوان و روابط دو ارتش و دو کشور چین و آمریکا جلوگیری شود.

روابط دو کشور در سال ۱۹۷۹ با افتتاح سفارتخانه‌ها وارد مرحله جدیدی شد، اما از سال ۲۰۰۶ که واشنگتن درقبال آزمایش فضایی پکن موضع منفی گرفت با تنش همراه گردید زیرا آمریکا به انتقاد از امور داخلی چین پرداخته و با تاکید بر روی حقوق بشر و روابطش با کشورهایی نظیر سودان و برمه سیاست‌های پکن را مورد انتقاد قرار می دهد. این روابط در سال ۲۰۰۷ با دعوت از رهبر ناراضیان تبت به کاخ سفید و پشتیبانی از مبارزات مردم تبت در آستانه برگزاری المپیک پکن بحرانی شد لذا آنچه درپی فروش سلاح به تایوان شاهدیم در حقیقت ادامه همان تنش ها می باشد که می تواند روابط دو کشور را در شرایط متزلزلی قرار دهد.

■

هر که مرا حرفی بیاموزد، مرا بنده خود قرار داده است ● امام علی(ع)

کیان فولادی

سال ۸۸، نیم ایران در دادگاه

این جمله عجیب رئیس قوه قضاییه در روزهای ابتدایی خدمتش در این جایگاه، تا سالها از یاد نخواهد رفت که: «هنگام تحویل گرفتن قوه قضاییه، «ویرانه‌ای» را تحویل گرفتم». رئیس قوه قضاییه در آن زمان چنین تعبیر تندی را درباره شرایط قوه قضاییه به کار برد تا به فراوانی مشکلات و اشکالات در این سازمان اشاره کند و همکاران خود در این قوه و دیگر قوای کشور را ترغیب کند که بسیار بیشتر از پیش بکوشند تا سنگهای بزرگی را که بر سر راه این قوه وجود داشت بردارند. امروز حدود ۹ سال از زمانی که چنین جملاتی گفته شد و رئیس جدیدی برای قوای قضایی ایران انتخاب شد می گذرد و اندک اندک به ماههای پایانی دومین دوره ریاست پنجساله آیت‌الله شاهرودی نزدیک می شویم. سالهایی که در آنها تلاش فراوانی شد که قوای قضایی ایران سامانی بیابد و واقعاً به جایگاهی تبدیل شود که هر ایرانی بداند با عبور از درهای باز آن، چند قدمی بیشتر با عدالت و انصاف فاصله نخواهد داشت.

سالها شعار توسعه قضایی از این سازمان و کارکنانش به گوش می رسید، شعاری که می گفت این بخش از نظام باید به ابزار پیشرفته الکترونیکی مجهز شود، نظم و نظام بسیار جدی تری بر ارکانش حاکم گردد و از روشها و شیوه‌های نوین و عقاید و نظرات جدید حقوقی بهره برد تا به همان چیزی که مردم از عدالتخانه انتظار دارند تبدیل شود. که اگر به تغییرات و جابجایی ها و حجم بخشنامه‌ها و قوانین و روشهای جدید پیگیری شده در این سازمان در طول ۹ سال گذشته نگاهی اندازیم، تعداد فراوانی آنها چشم را خیره خواهد کرد، اما چند روز پیش رئیس این قوه پس از اتمام این تلاشها و پیگیریها، در میان ائمه جمعه کشور حاضر شد تا بگوید:

«سال ۷۸ که به قوه قضاییه آمدم، هر سال حدود ۳ الی ٤ میلیون پرونده در دادگاههای ایران تشکیل می شد و این تعداد سال ۸٦ به ۸ میلیون پرونده رسیده است، پیش بینی می کنم تا آخر امسال (۱۳۸۷) این تعداد به ۱۰ میلیون پرونده برسد و اگر شرایط همینطور ادامه یابد، سال آینده دستگاه قضایی ایران باید در دادگاهها به حدود دوازده میلیون پرونده رسیدگی کند!»

ایشان تا مدتی دیگر از ریاست قوه قضاییه خواهند رفت و دیگر نخواهند توانست دست کم در این جایگاه کمکی به رفع مشکلات قوای قضایی ایران کنند، اما حرفهای این رئیس پرسابقه در آخرین روزها، برای مدیران بعدی، اهمیت فراوان خواهد داشت. رئیس قوه قضاییه معتقد است در بررسی که میان کشورهای جهان انجام گرفته، به این نتیجه رسیده‌ایم که در مقایسه با کشورهای جهان بین ۱۰ تا ۲۰ برابر بیشتر پرونده به دادگاهها یمان می فرستیم و متاسفانه این آمار هر روز که می گذرد بیشتر می شود. اینکه چه اتفاقی افتاده است که ویرانه‌ای که حدود ۹ سال قبل به رئیس کنونی قوای قضایی ایران سپرده شد، پس از سالها تلاش، گرفتار سالانه ده میلیون شکایت و دعوا است، می تواند موضوع تحقیقات فراوانی در قوه قضاییه قرار گیرد، اما به هر روی بحران در این قوه به خوبی احساس می شود، بحرانی که از یکسو مدیران این سازمان را در رسیدن به اهداف خود ناکام گذارده و هر روز هم شرایط نامناسب تری می یابد. از سوی دیگر تمام این بحران را نیز نمی توان به درون قوه قضاییه مربوط کرد، گرفتاریها و سختی های زندگی اجتماعی، به طور طبیعی زمینه اختلاف و درگیری و شکایت و تولد یک پرونده قضایی را بیشتر می کند. به ویژه مشکلات اقتصادی که هم تعدادی را به سوی رفتن به سمت اعمال خلاف قانون راهنمایی می کند و هم بسیاری را در ادای دیون و رهایی از بدهکاریها ناتوان.

طبق یک گزارش، در یک پرونده قضایی، که این روزها در حال رسیدگی است، چند جوان با جعل حدود یکصد شناسنامه سفید با اسم و عکس خود، حدود

رقابت ایران با شریک «هیتلر»

برای عضویت غیردایم در شورای امنیت سازمان ملل متحد، برای ۲ سال، ایران از مدتها قبل سعی داشت تا خود را به عنوان یک نامزد جدی مطرح کند و از طریق سهمیه آسیا به جمع ۱۰ کشور عضو شورای امنیت اضافه شود، شورایی که بسیاری از تصمیمات سیاسی جهان، دست کم به نام این مرجع گرفته می شود و عضویت ایران در این بالاترین شورای جهانی که مورد حمایت سازمان ملل نیز هست، می توانست نقش ایران را در جلوگیری از تصویب قطعنامه‌های سیاسی علیه کشورمان، بسیار بیشتر کند و جلوی سیاست بازیهای چند کشور قدرتمند جهان را در سازمان ملل متحد بگیرد. رقیب ایران در این رأی گیری کشور ژاپن بود که از سوی کشورهای آسیایی قصد داشت مانند ایران جایگزین کشور آسیایی اندونزی گردد.

ژاپن که در تاریخ ۵۰ سال گذشته خود سابقه شرکت در جنگ جهانی دوم و اتحاد با هیتلر و آلمان نازی را دارد، اما توانست ۱۵۸ رأی کشورهای جهان را برای عضویت به کف آورد و تنها ۳۲ کشور به ایران برای عضویت در شورای امنیت رأی دادند. البته نفوذ کشورهای قدرتمند در سازمان ملل و تشویقها و ترغیبها و احیاناً تهدیدهای آنها بی تردید در کم بودن آرای ایران و بالا رفتن آرای ژاپن موثر است ولی شاید موقع آن رسیده که پس از این رأی گیری، یکبار دیگر در نوع فعالیتهای سیاست خارجی خود بازنگری کنیم و بیندیشیم که اگر رایزنیها و ارتباطات سیاسی ایران با جهان موثر است و آنطور که مدیران وزارت خارجه ادعا می کنند، کشورهای بسیاری در جهان مایل به گسترش روابط با ایران و دوستی بیشتر با ایرانند، چگونه است که در چنین انتخاب مهمی تنها ۳۲ کشور از ایران حمایت می کنند و ۱۵۸ کشور ترجیح می دهند کشوری باسابقه جنگجویی را برای عضویت در سازمانی که وظیفه‌اش حفظ صلح و امنیت جهان است، انتخاب کنند؟! اینطور که پیداست، تمایل ایران برای ایجاد رابطه با کشورهای کوچک و ناشناخته و احیاناً کشورهایی در دوردست هم نتایج مطلوبی نداشته و اصولاً ابزار دوست یابی ایران در جهان چندان کارآیی ندارد، والا

رقیب ایران در این انتخابات، کشوری بود که در سابقه ۵۰سال گذشته‌اش، مشارکت با هیتلر و آلمان نازی نوشته شده است

در حالی که رئیس جمهور محترم ایران از تمایل و علاقه قلبی بسیاری از ملتهای جهان به ایران خبر می دهد نباید در رأی گیری از کلانها، چنین فاصله معناداری میان ایران و کشوری که ۵۰ سال قبل متحد آلمان نازی و هیتلر جنگ طلب بوده است، وجود داشته باشد.

هشدار این روحانی حقوقدان بیش از آنکه متوجه قوای قضایی ایران باشد، جامعه ایرانی را مخاطب قرار داد.

۲ هزار دسته چک از بانکهای مختلف گرفته‌اند و هر کدام را به بهای حدود ۲ میلیون تومان فروخته اند و این هزاران برگ چک درحالی در بازار رها شده‌اند که هر کدامشان می تواند یک پرونده جدید و یک ماجرای پیچیده قضایی جدید را ایجاد کند.

خبر وجود احتمالی ۱۲ میلیون پرونده قضایی در سال آینده نه تنها برای قوای قضایی ایران که برای تمام بخش های اجتماع ایران، خبر ناگوار و هشداردهنده‌ای است، چرا که جامعه‌ای آرام و سعادتمند با مردمانی که یکدیگر را دوست دارند و به یکدیگر احترام می گذارند و درپی زندگی سالم و معنوی هستند، نمی تواند در میان ۷۰ میلیون نفر، حدود ۱۲ میلیون پرونده و درگیری و اختلاف که از مرز مصالحه و ریش سفیدی گذشته و به دادگاهها آمده، داشته باشند.

بی تردید مشکلی بزرگ در بیرون از قوه قضاییه ایران، این شرایط سخت را برای درون این قوه ایجاد کرده است. مشکلی که رئیس قوه قضاییه هم در آخرین روزهای خدمتش در این قوه، خواست تا امامان جمعه سراسر کشور، آن را با مخاطبان و مردم در میان گذارند تا راه‌حلهایی پیدا شود، چرا که شاید روزی برسد که قوای قضایی ایران روزی بتواند با پول فراوانی که از دولت می گیرد، قضات فراوانی را استخدام کند و آموزش دهد و با ساختمانها و امکانات فراوان و بروز شده بتواند در سال میلیونها پرونده را در کوتاهترین زمان رسیدگی کند و روزی یکی از رؤسای آینده قوای قضایی روبروی دوربین ها حاضر شود و بگوید به تمام میلیونها پرونده که هر روز به دادگاهها ارجاع می گردند تنها در یک هفته رسیدگی می شود و حکم صادر می شود، اما آیا این می تواند خبر خوبی در جامعه‌ای باشد که پیشوایان و بزرگانش به داشتن «خویی آرام» و «مسالمت‌جو» و رفتاری آکنده از احترام و مهربانی شهره‌اند؟

پیشرفته ترین نظامهای قضایی جهان نیز با کمک بهترین قضات و وکلا و حقوقدانان، تنها خواهند توانست سرعت و دقت در رسیدگی به اختلافات و دعوای میان مردم را بیشتر کنند، اما تاثیر چندانی در کاسته شدن از دعواهای میان مردم نخواهند داشت. این البته قابل انکار نیست که اگر مشورت و راهنمایی با فارغ‌التحصیلان حقوق و وکلا و مشاوران حقوقی در جامعه‌ای رسم و متعارف باشد، ماجراهای کمتری به دادگاه کشیده خواهند شد اما بهترین مشاوران حقوقی هم نمی توانند بذر مهربانی و آرامش و زندگی در آسایش را در جامعه بر زمین بریزند تا کوچکترین اختلاف نظر و کوچکترین سوء تفاهم و کوچکترین اشتباهات در جامعه، تبدیل به درگیریهایی بزرگ و شکایتهایی طولانی و عصبانیتهای مکرر نشوند.

هشداری که این روحانی حقوقدان، در آخرین ماههای خدمتش نسبت به آینده قوه قضاییه داد، بیش از آنکه برای قوای قضایی ایران دلهره‌آور و تکان دهنده باشد، برای روابط اجتماعی ایرانیان عبرت‌انگیز بود. عبرتی برای تمام ایرانیان تا بسیار بیشتر از آنچه هستیم، مراقب جامعه‌ای باشیم که در دستان ماست و با فشارهای دستان ما شکل می گیرد و از رنگی به رنگ دیگر دگرگون می شود.

چند هفته تا سیاه‌پوست

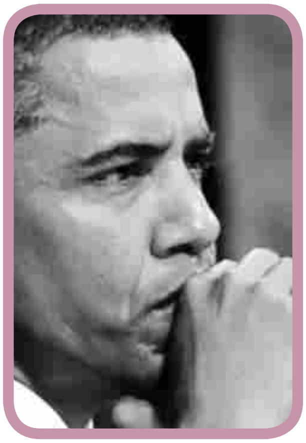

رئیس جمهور احتمالی آمریکا وعده داده که در اولین روزهای بعد از پیروزی کنگره‌ای جهانی از نمایندگان ادیان تشکیل دهد

درحالی که کمتر از چند هفته به انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا باقی نمانده است، نظرسنجی ها از پیروزی باراک اوباما در این انتخابات حکایت دارند و اوضاع بحرانی اقتصاد آمریکا و شرایط ویژه اقتصادی این کشور نیز شانس این کاندیدا را برای پیروزی در این روزها بالاتر برده است. کاندیدایی که هر چند در سیاستهای کلی آمریکا با رقیبش اختلاف چندانی ندارد، اما می توان مطمئن بود که خوی سیتزه‌جویی رئیس جمهور کنونی آمریکا و رقیب انتخاباتی از حزب مقابل را ندارد و بارها تکرار کرده که مایل به مذاکره مستقیم با رئیس جمهور ایران است. در شرایطی که به احتمال فراوان همین نامزد بر صندلی ریاست جمهوری آمریکا خواهد نشست، سیاستمداران ایران نیز باید از هم اکنون راههای برخورد با این رئیس جمهور جوان و سیاه‌پوست آمریکا را که می‌خواهد در روزهای اول پیروزی، کنگره‌ای جهانی برای گردهمایی تمام ادیان جهان نیز مهیا کند، بیابند، چرا که می توان انتظار داشت بحرانهای اخیر آمریکا و افکار جدید این رئیس جمهور سیاه‌پوست، بتواند تصمیم گیران این کشور را به این نتیجه برساند که باید تغییرات جدی در سیاستهای خود ایجاد کنند، تغییراتی که بی تردید، برای منافع ایران خبرهای خوشی خواهد داشت.

کلمات اهل غربت

شهید اول و شهادت او

شهید اول مؤلف «لمعه» ابوعبدالله محمدبن مکی بن محمد العاملی الجزینی است. او «افقه فقهاء الافاق» یعنی فقیه‌ترین فقیهان جهان بود که در سال ۷۳٤ هجری قمری متولد شد و در سال ۷۸٦ شهید گردید که مدت عمر وی ۵۲ سال می باشد.

و در سفینهٔ‌البحار جلد ۱ صفحه ۷۲۲ در رابطه با شهادتش آمده: قتل بالسیف، ثم صلب ثم رجم ثم احرق فی دمشق.

او با شمشیر کشته شد و سپس به دار آویخته گردید و آنگاه سنگسار شد و بعد سوزانده شد در دمشق (مرکز سوریه).

شهید ثانی و شهادت او

شهیدثانی «زین‌الدین بن نورالدین علی بن احمد بن محمد جمال‌الدین بن صالح بن مشرف العاملی «الجبعی» مولف کتاب «شرح لمعه» است.

مرحوم محدث قمی در سفینهٔ‌البحار آورده که روزی او را متفکر و نگران یافتند، وقتی که سبب پرسیدند، گفت گمان می کنم شهید ثانی من باشم، زیرا در خواب دیدم «سیدمرتضی علم‌الهدی رضی الله عنه» مجلس ضیافتی تشکیل داده و علماء امامیه را در آنجا جمع کرده، وقتی که من وارد شدم سید مرتضی برخاست و به من خوش آمد گفت و گفت در کنار شیخ شهید «محمد بن مکی» بنشین، من پهلوی او نشستم وقتی که در کنارش نشستم از خواب بیدار شدم.

این خواب دلیل روشن است بر اینکه من بدنبال او شهید خواهم شد!!

شهید ثانی سنه ۹۱۱ هجری قمری متولد و سنه ۹٦٦ در سن ۵۵ سالگی به شهادت رسید و کیفیت شهادت او هم چنین شد که او را در کنار دریای قسطنطنیه کشتند و سه روز بدن او روی زمین بود سپس جسد شریفش را در دریا افکندند.

موی در لقمه

صاحب بن عباد در جمع میهمانان خویش غذا می خورد. از جمله میهمانان یکی لقمه‌ای برداشت و چون خواست بر دهان بگذارد مویی در آن لقمه بود که او نمی دید. صاحب گفت: فلان موی از لقمه بردار. آن مرد بالعجل لقمه بر زمین نهاده و برخاست و ترک مجلس کرد. صاحب گفت برخیزید و او را باز آرید. وقتی که آوردند، پرسید: ای مرد چرا لقمه بگذاشتی و برخاستی؟ در سخن من چه دیدی که برآشفتی؟ گفت: هرآیینه غذای آن کس که موی در لقمه بیند نتوان خوردن، از این روی برخاستم. صاحب عذر تقصیر آورده و از کرده خود خجل شد.

وصی نفس خویش باش و با مال چنان کن که دوست داری دیگری با آن کند

●امام علی(ع)

گزارش هفته

این خنجر امنیت نمی آورد

سفیدی چشمانش کاملا قرمز شده است، حال خود را نمی فهمد، بی مهابا دستش را بالا و پایین می برد، زن جوان در حالی که کودک چندماه اش را در آغوش دارد

سعی می کند خود را سپر همسرش کند تا مبادا نوک تیز این خنجر سینه شوهرش را بشکافد و بچه چند ماه اش یتیم شود، تماشاچیان با سوت و دست نمی دانم چه کسی را تشویق می کنند و من تنها صدای ضجه های زن رامی شنوم. صدایی که به خدامی رسد و در حالی که تا شکافته شدن سینه بی گناه طفل چند ماهه ثانیه ای باقی نبود سرباز وظیفه ای، بدون هیچ وسیله دفاعی از یکسو می رسد وافسر تصادفات از سویی دیگر تا قائله بین راننده تاکسی و موتورسوار خاتمه یابد.

برای جلوگیری از همین موارد هست که عده ای تلاش می کنند قانون جلوگیری از حمل سلاح های سرد را به تصویب برسانند و اجرایی کنند. راستی شما هم سلاح سرد حمل می کنید؟

چند روزی است که دیگر از آن گرمای طاقت فرسا خبری نیست و هوا خنک و تا حدودی نیز سرد شده است چند دقیقه ای بیشتر تا غروب نمانده و من برای شروع به سراغ یک مغازه بزرگ لباس فروشی می روم که بیشتر فروشندگان آن زن هستند.

مهیا زن جوانی است که از حدود دو ماه پیش در این فروشگاه شروع به کار کرده.

◆ شما معمولا چه ساعتی محل کارتان را ترک می کنید؟

◆◆ ۹ شب.

◆ خیابان ها در آن ساعت از نظر تردد چه وضعیتی دارند؟

◆◆ اغلب خیلی خلوت هستند. از ایستگاه اتوبوس تا منزل فاصله زیادی است که من باید آن را پیاده طی کنم، (آب دهانش را فرو می برد و در حالی که گویی در آن شرایط قرار گرفته می گوید) وحشتناک است.

◆ تا بحال احساس کرده اید بد نیست وسیله دفاعی همراه داشته باشید؟

شک دارد که پاسخ این سوال بدهد یا نه و من به او اطمینان می دهم که نامش محفوظ می ماند و او شروع می کند:

اوایلی که سر کار آمده بودم در فکر این مسائل نبودم. فکر می کردم هر ساعتی که بخواهم می توانم به منزل برگردم و کمی هم دیرتر از محیط کار خارج می شدم.

خوب به خاطر دارم تابستان بود و با اینکه آفتاب غروب کرده بود هوا بسیار گرم بود.

در داخل کوچه که تردد می کردم چند باری احساس کردم کسی پشت سرم می آید ولی کوچه خالی بود، تا اینکه یک دفعه یک نفر از پشت سر محکم مرا گرفت، جلوی دهانم را بسته بود نمی توانستم فریاد بزنم، با مشت به بدن او می کوبیدم تا اینکه بالاخره یکی از مشت ها کارگر شد و توانستم فرار کنم، از آن شب همیشه وارد کوچه که می شوم اسپری (خوشبو کننده) یا سوهان ناخنم را در می آورم تا بتوانم از خود دفاع کنم.

در این گزارش هم مثل بیشتر موارد با عکاسی مشکل داریم و من در حالی به دنبال پاسخ قانع کننده ای برای دبیر سرویس هستم فروشگاه را ترک می کنم.

ایستگاه اتوبوس لوکیشن دوم این گزارش است. زن میانسالی در پاسخ به این سوال که آیا سلاح سرد حمل می کنید؟ می گوید:

ما اگر چاقو هم در جیبمان بگذاریم بلد نیستیم از آن استفاده کنیم. چه بسا که از دستمان در بیاورند و با آن خودمان را هم تهدید کنند.

و زن دیگری که کودکش یک سره گریه می کند و امان همه را بریده ادامه می دهد:

به فرض اینکه بلد باشیم از آن استفاده هم کنیم، من که فکر نمی کنم شجاعتش را داشته باشیم، حقیقت این است که در جامعه وقتی تقسیم کار صورت می گیرد این دیگر وظیفه نیروی پلیس است که مواظب ما باشد. نه اینکه...

اتوبوس می رسد و حرفش نا تمام می ماند. هنوز محل را ترک نکرده ام که دختر جوانی کنارم می ایستد و می گوید:

من خودم همیشه یک چاقوی جیبی همراه دارم، که البته ضامنش خراب است، در حقیقت بیشتر موجب قوت قلب است تا وسیله دفاعی.

صحبتمان به درازا می کشد روی صندلی های ایستگاه اتوبوس می نشینیم و او ادامه می دهد: منزل ما جاده ساوه و محل کارم در میدان ولی عصر است، زودتر از ساعت ۹ نمی توانم از محل کارم خارج شوم و همیشه باید نگران باشم که آیا به اتوبوس خواهم رسید یا نه.

ای کاش ساعت کار اتوبوس ها را بیشتر می کردند به خصوص پاییز و زمستان که هوا خیلی زود تاریک می شود.

در لا به لای حرف هایش می گوید: چند شب پیش مجبور می شود با شخصی ها به خانه برود

: تمام مسیر را مشغول باز کردن ضامن چاقویم بودم که آخر هم موفق نشدم، هر چند مسیر شب های گذشته را می رفتم اما همه چیز برایم غریب بود و خدا می داند با چه اضطرابی به منزل رسیدم.

در آخر هم اضافه می کند بیشتر از حمل یک وسیله دفاعی به آموزش دفاع شخصی نیازمندیم.

نفر بعد پسر جوانی است که در مغازه کفش فروشش مشغول حل جدول است.

او نظر دیگری دارد:

امکان ندارد وسیله دفاعی حمل کنم. اصلا من اهل دعوا نیستم. و با اشاره به عکس پسر جوانی که به گوشه مغازه آوزیران است می گوید: سه ماه پیش برادرم برای جدا کردن دو نفر در حال چاقوکشی به میان معرکه می رود زنده بیرون نمی آید.

من از حمل این وسایل زمانی بیشتر متنفر می شوم که مجبورم به بچه دوساله برادرم بگویم بابا رفته سفر!

حالا هوا کاملا تاریک نشده است، پسر نوجوانی با لباس نارنجی و جاروی بزرگش کنار جوب آب نشسته است و گذر عمر را تماشا می کند. کنارش می نشینم و سر صحبت باز می شود.

◆◆ همیشه یک چاقوی جیبی همراه دارم.

◆ چرا؟

◆◆ پارسال پاییز بود که با هزار بدبختی موفق شدم یک گوشی دست دوم بخرم. قرار بود ماهی ۲۰ هزار تومن هم قسطش را بدهم. هنوز از مغازه زیاد دور نشده بودم که یک موتوری جلوی پایم ترمز کرد و گفت: گوشی را بده!

فردی که می گفت گوشی او را دزدیده اند و باید از خودم دفاع کنم ولی می خواست چهره اش پوشانده شود

مثل بچه ها گوشی را پشت سرم قایم کردم و گفتم نمی دهم. او هم با چاقو یک خط قشنگ روی صورتم انداخت و گوشی را زد و رفت و من تا چهار ماه قسط گوشی سرقتی را می دادم. از همان شب یک چاقو گذاشتم در جیبم تا هر وقت لازم شد بتوانم حداقل از خودم دفاع کنم.

او هنوز نتوانسته گوشی دیگری بخرد.

چند قدم پایین تر یک باشگاه در حال تعطیلی است. اعضای باشگاه پسران جوان و نیرومندی هستند که به اصلاح خودمان گردنشان را تبر نمی زند.

امیر بیست و یک ساله است و کمی هم عجله دارد. در مورد حمل سلاح سرد می گوید: به نظر من که لازم، چون هرچقدر که خودت قدرت داشته باشی بخواهی مردونه بجنگی طرفت ممکنه نامردی کنه و چشم باز کنی، ببینی

اون دنیایی.

احسان صحبت امیر را ادامه می دهد و می گوید: البته ما ورزش می کنیم که دیگر نیازی به این وسایل نباشد ولی مطمئن باشید که دست خالی حریف یک معتاد هم نمی شوید.

حمید می گوید: من ترجیح می دهم از زور بازویم استفاده کنم.

و البته مهران به نکته جالبی توجه می کند: ببینید، حمل قمه و شمشیر و یا هر چیز دیگری که حتی در درگیری رعب و وحشت ایجاد کند به نظر من جرم است.

خدا حافظی می کنم و به قدم زدن ادامه می دهم که سوژه خودش پیدا می شود یک مغازه چاقو سازی و چاقو فروشی. صاحبش پیرمرد کم حوصله ای است که دو سه باری نزدیک بود بیرونم کند. با هر زحمتی هست جواب چند سوال را از زیر زبانش می کشم.

◇ **چند وقت است که اینجا کار می کنید؟**

◇◇ چه فرقی می کند بنویس ده سال.

هر کاری می کنم نمی گوید قبلاً چه کاره بوده و روزی چند ساعت کار می کند ولی پاسخ این سوال را می دهد که:

◇ **بیشتر خریداران شما چه کسانی هستند؟**

◇◇ (اشاره به من می کند و می گوید): همین جوان های بی حوصله.

◇ **هنگام فروش نصیحتشان هم می کنید؟**

◇◇ آب در هاون کوبیدن است، اگر دستم می رسید شغلم را عوض می کردم، می رفتم سر یه کاری که عذاب وجدان نداشته باشم.

عذاب وجدانش از این بابت است که روزی مقابل چشمانش مرد میانسالی با یکی از چاقوهای او به قتل رسانده اند.

◇◇ هیچ ممنوعیتی برای فروش این وسایل وجود ندارد.

و پاسخ او فقط یک نگاه تعجب انگیز از سوال من است و قبل از اینکه برای بار چهارم در خروجی نشانم دهد خداحافظی می کنم و بیرون می آیم.

از مغازه که خارج می شوم سوژه بعدی از دور چشمک می زند. چند جوان بیکار که اطراف موتوری جمع شده اند. موهایشان طبق آخرین مدل ماهواره آرایش شده و و لباس هایشان فریاد می کشد که نیاز به توجه بیشتری دارند.

دوست دارند خودشان را با نام های عجیب معرفی کنند.

اولین نفر خودش را خفاش معرفی می کند و می گوید: منظورت از سلاح سرد اینه؟

و من یکباره نوک چاقویی را می بینم که به سرعت به بدنم نزدیک می شود، فریاد می کشم و می خواهم پا به فرار بگذارم که صدای خنده اشان بلند می شود و می گوید: بیا بابا غلافش کردم.

سعی می کنم سوالات را کوتاه کنم زودتر بروم.

◇ **همیشه از این وسائل حمل می کنید؟**

◇◇ اغلب اوقات.

◇ **و کاربردشان؟**

◇◇ دفاع، شوخی سرگرمی، پوست کندن میوه.

◇ **دوست دارید کسی با خودتان هم اینطور شوخی کند؟**

◇◇ بدم نمی آید ولی عددش پیدا نمی شه!

البته از زخم روی پیشانی اش پیدا بود عددش هم پیدا شده.

بحث با آنها بی فایده است. سوار اتومبیلی می شوم که به منزل بروم. راننده آخرین مصاحبه شونده است.

احمد آقا می گوید: من دو تا بچه دانشگاه آزاد دارم اگر تا صبح تو خیابون ها کار نکنم خرج تحصیلشون رو کی میده. از اونجایی که تا دیروقت بیرون هستم همیشه جکی، چیزی تو ماشین برای موقع ضروری هست.

◇ **این مواقعی ضروری کی هست؟**

◇◇ وقتی کارد و می گذارن پشت گردنت و می گن هر جا ما می گیم برو.

◇ **تا به حال پیش اومده؟**

◇◇ چند سال پیش که ورشکسته شده بودم و تازه پشت ماشین نشسته بودم آخر شب چهار تا مسافر به پستم خورد. یه مرد با دو تا زن و یه بچه شیرخوار. گفتم کنار خیابان مانده اند ثواب دارد برسانمشان. سوار که شدند مرده خیلی گرم گرفت. بعد هم شروع کرد ترکی صحبت کردن البته بهش نمی خورد آذری باشه. از من هم پرسید ترکی بلدم یا نه. من جانب احتیاط را نگه داشتم و با اینکه خودم آذری هستم گفتم نه. مطمئن که شد برگشت به ترکی به یکی از زنها گفت چاقو رو آماده کن.

خیلی ترسیده بودم به هر بهانه ای بود مسیر را تغییر دادم و جلوی اولین پاسگاه پیاده شدم و دوان دوان خود را به افسر نگهبان رساندم.

حقیقتش گفتم الان ماشین را برده اند ولی افسر که بیرون آمد ماشین خالی بود.

حقیقتش آن دفعه به خیر گذشت بالاخره آدم باید بتواند از خودش دفاع کند.

به مقصد که می رسیم کرایه را می پردازم و پیاده می شوم.

مسیر کوتاهی را تا منزل پیاده می روم و حرف های شنیده شده را مرور می کنم زیر صحبت های پیرمرد در ذهنم خط می کشم: این جوان های بی حوصله.

صورت مهیا را به خاطر می آورم که با چه وحشتی از آن شب حرف می زد و صحنه چاقو کشی را که به چشم دیدم نوک خنجری که ممکن بود هر لحظه سینه طفل چند ماهه را بشکافد و یا او را یتیم کند. فکر می کنم آنهایی نیاز دارند از خود دفاع کنند چقدر ضعیف اند و آنهایی که باید احتیاط کنند چقدر بی پروا. ■

در حاشیه:

◇ بیشتر خانم ها اشاره می کردند که اگر ساعت کار اتوبوس ها افزایش یابد کمی از دلهره هایشان کاسته می شود.

◇ یکی از خانم های داخل صف اتوبوس می گفت: کافی است یک شب کنار خیابان بیاستید تا با خودروی شخصی بروید، آن وقت می بینید که کاری از سلاح سرد هم بر نمی آید.

◇ مهناز مصاحبه نمی کند فقط یک جمله می گوید: ولگردها فکر می کنند هر کس تا ۱۰ شب بیرون بود از خودشان است.

فرهنگ مردم

آذر دلخوش

ضرب‌المثل‌های کرمان

حرف ماس بندون یزد بود

برگردان: وقتی که چند نفر صحبت می کنند و شخص تازه وارد، وارد بحث می شود برای آنکه او از گفتگوی آنها مطلع نشود این جمله را می گویند و منظورشان این است که به تو مربوط نیست که چیزی بدونی

◇ حالا که تاخت و تالونه، صد تومن به زیر پالونه

برگردان: حال که اسرار فاش می شود، باید تمام مطالب گفته شود.

◇ به قدر دوغش مَشکه بزن.

برگردان: (به قدر دوغش کره بزن) به اندازه زحمتی که کشید، پاداش و مزد بده.

فرستنده: محمود جعفری: کرمان

ضرب‌المثل‌های آملی

◇ جینگا سَرِ درویش.

برگردان: درویش سرِ خرمن.

در وصف افراد مفتخور می آید، در گذشته که ماشین خرمن کوبی نبود و خرمن را با اسب می کوبیدند، عده‌ای گردن کلفت در وقت مناسب خود را می رساندند و مطالبه حق می کردند، گویا که شریک کشاورزند! از این رو مثل فوق را در حق افراد بیکاره و مفتخور به کار می برند.

◇ چار تا چش که هی دَکتهِ، دِ تا شرمنده وونهِ (بونه).

برگردان: چهار تا چشم که به هم افتاد، دو تایش شرمنده می شود.

خیلی وقتها افراد در غیاب یکدیگر حرفهایی می زنند یا کارهایی می کنند که در صورت حضور طرف مقابل از انجام آن پرهیز می نمایند، بدین معنی که چون چشمهایشان به هم می افتد، شرم می کنند و از انجام آن کار خودداری می ورزند، اینجاست که مثل فوق کاربرد پیدا می کند.

◇ چارشَمّه شُوِی جن رِ موُنّه.

برگردان: جن شبِ چهارشنبه را می ماند.

اگر کسی بدهیبت، بدلباس، یا ژولیده و کثیف باشد، عبارت فوق را در وصفش به کار می برند.

جن گیرها معتقد بودند که شبهای چهارشنبه جنهای بدهیبت و وحشتناک در گوشه های حیاط و خصوصاً قبرستانها و خرابه‌ها به وفور پیدا می شدند و برای رفع گرفتاری یا بیماری مراجعه کننده، می بایست آنها را رام کرد.

از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی
نوشته: یحیی جوادی آملی

عاقبت، خوبی به یک بدی می انجامد و بدی به یک نیکی

● لاروشفو کو

سلامت در احساسات انسان یکی از مهمترین دلایل برای خوب زیستن می‌باشد

دکتر بهمن بهروزی

شناخت، سلامتی و کنترل احساسات بشری

دانشمندان طی سالهای متمادی پیشین و در پی پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در ارتباط با نحوه فعالیت مغز و واکنش آن نسبت به عوامل گوناگون همچون عشق، ترس و غم به دستاوردهایی رسیده‌اند که دانستن آن شناخت بسیاری از فعالیت‌های روزانه ما را دستخوش تحول اساسی خواهد کرد و ما در مطلب پیش روی سعی بر این داریم تا تلاشها و فعالیت‌های پیچیده آنان را با زبانی ساده‌تر دراختیار شما قرار دهیم و در برخی موارد با ارائه مثالهایی قابل فهم این کشف بزرگ قرن را برای شما ملموس‌تر کنیم. بخوانید...

احساسات و بیولوژی در مغز

«پژوهش در مغز و اعصاب وارد دوره تازه‌ای از علم شده‌است و آن هم بیشتر از همه به این دلیل است که اکنون ما می توانیم مغز را در حال فعالیت‌های مختلف مشاهده و بررسی کنیم. حال با توجه به این پیشرفت حیرت‌انگیز اکنون پژوهشگران متوجه شده‌اند که اگرچه سلامتی بدن انسان در سلامتی قلب، ریه، کلیه، سیستم هاضمه و سیستم عضلات نهفته است که درواقع سلامتی فیزیولوژیکی ما انسانها را تشکیل می دهد، اما واقعیت ماجرا این است که در مغزمان، ما زندگی می کنیم. در مغز است که ما آنچه که برایمان اهمیت دارد را متوجه می‌شویم و دنبال می کنیم. در مغز است که ما از زبان خود استفاده می کنیم و در مغز است که ما خلاقیت به کار می گیریم. تصور خود را به کار می‌اندازیم. در مغز است که از اخلاق تاثیر می گیریم و در مغز است که غم و شادی را احساس می کنیم، خشمگین می‌شویم و احساس ترحم به ما راه می یابد. حال شاید تعجب کنید، اما یک سیستم بیولوژیکی برای هر کدام از این احساسها وجود دارد که در صورت سلامت نگهداشتن این سیستم‌ها، آنگاه ما زندگی بهتری هم خواهیم داشت و اکنون زمان آن رسیده که این احساسها و سیستم بیولوژیکی مربوط به آن را بهتر و بیشتر شناسایی کنیم.»

مغز را بهتر بشناسیم

پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در دنبال کردن نحوه کار در مغز و ابزار و وسایلی که پژوهشگران را قادر ساخته که فعالیت‌های مغز را به وضوح مشاهده کنند، همه و همه سبب شده تا علم تازه‌ای متولد شود که آن را **«کنترل بیولوژیکی برای سلامتی مغز و احساسات»** نامیده‌اند. درواقع با مطرح ساختن احساسات، منظور و مقصود بینایی، چشایی، لمس کردن، بویایی و شنیدن نیست، بلکه احساساتی است که از درون مغز زندگی ما را کنترل می کنند. شادی، غم، عشق، خشم، ترس، درک و اعتقاد از آن دسته می‌باشند و به همین خاطر هم هست که یکصد میلیارد سلول، قدرت عظیم مغز ما را تشکیل داده است، اما علم تازه به غیر از کشف حقایق بالا به یک نتیجه بسیار مهم دیگری هم دست یافته و آن هم این است که چگونه انسان می تواند با بکارگیری ابزار ویژه، به سالم‌سازی احساسات یادشده در خود بپردازد و در نتیجه این سالم‌سازی، زندگی بهتری را هم تجربه کند.»

درواقع چگونه انسان می تواند با کنترل میزان خشم، غم، شادی و... در خود از سقوط خود به دره احساسات کنترل نشده جلوگیری کند. حال باید با بررسی و تحلیل احساسات ذکرشده و همچنین نحوه سالم‌سازی آن بپردازیم تا نتایج مطالعات و پژوهش‌های روی علم تازه را به خوبی درک کنیم.

ترس

بهترین نقطه برای شروع همانا حس ترس می‌باشد، چراکه یکی از احساس‌های بشری است که در هنگام پژوهش‌های دانشمندان بیشتر از همه آنها را به درک و فهم علم تازه رهنمون ساخته است. البته ترس یک احساس نه چندان خوشایند است، اما در ضمن برای بقای آدمی یک احساس لازم محسوب می‌شود، چرا که آدمی بدون ترس قادر به حفظ و حراست از خود نمی‌بوده است. برای شکل گیری ترس، دو ساختمان مغزی تحت نام آمیگدالی در حقیقت عواملی می باشند که از درون مغز ترس و اینکه از چه چیزی باید انسان واهمه داشته باشد را کنترل می کنند.

هر آمیگدالی، تشکیل یافته از مجموعه فشرده‌ای از سلولهای بخش اعصاب می‌باشد که شکل بادام را به خود گرفته اند و هر کدام در یکسوی مغز قرار گرفته‌اند و اطلاعات و داشته‌ها را که از منابع مختلف دریافت می کنند، برای مثال اطلاعات از محیط زیست را جمع آوری می کنند، آنگاه اطلاعات مربوط به هوا را از جای دیگر جمع آوری می کنند و سپس اطلاعات مربوط به شکل جسم را هم به دست می‌آورد، آنگاه پس از جمع آوری اطلاعات مختلف آنها را با یکدیگر هماهنگ می نماید. از سوی دیگر در مقابل، واکنش‌های بدن مانند ضربان قلب، فشار خون و امثال آن هم، خود را با اطلاعات و داده‌های هماهنگ شده، تطبیق می دهد. و سرانجام با بخش منطق که در جلوی مغز واقع شده ارتباط برقرار می نماید. اینجاست که ترس از جسم یا فرد با شرایط، با توجه به همه دریافتن‌های مغز در آدمی شکل می گیرد و در مقابل آن مغز خود را آماده نوعی واکنش و پاسخگویی می کند. برای مثال شما مشغول رانندگی هستید و یک اتومبیل دیگر که از مقابل پیش می‌آید ناگهان وارد خط شما می‌شود. در اینجاست که با توجه به زمان بسیار کمی که آدمی در دست دارد (حداکثر دو یا سه ثانیه) همه واکنش‌هایی که در بالا از آن گفته شد، در مغز به صورت سازمان یافته و کاملاً منطقی انجام می گیرد و ترس در شما به عنوان واهمه از اینکه اتومبیلی که از مقابل پیش می آید، با اتومبیل شما برخورد کند و مشکل بزرگی برای شما ایجاد کند، در ذهن شما شکل می گیرد. در اینجا علایم مربوط به همان آمیگدالی و سیستم بحران در مغز شما رد و بدل می شود. این همکاری به قدری معجزه‌آسا و دقیق است که شما بدون اینکه حتی اتومبیل مقابل را مشاهده کنید، با یک سری مانور در رانندگی خود را از خطی که احتمال برخورد با آن اتومبیل را دارد، خارج می کنید.

درواقع ترس به کمک آمیگدالی در ذهن انسان بسیار زودتر شناسایی می شود و انسان می تواند واکنش‌های بهتری را درقبال آن ترس از خود بروز دهد. جالب اینکه به کمک این پروسه انسان خیلی سریع‌تر، ترس را در چهره دیگران نیز مشاهده می کند و بهتر و سریع‌تر می تواند به آن فرد کمک کند. در اینجا نکته جالب دیگری هم وجود دارد و آن هیجانی است که غالباً همراه با ترس وجود دارد. انسان در اینجا می تواند ترس را حذف کند، اما هیجان را حفظ کند و شرایط مهیج‌تر و شیرین‌تری برای خود ایجاد کند.

خشم و مدیریت آن

تا همین چند ماه پیش‌تر، در مورد پروسه شکل گیری خشم در مغز انسان پژوهش ها و اطلاعات بسیار کمی وجود داشت، اما این واقعیت دستخوش تغییرات عمده شده است. تحقیق‌های اخیر نشان داده که خشم، بر اثر فعالیت‌های شکل گرفته در بخشی از مغز به وجود می آید که به آن «DACC» گفته می شود. درواقع همانند آمیگدالی، DACC هم با بخش‌های مختلف مغز که خطر یا تهاجمی را با توجه به مجموع اطلاعات در موارد مختلف پیش بینی می کند، در ارتباط است. در حقیقت شناسایی یک تهاجم متوسط آمیگدالی، ترس را به وجود می‌آورد، در حالی که همین تهاجم در DACC، خشم را ایجاد می کند. و اینجاست که ما بعضاً احساس می کنیم که بر اثر حرکتی که از کسی سر زده، عصبانی هستیم و خشمگین شده‌ایم. همانند آمیگدالی در DACC هم همان ارتباطها با بخش‌های حافظه و منطق در جلوی سر، صورت می گیرد، اما در مورد خشم چند نکته مهم وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد. نخست اینکه خشم می تواند حالت یک واکنش در انسان باشد که به آن خشونت گفته می شود و مطالعه همین واکنش خود از اهمیت فراوانی برخوردار است. دیگر اینکه همه پژوهشگران در این ایده اتفاق نظر دارند که خشم در مردان به مراتب بیشتر از زنان شکل می گیرد که این امر به دلیل تفاوت در هورمونهای این دو موجود می باشد. ضمن آنکه اصولاً مغز در مرد و زن هم دارای تفاوتهایی می باشد که روی ایجاد خشم و اعمال خشونت و تفاوتهای آن در هر دو موجود تاثیر می گذارد. در بخش جلویی مغز بخش یا کورتکس وجود دارد که در هنگام تصمیم گیری و واکنش‌های احساسی به کار گرفته می شود. بر طبق پژوهشی که در دانشگاه کالیفرنیا توسط گروهی از دانشجویان دوره فوق لیسانس در رشته روانشناسی انجام گرفته، کاشف به عمل آمده که در این

بخش مردان دارای حجم کمتری از موارد بیطرفانه یا به عبارت علمی خاکستری می باشند تا زنان. این حقیقت ساده بدان معنا می باشد که مردان به آسانی و بسیار بیشتر از زنان عصبانی شده و صبر و حوصله خود را از دست می دهند. همین موضوع در جای دیگر، حضور تعداد بیشتری از موارد ضداجتماعی در میان مردان را توجیه می کند. البته در طول تاریخ و تا قبل از قرن حاضر، رفتار خشونت بار و سرعت در از دست دادن صبر و حوصله و عصبانی شدن، خود یک امتیاز برای مردان تلقی می شد تا از خانه و کاشانه و حتی خاک خود دفاع کنند و متجاوز را برانند. و اکنون تغییرات تازه در رفتارهای اجتماعی و اهمیت یاقتن رفتار دوستانه و پرصبر و حوصله سبب شده تا قضاوت روی رفتارها و واکنش های شخصی هم، تغییرات عمده‌ای را نشان دهد. درواقع با توجه به تشخیص سریع در شکل گیری خشم در ما این فرصت را برایمان ایجاد می کند تا از ابزار درون مغزی برای جلوگیری از خشم و فرزند آن که همانا خشونت می باشد استفاده کنیم. آهسته آهسته در جوامع گریز از درگیری و آمادگی برای ایجاد مصالحه، به عنوان نمایشی از یک شخصیت خوشایند پذیرفته شده است. حال کلیدی ترین راه برای جلوگیری از شکل گیری خشم در ذهن که اکنون به راحتی پروسه آن را تشخیص می دهیم همانا عبور دادن آن به بخش های دیگری از مغز می باشد که در آن خشم راه پیدا نمی کند. برای این کار در درجه اول باید از شرایطی که اطلاعات مربوط به آن در مغز حرکت به سوی بخش ایجاد کننده خشم را باعث شده، دوری جوییم و به سوی کورتکسی حرکت کنیم که در آن کنترل ما حرف اول را می زند.

پژوهشگران معتقدند که آشنایی انسان با ابزار نمایانگر تحرکات و احساسات مغزی و کنترلی که انسان روی حرکت دادن تمرکزهای خود انجام می دهد، خیلی زود باعث می شود تا آدمی تا آنجا که ممکن است از فرورفتن خویش در خشم و خشونت جلوگیری کند.

شادی و غم

یکی از مشکل ترین موارد برای پژوهشگران این دو احساس یعنی غم و شادی است که علیرغم تضاد کامل، با شباهت کامل نیز مواجه هستند و همین امر کار روی این دو احساس را بسیار مشکل ساخته است. پس از ۲۲ پژوهش مفصل و جداگانه، سرانجام پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که غم و شادی از احساسهایی است که مغز الزاماً بر اثر برخورد شخص با آن دچار آن نمی شود. برای مثال انسان نباید حتماً بر اثر یک واقعه غمناک که برایش اتفاق افتاده، دچار غم شود، بلکه تماشای یک فیلم و یا خواندن یک داستان غمگین هم بدون اینکه برای انسان هیچگونه اتفاق غم انگیزی رخ داده باشد، می تواند مغز را به سوی غم یا برعکس شادی بکشاند. اما جالب ترین نکته این است که شادی و غم مانند خشم، ترس و سایر احساسات تنها دارای منطقه خود در مغز نیست، بلکه عملاً همه مناطق و کورتکس های مغز، می تواند آفریننده شادی و غم باشد. برای مثال بخش ترس خود می تواند پس از القا کردن ترس به انسان، آن را تبدیل به غم کند و یا بر اثر همان ترس انسان دچار غم شود. اما همین موضوع یعنی پهناور بودن سرزمین

برای غم و شادی در مغز باعث می شود که انسان به سرعت بتواند از سقوط به وادی افسردگی جلوگیری کند. درحقیقت افسردگی، حد بالای غم به شمار می رود و خود یک ناهنجاری است که زندگی آدمی را مختل می کند، اما اکنون که انسان از افزایش مناطق برای به کارگیری شادی در مغز اطلاع حاصل کرد، به راحتی می تواند از ابزار مختلف برای جلوگیری از غم استفاده کند.

موسیقی، فیلم، هنرهای مختلف، ادبیات، حتی مراوده و ملاقات همه و همه تازه گوشه‌ای از فعالیت هایی هستند که می تواند انسان را از وادی غم خارج کند. درحقیقت اگرچه پژوهش در مورد یاقتن راهی ویژه به سوی شادی و غم در مغز، کاری بس مشکل بود، اما در عوض یافتن راهی برای خروج از غم و ورود به شادی برای آدمی بسیار ساده است، چراکه شناخت راههای آن با کمی تجربه و مشاهده، امکان پذیر می گردد. البته بنا به گفته برخی از پژوهشگران میزان محدودی از غم می تواند برای ایجاد تعادل در شخصیت و واکنش های انسان مناسب باشد، اما انسان باید کاملاً در این مورد در کنترل باشد که این غم تبدیل به افسردگی نشود چراکه آنگاه خروج از آن بسیار مشکل خواهد بود. اما در مجموع یکی از زیباترین و مفیدترین فعالیت های مغزی همانا تلاش بیشتر برای غلبه بر غم و یا انتقال از محیط غم به محیط شادی است که زندگی آدمی را مملو از فعالیت های هیجان انگیز می کند. بنا به گفته پروفسور سانتی میخاییلی سرپرست دانشکده روانشناسی در دانشگاه بوداپست در مجارستان: «آنگاه چنین زندگی است که ارزش زندگی کردن را دارد...»

اعتقاد، عشق و درک و فهم و...

حال علم تشخیص احساسات در مغز زمانی پیچیده تر می شود که ما یک پله بالاتر رفته و وارد احساسات پیچیده تر و حالات عمیق تری می شویم. ترحم، مروت، اعتقادهای فردی و اجتماعی، عشق، ادراک و بسیاری دیگر از احساسات از این دست می باشد. منظور از احساسات پیچیده این است که انسان به راحتی تشخیص ندهد که چه میزان از آن احساس و چه زمانی برایش مناسب است و چه مقدار زیان آور است. ما در ترس، خشم، شادی و غم مانند روز و شب می دانیم که چه احساسی خوب است و چه احساسی زیان آور. برای مثال به طور قطع دچار خشم و خشونت نشدن بهتر است از حالت عکس آن و یا شادی بهتر از غم است، اما در عشق ما مطمئن نیستیم که در شرایط زمانی و مکانی آیا این عشق برایمان مفید است و یا زیان آور... و یا اگر اعتقادی را دنبال می کنیم، کار درستی انجام می دهیم یا نه. درواقع این پیچیدگی سبب می شود که تشخیص این نوع احساسها و درک و فهم نسبت به آنها و مطالعه پیرامون آنها برایمان بسیار مهم جلوه کنند. در برخی از موارد حتی اینگونه احساسها، قدرت تفکر را به حداقل در آدمی کاهش می دهد. در مورد عشق در بیشتر مواقع، قضاوت انسان میان راست و درست کاملاً تحت تاثیر قرار می گیرد و قدرت تفکر آدمی گاهی اوقات اصولاً نمی تواند مورد اعتماد باشد. در اینگونه احساسها است که ما متوجه می شویم که مانیتورهایی که مغز ما و فعالیت های داخل آن را به راحتی نشان می دهند، نمی تواند تضمین کننده رفتارها و واکنش های درست از جانب ما باشند. درواقع در اینگونه موارد است که ما متوجه می شویم هنوز هم انسان و تکیه به انسانیت و نه تکیه بر درمانهای بیولوژیکی و امثال آن درجه اول اهمیت را دارد. درواقع اگر ما بتوانیم فعالیت های مغز خود را در مورد اینگونه احساس های پیچیده کنترل کنیم، آنگاه متوجه می شویم که هنوز هم می توانیم روی خودمان و نه دستگاههای نشان دهنده داخل ما، حساب کنیم و برای اعمال قضاوت صحیح کوشا باشیم. اینجاست که ناگهان ما پی به این نکته می بریم که هنوز هم به سوال بزرگی درباره بشریت، اهداف آن و واقعیت های بشری، این خودمان هستیم که باید پاسخ دهیم و یا پاسخ درست را پیدا کنیم. راههای درمانی، بیولوژی، شناخت کورتکس ها، نورولوژی، نوروساینس و تقسیم بندی مغز برای ما پاسخ را دربر نخواهند داشت، بلکه تنها به ما کمک خواهد کرد تا پاسخ را خودمان پیدا کنیم. تا آن روز هم ما ارباب مغز و ذهن خودمان هستیم.

■

ثروت، زنبوری است که اگر از نگاهداری آن آگاه باشید عسل می دهد و گر نه نیش می زند و پرواز می کند

آیا عاشقی جوانمردی است؟

براساس سرگذشت: سیامک

تهیه و تنظیم: محسن طیب

سپیده را از بچگی می‌شناختم. از آن زمانی که پدرانمان «اوستا و شاگرد» بودند و کارشان در یک مکان و زندگیشان در یک ساختمان بود، داخل کارگاه پدر سپیده «صاحب کارگاه» بود و توی ساختمان هم او صاحبخانه بود. اینطوری بود که از همان دوران کودکی من و خواهر و برادرم یاد گرفتیم پدر سپیده را «کاظم خان» صدا کنیم و یادمان باشد که اگر کاظم خان اراده کند، هم از نان خوردن می‌افتیم و هم آواره می‌شویم! در حقیقت او همه کاره خانواده ما بود. البته بی‌انصافی است اگر بخواهم مهربانی‌ها و لطف و محبت کاظم خان را نادیده بگیرم، در همه آن سالها پدرم از یک شاگرد (و حتی بعدها یک معاون کارگاه) حقوقی به مراتب بیشتر می‌گرفت و در خانه نیز بابت اجاره خانه، چیزی حدود نصف اجاره واقعی را می‌پرداخت. کاظم خان حتی ما بچه‌ها را از برادرزاده‌هایش بیشتر دوست داشت. بطور مثال برای اینکه من و خواهر و برادر کوچکترم، در مقایسه با فرزندان خودش احساس کمبود نکنیم و تحقیر نشویم، هر از گاهی و به هر بهانه‌ای به عنوان عیدی، یا روز تولد، یا میلاد ائمه و... و... برایمان لباسها و کفش‌هایی «کلاس بالا» می‌خرید، تا جایی که خیلی از اوقات بچه‌های خودش به ما حسادت می‌کردند!

در این میان موقعیت من از بقیه اعضای خانواده بهتر بود؛ من که پسر بزرگ خانواده‌مان بودم، از آنجایی که «کاظم خان» فقط سه دختر داشت و هرگز صاحب پسر نشد، از همان دوران بچگی نیز به من علاقه بیشتری نشان می‌داد؛ از سر کار که برمی‌گشت معمولاً برایم یا خوراکی می‌آورد یا اسباب‌بازی، بعد هم به مادرم می‌گفت: «شمسی خانم من پسرم رو بردم بالا.» و بعد درست مانند پدری مهربان با من «همبازی» می‌شد و شوخی می‌کرد و می‌خندید و... صدای خنده من و او تمام خانه را پر می‌کرد.

آخر شب هم که پدرم می‌آمد تا مرا به خانه ببرد، کاظم خان با شوق و حسرت می‌گفت:

–همیشه دوست داشتم خدا پسری بهم بده مثل «سیامک»!

به این ترتیب بلیت من برنده شده بود و در این میان پدرم که خوب می‌دانست محبوبیت پسرش نزد «کاظم خان» چه مواهبی برایش درپی دارد، از این شرایط بسیار خوشحال بود. کار به جایی رسیده بود که تنها خواهر و برادرانم نیز از این «محبت ارباب» بهره‌مند می‌شدند (چرا که هر وقت کاظم خان برای من لباس و اسباب‌بازی می‌خرید یا بهم پول می‌داد من به این بهانه که؛ «اگه خواهر و برادرم اینهارو ببینند دلشون خیلی می‌سوزه» شرایطی را فراهم می‌کردم که کاظم خان هوای آنها را هم داشته باشد) و اما سوای آنها، پدر نیز به خیلی از خواسته‌هایش از کانال من می‌رسید، کافی بود وقتی کاظم خان مرا به پارک می‌برد، خود را غصه‌دار نشان بدهم تا او دلیل ناراحتی‌ام را بپرسد و من بگویم «دیشب مامانم به بابایی گفت تا کی من و بچه‌ها باید با تاکسی و اتوبوس بریم خونه فامیل؟ و بابا هم دعوا کرد و گفت ندارم...» و آن وقت چند روز نمی‌گذشت که کاظم خان وام خرید یک ماشین را با اقساطی مناسب در اختیار پدرم می‌گذاشت!

همانطور که گفتم «کاظم خان» آدم خیلی خوبی بود، اما یک عیب بزرگ هم داشت؛ اینکه اگر احساس می‌کرد کسی از محبتش دارد سوءاستفاده می‌کند، نه تنها محبتش قطع می‌شد که طرف را سوت می‌کرد! پدر که طی سالها کار کردن برای کاظم خان، وفاداری‌اش را همه جوره به او ثابت کرده بود (و دقیقاً به همین دلیل طرف احسان صاحبکارش قرار گرفته بود) برای اینکه مبادا من —که یک رانت واقعی برایش محسوب می‌شدم— روزی اشتباهی بکنم، تقریباً هفته‌ای چند ساعت با من حرف می‌زد و حساسیت‌های کاظم خان را برایم می‌گفت و توضیح می‌داد که او از چه چیزی خوشش می‌آید و از چه چیزی شاکی می‌شود و... پدر اما فقط یک چیز را یادش رفت به من بیاموزد؛ راست گفته‌اند که آدمها فقط چیزهایی را می‌توانند به دیگران بیاموزند که خودشان تجربه کرده‌اند؛ پدر هرگز عشق را تجربه نکرده بود!

□

نمی‌دانم که خطا کردم یا نه؟ نمی‌دانم به قول کاظم خان؛ نمک نشناس بودم و سوءاستفاده کردم یا نه؟ اما این را می‌دانم که خودم نیز نفهمیدم کی و چگونه عاشق سپیده شدم؟ همین را به یاد دارم که از هنگامی که دوران بلوغ را پشت سر گذاشتم و شانزده ساله شدم، در نگاههای سپیده چیزی را حس می‌کردم که قبلاً ندیده بودم! من و او که همسن بودیم و از کودکی «همبازی» یکدیگر محسوب می‌شدیم، در نگاه افراد دو خانواده خواهر و برادر محسوب می‌شدیم. خدا می‌داند که من نیز همیشه «سپیده» را مانند خواهرم «سهیلا» می‌دیدم اما... اما او —خودش بعدها گفت— موقعی که مرا خوش‌تیپ‌تر از همه جوانان فامیلش می‌دید و هنگامی که از زبان تک تک همکلاسیهایش و دختران محل می‌شنید که؛ «نامه عاشقانه مرا به سیامک بده /یا: شماره تلفن منو بهش بده /یا: توی همه عمرم پسری به این خوش تیپی و جذابیت ندیدم /یا... /یا...» آن وقت بود که لابد با خودش فکر کرد: «چطور من تا حالا او را ندیدم؟»

من اما، تا یکسال اول مدام خود را توجیه می‌کردم که؛ «اشتباه می‌کنم... سپیده هم منو مثل داداشی که نداره دوست داره!» و اینطوری بود که آنقدر از نگاه پرمعنی چشمان زیبای سپیده گریختم تا سرانجام همان روزهای اولی که وارد سال چهارم دبیرستان شده بودم، یکروز که «کاظم خان» ماشینش را بهم داد تا دخترش را از کلاس زبان بیاورم، همین که سپیده داخل ماشین نشست (و در همان لحظه نیز نگاههای پر از حسرت همکلاسی‌هایش را می‌دید) بهم گفت: «سیامک تو یا خیلی خنگی که هنوز نفهمیدی من عاشقتم، یا اینکه دلت از سنگه!» این را گفت و تا من خواستم بگویم «تو مثل خواهر منی» چنان گریه‌ای کرد که زبانم بند آمد و آن وقت بود که برای اولین بار به چهره زیبای سپیده و چشمان افسونگرش خیره شدم و در یک لحظه —فقط یک لحظه— فهمیدم عاشق شده‌ام! اینطوری بود که قشنگترین و فراموش نشدنی ترین لحظات زندگی‌ام آغاز شد؛ و البته که در تمام لحظات آن عشق شیرین، عذاب وجدان لحظه‌ای نیز آرامم نمی‌گذاشت! مدام این سوال در ذهنم نقش می‌بست که؛ مبادا دارم مرتکب خیانت می‌شوم؟ نکند دارم نمکدان کاظم خان را می‌شکنم و...؟ در این میان سپیده بهم آرامش می‌داد: «اولاً که ما گناهی مرتکب نمی‌شیم، ما فقط عاشق همدیگه هستیم! وانگهی، موقعی که پدرم تورو از بچه‌هاش هم بیشتر دوست داره، مطمئن باش وقتی بشنوه که می‌خوای دامادش بشی و آرزوی همیشگیش —که پسری مثل تو داشته باشه— برآورده بشه، نه تنها ناراحت نمیشه، که جشن هم می‌گیره!» سپیده آنقدر گفت تا من نیز قانع شدم و قرار شد پس از گرفتن دیپلم و پایان مدرسه موضوع را مطرح کنیم، مدرسه تمام شد و دیپلم را هم گرفتیم و همان روزی که «کاظم خان» به مناسبت قبولی من در کنکور جشن بزرگی برگزار کرده بود، آخر شب که همه میهمانها رفتند، من و سپیده دوتایی به سراغ «کاظم خان» رفتیم و حرف دلمان را

زدیم و... تا آن روز کاظم خان را آنطور خشمگین ندیده بودم؛ حتی نفهمیدم کی توی صورتم سیلی زد! فقط همین جمله را شنیدم که گفت: «خراب کردی پسر... همه چیز رو خراب کردی...!» آن شب نزدیکیهای صبح خوابم برد و یکی، دو ساعت بعد از اینکه پدر رفته بود سر کار، سرآسیمه و با فریادهای پدر از خواب پریدم که به مادر و خواهرانم می گفت: «جمع کنین... همه چیز رو جمع کنین... مهم نیست که بسته‌بندی بکنین یا نه... فقط باید تا ساعت ٤ بعدازظهر که کاظم خان میاد خونه از اینجا رفته باشیم، وگرنه از فردا باید برم گدایی!

و بعد که تعجب مرا دید، کشیده دوم را او توی صورتم زد و درحالی که می لرزید گفت:

–از اینکه مارو دربه‌در کردی دلم نمی سوزه... دلم برای خودت می سوزه که لیاقت نداشتی یک آینده روشن برات ساخته بشه!

آری، ظاهراً «کاظم خان» پس از اینکه همه چیز را به پدر گفته بود، حرف آخرش این بود: «تنها دلیلی که از کار بیکارت نمی کنم اینه که مثل پسرت نمک نشناس نیستی! اما به دو شرط اخراجت نمی کنم؛ اول اینکه تا ساعت ٤ که من میام خونه از آنجا رفته باشین... و دوم هم اینکه؛ اگر تا پایان عمر بفهمم سیامک دختر منو دیده یا بهش تلفن زده، از هستی ساقطت می کنم...»

چاره‌ای نبود، همان ساعت لوازم را بار کامیون کردیم و به خانه‌ای که پدر اجاره کرده بود رفتیم (اگرچه یکسال بعد کاظم خان وقتی دید مباشر همیشه وفادارش به آخرین دستورش نیز عمل کرد، به عنوان پاداش وام خرید یک خانه را در اختیارش گذاشت) فردای آن روز نیز پدر با دایی‌ام که در اروپا زندگی روبه‌راهی داشت تماس گرفت و با «ویزای کار»ی که «دایی عباس» برایم فرستاد، من از ایران رفتم. توی فرودگاه پدر فقط یک جمله —با بغض— گفت: «اگر دلت برای خانواده ات می سوزه، هرگز با سپیده تماس نگیر... هرگز!»

و من که انگار همه این اتفاقات اخیر برایم یک کابوس بود، درحالی که حسرت اولین عشق را بر دل داشتم، رفتم تا سرنوشتی جدیدی را آغاز کنم...

* * *

هفت سال گذشت...

* * *

چند ماهی از گرفتن مدرک فوق مهندسی‌ام می گذشت، در این چند ماه خیلی از دوستانم از ایران بهم تلفن زدند و گفتند: «سیامک الان ایران بیشتر از همیشه به مدرک تو «مهندسی شهرسازی» نیاز داره، چرا نمیای ایران؟» اما هیچکدام آنها نمی دانستند که من محکوم به ماندن هستم؛ در آن هفت سال برای اینکه هرگز به سپیده فکر نکنم و در حق خانواده‌ام مرتکب خیانت نشوم، خود را در درس و کار غرق کردم؛ روزی شش، هفت ساعت دانشگاه می رفتم و روزی چهار، پنج ساعت کار می کردم (روزهای اول گارسون بودم و سال آخر در یک شرکت مهندسی کار می کردم) در آن سالها اگرچه ماهی یکبار تلفنی با خانواده‌ام حرف می زدم، اما براساس یک قرارداد نانوشته، نه من از سپیده سوال می کردم و نه آنها حرفی می زدند. تنها خوشحالی‌ام این بود که با این کارم اعتماد کاظم خان به پدرم دوچندان شده و موقعیت خانواده‌ام خوب بود. با اینکه دلم برای ایران پر می زد، اما حتی فکر برگشتن را هم نمی کردم و...

تا آن روز غروب که وقتی از محل کارم —که در شهر آخن آلمان قرار داشت— به خانه رسیدم، جلوی در که رسیدم دو نفر را دیدم که روی پله ورودی خانه نشسته‌اند؛ پدر را زود شناختم و هنوز بهتم کامل نشده بود که «کاظم خان» را دیدم و... صدای ضربان قلبم را به وضوح می شنیدم، حتی سلام کردن هم یادم رفت. اما کاظم خان که حالا پیر شده بود، بسویم آمد و مرا در آغوش گرفت و مانند روزهای کودکی چنگ توی موهایم زد و مثل همان روزها به پدر گفت: «ما پسرمون رو بردیم گردش، تو هم اینجا منتظر باش پیرمرد تا برگردیم...» و بدون اینکه حتی با پدرم دیده‌بوسی کنم، همراه «عموکاظم» کودکی‌ام راه افتادم و او بدون مقدمه شروع به گفتن کرد: «برای یک پدر هیچی بدتر از این نیست که فکر کنه داره فرزندش رو خوشبخت می کنه، اما سالها بعد بفهمه که بهش ظلم کرده! این کاری بود که من در حق «سپیده» کردم، نمی دانم چرا اون موقع در حق تو و دخترم آن زورگویی را انجام دادم، شاید به این خاطر که فکر می کردم تو واقعاً برادر سپیده هستی! (صدای کاظم خان به بغض نشست و ادامه داد) نیامدم از گذشته بگم، اما مجبورم یک چیزهایی رو برات تعریف کنم؛ یک ماه بعد از رفتن تو از ایران، سپیده که دیگه از آمدنت ناامید شده بود، در اوج بی تفاوتی قبول کرد که زن پسرعموش بشه، البته هنوز هم عاشق تو بود، ولی من فکر می کردم وقتی عروس بشه گذشته رو فراموش می کنه! اما اشتباه می کردم؛ «ایرج» برادرزاده‌ام فقط یک سال تحمل کرد و سرانجام یکروز بهم گفت: «عموجون من نمی تونم با زنی که حتی اسمم رو صدا نمی کنه و علناً بهم میگه هیچ احساسی به من نداره زندگی کنم!» و این یعنی طلاق! ولی من فکر کردم سپیده فقط از «ایرج» خوشش نمیاد و سال بعد او را به یکی از خواستگارانش شوهر دادم که هم تحصیلکرده بود و هم پولدار و هم خوشگل، اما او هم یکسال نشده راهی را رفت که ایرج رفته بود! کم کم کار داشت مشکل می شد؛ سخت بود دختری را که دو بار طلاق گرفته شوهر داد؟ اما خیلی ها بودن که به عشق پول من، کافی بود لب باز کنم تا لباس دامادی تنشون کنند؛ کما اینکه شوهر بعدی سپیده را همینطوری پیدا کردم، اما او هم که فکر می کرد بالاخره یکروز زنش روی خوش بهش نشون میده، یکسال و نیم با سپیده زندگی کرد و... طلاق! پنج ماه قبل بود که سپیده از آخرین شوهرش جدا شد و تازه من یادم افتاد که با دخترم حرف بزنم؛ «درد تو چیه سپیده... چرا داری این بلارو سر خودت میاری که در سن ٢٥ سالگی «بیوه سه طلاقه» باشی؟» و سپیده برای اولین بار گریست و بدون اینکه از کتکهای من بترسد حرف دلش را زد: «سیامک... هیچکس نتوانست برام جای سیامک را پر کنه...»!

کاظم خان به سختی گریست، برایم باورکردنی نبود که اسطوره روزهای کودکی‌ام اینطور درمانده شده باشد! و بعد از اینکه حسابی اشک ریخت گفت: «حالا فقط آمدم اینجا تا یک سوال ازت بپرسم؛ آنقدر مرد هستی که متلک های اطرافیانت و دوست و غریبه‌رو تحمل کنی و برات مهم نباشه که شوهر چهارم یک زن بیوه بشی؟ مطمئن باش اگر به من رحم کنی و دخترم‌رو خوشبخت کنی، سر تا پات‌رو طلا می گیرم و...»

برای اولین و آخرین بار در عمرم حرف «کاظم خان» را قطع کردم و گفتم: «نه... نه برای اینکه به شما رحم کنم... نه واسه اینکه جوانمردی خودم‌رو ثابت کنم... و نه حتی برای اینکه موقعیت پدرم پیش شما خراب نشه! اما فقط به این دلیل که هنوز عاشق سپیده هستم —حتی حالا که سه بار طلاق گرفته— با کمال افتخار حاضرم غلام شما و شوهر «عشق روزهای جوانی»ام بشوم!» عموکاظم مرا در آغوش گرفت و تازه یاد پدرم افتاد: «پیرمرد، کاری با پسرت نداری؟!»

■

با خوبان نشین، تا که نیک باشی، تنهایی بهتر از بودن در معیت «بدان» است

● جورج واشنگتن

یک هفته حادثه

پ - شایق

اعتماد بی‌جا حادثه آفرید

شش مرد جوان که دو دختر جوان را مورد آزار و اذیت قرار داده بودند پس از دستگیری و محاکه در مجموع به ۹۰ سال زندان و شلاق و تبعید محکوم شدند.

چندی پیش دو دختر جوان به ماموران پلیس اصفهان مراجعه و گفتند از سوی شش مرد جوان مورد آزار قرار گرفته‌اند.

دو دختر جوان در اظهاراتشان گفتند؛ برای فروش یک تلفن همراه به بازار اصفهان رفتیم، چون قیمت مناسبی به ما پیشنهاد ندادند آن را نفروختیم، وقتی از بازار خارج می‌شدیم پسر جوانی به نام «سهراب» که چهره آرام و جذابی داشت به ما نزدیک شد و گفت چون شماره تلفنی که دارید خوب است من آن را به مبلغ ۷۵۰ هزار تومان می‌خرم، ما هم قبول کردیم. مرد جوان که «سهراب» نام داشت از ما خواست سوار ماشین دوستش شویم تا در جایی مناسب معامله را انجام دهیم. کمی که جلو رفتیم سهراب از ما خواست از خودرو پیاده شویم و سوار یک ماشین پژو ۲۰۶ شویم. اول ما کمی ترسیده بودیم، ولی حرفهای این پسر ما را از نگرانی خارج کرد، در این میان یکباره راننده داخل یک خانه ویلایی پیچید، ما هرچه فریاد زدیم و کمک خواستیم کسی نبود که به ما کمک کند. وقتی وارد ویلا شدیم شش پسر جوان ما را مورد آزار و اذیت قرار دادند.

با شکایت دو دختر جوان ماموران پس از چند روز بررسی و تحقیقات موفق شدند شش جوان را دستگیر کنند. آنها در بازجویی به آزار دو دختر جوان اعتراف کردند.

«سهراب» در این باره گفت؛ وقتی دو دختر را دیدم متوجه شدم آنها بسیار ساده‌لوح هستند و خیلی راحت به من اعتماد می‌کنند، این موضوع را به دوستانم گفتم و آنها هم نقشه تعرض به آنها را کشیدند.

پس از اظهارات چند جوان دادگاه شعبه ۱۲۰ عمومی اصفهان هر کدام از این متهمان را به ۱۵ سال حبس ۹۹ ضربه شلاق و تبعید به شهرهای دورافتاده محکوم کرد.

زن ۶۸ ساله گل کاشت

سه نوجوان بریتانیایی که قصد داشتند از یک زن ۶۸ ساله سرقت کنند، توسط این زن که قهرمان جودو کشور بود، دستگیر شدند.

بنابه این گزارش، «جنت لین» ۶۸ ساله اهل شهر «دوون» در جنوب غرب انگلستان، در پارک منتظر شوهرش بود که ناگهان سه نوجوان به او حمله‌ور شدند و ساک دستی وی را که حاوی تلفن همراه، و بیش از ۱۰۰ پوند بود، دزدیدند، اما «لین» که قهرمان جودو کشور بود به یاد جوانی خود افتاد و به دنبال سه نوجوان سارق دوید و با چند لگد جانانه آنها را غافلگیر کرد و در ادامه پلیس به کمکش آمد و هر سه نفر آنها را دستگیر کرد.

«لین» در این باره گفت؛ حین تعقیب دزدان اصلاً باورم نمی‌شدم که ۶۸ سال دارم و با این سرعت می‌دوم.

زن ورزشکار در ادامه افزود: پس از پایان درگیری و دستگیری سارقان بیش از ۳۰ نفر از مردم اطرافم حلقه زده و مرتب کف می‌زدند و من یک لحظه حس کردم که قهرمان پیشکسوتان کشور شده‌ام.

قصابی راننده تاکسی

یک مرد آلمانی در مشاجره بر سر محل پارکینگ با یک راننده تاکسی چنان عصبانی شد که با ساطور بر سر او کوبید و سرش را به دو نیم کرد و در ادامه انگشتان دستش را نیز قطع کرد.

پلیس آلمان در این باره گفت؛ مرد ۷۰ ساله‌ای پس از اعتراض به راننده تاکسی به خشم آمد و دقایقی بعد با یک ساطور ۷۰ سانتی متری به دفتر کار راننده ۶۰ ساله رفت و با اعتراض به نحوه پارک کردن ماشینش، چند انگشت دستش را قطع و در ادامه با وارد کردن ساطور به فرق سرش او را از پای درآورد. بدین ترتیب همکاران وی او را به بیمارستان انتقال دادند، اما در بین راه راننده تاکسی فوت کرد. مرد خشمگین پس از این حادثه فرار کرد، اما کمی بعد خود را تسلیم ماموران پلیس کرد و گفت؛ من عصبانی بودم و حال آماده‌ام بهای سنگین عصبانیتم را بپردازم.

دندانپزشک دروغگو دستگیر شد.

مجرم سابقه‌داری که با استفاده از شماره نظام پزشکی یک پزشک عمومی اقدام به افتتاح مطب دندانپزشکی در شهریار کرده بود، دستگیر شد.

چندی پیش تعدادی از اهالی شهریار با مراجعه به پلیس اظهار داشتند به دندانپزشکی که در زیرزمین ساختمانش واقع در شهریار اقدام به انجام امور دندانپزشکی می‌کند مشکوک هستند، چرا که این تعداد بیماران را با مشکلات پارگی لثه مواجه کرده است.

ماموران رئیس پلیس آگاهی هم با اعلام این خبر به آدرس اعلام شده رفتند و به بررسی موضوع پرداختند. در بازرسی از منزل این شخص که «محمدعلی» نام دارد تعدادی دستگاه و ابزارآلات دندانپزشکی و تصویر پروانه نظام پزشکی و چندین برگ نسخه و یک عدد مهر با عنوان «متخصص، جراح و دندانپزشک» کشف کردند. محمدعلی در بازجویی اعتراف کرد و گفت؛ من دندانپزشک نیستم، بلکه دلال وسایل پزشکی و دندانپزشکی هستم و مدارک و مهر پزشکی را شخصی که چندین ماه پیش به اتهام فعالیت غیرمجاز پزشکی و جعل عنوان پزشک دستگیر شده بود برایش تهیه کرده است.

با پیگیری پلیس آگاهی در ادامه بازرسی و سوابق کیفری او مشخص شد وی دارای پنج فقره سابقه کیفری سرقت، تجاوز به عنف و غیره است و با جعل شماره نظام پزشکی متعلق به یک پزشک عمومی اقدام به انجام امور دندانپزشکی می‌کرده است.

در پایان متهم با تشکیل پرونده و با قرار وثیقه ۶۰ میلیون تومان روانه زندان شد.

عروس و داماد دزد لو رفتند

دختر و پسر جوانی به خاطر جلب رضایت خانواده شان برای ازدواج آنان و تهیه مخارج عروسی دست به کیف‌قاپی و سرقت زدند.

چندی پیش ماموران پلیس در پی اعلام مردمی مبنی بر وقوع یک کیف‌قاپی و دستگیری دختر و پسر سارق در جنوب تهران برای بررسی موضوع به محل موردنظر اعزام شدند. در این هنگام زنی شیک پوش که طعمه این دو کیف‌قاپ شده بود، در اظهاراتش گفت: در ایستگاه اتوبوس منتظر بودم که دختر جوانی کنارم نشست و با من شروع به صحبت کرد و هنگامی که سرگرم حرف‌هایش شدم پسر جوان که همدست او بود کیفم را قاپید و با هم به سرعت فرار کردند، اما با فریادهای من و کمک مردم دستگیر شدند.

ماموران پس از اظهارات این زن، دختر و پسر جوان را به کلانتری انتقال دادند و پس از بازجویی از آنها، متهمان با اعتراف به چندین فقره کیف‌قاپی گفتند: مدتی است ما با هم آشنا شدیم و چون ما از خانواده فقیر و بیکار هستیم بنابراین برای تامین مخارج عروسی و زندگی آینده‌مان و جلب رضایت خانواده‌ها جهت ازدواج تصمیم به سرقت گرفتیم و از آن زمان در مکانهای شلوغ کیف افراد را می‌دزدیدیم و تصمیم داشتیم پس از عروسی برای همیشه به کیف‌قاپی پایان دهیم که دستگیر شدیم.

در پایان پرونده این متهمان به مجتمع قضایی بعثت ارجاع شد و سارقان به تحمل حبس و شلاق محکوم شدند.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

نامزدی شیخ محافظه کار اصلاح طلب

هفته گذشته حجت الاسلام مهدی کروبی، دبیرکل حزب اعتماد ملی، در یک کنفرانس خبری در تهران، نامزدی خود را برای انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری اعلام کرد. آقای کروبی که در هفته های اخیر با مقام معظم رهبری، شماری از مراجع عظام در قم و برخی چهره های سیاسی نیز دیدار کرده است در انتخابات ریاست جمهوری گذشته در کنار هفت نامزد دیگر، رقیب دکتر احمدی نژاد بود اما به مرحله دوم انتخابات راه نیافت.

کروبی در آن زمان اعلام کرد تخلفاتی در نتایج آرا رخ داده و با نوشتن نامه ای به سید محمد خاتمی رئیس جمهور وقت، از وی خواست که متخلفان را معرفی کند. کروبی هفتاد و یک ساله که در مجلس ششم نیز به مدت چهار سال ریاست مجلس شورای اسلامی را بر عهده داشت در شهرستان الیگودرز به دنیا آمد و در سال های آغازین دهه سی به حوزه رفت و یک دهه بعد برای تحصیلات دانشگاهی وارد دانشکده الهیات دانشگاه تهران شد و در مبارزات دهه ۴۰ و ۵۰ نیز حضوری فعال داشت. وی در سال ۱۳۵۸ به نمایندگی از مردم الیگودرز وارد مجلس شد و با حکم امام خمینی (ره) نیز بنیاد شهید انقلاب اسلامی را تأسیس کرد.

در انتخابات دومین دوره مجلس، مهدی کروبی به عنوان نماینده تهران وارد مجلس شد و به عنوان نایب رئیس مجلس برگزیده شد و در دوره سوم مجلس نیز نماینده تهران بود، اما در سال های برقراری مجلس چهارم و پنجم (۱۳۷۸-۱۳۷۰) و به ویژه تا پیش از دوم خرداد ۱۳۷۶، حضور پر رنگی در صحنه سیاست کشور نداشت.

وی پس از شکست در انتخابات پیشین ریاست جمهوری، حزب اعتماد ملی را تشکیل داد و روزنامه ای را با همین نام به عنوان ارگان این حزب منتشر کرد. شیخ مهدی کروبی به نوعی از محافظه کاران در میان اصلاح طلبان به شمار می رود و از یک سو با رهبری و از دیگر سو نیز با برخی از جریان های محافظه کار و همین طور با مرجعیت دینی روابط خوبی دارد به همین دلیل بر این باور است در صورتی که نامزد و انتخاب شود بسیاری از مشکلات و موانع موجود بر سر راه جریان اصلاح طلبی را برطرف خواهد کرد، به همین سبب وی امیدوار است احزاب نزدیک به هاشمی رفسنجانی و جریان اصلاح طلبان، برخی محافظه کاران و روحانیونی که از سیاست های احمدی نژاد انتقاد می کنند از وی حمایت کنند.

کروبی معتقد است تهران باید برنامه های هسته ای خود را با توجه به برخی نگرانی های بین المللی و همچنین دادن تضمین به غرب مبنی بر عدم حرکت به سمت ساخت تسلیحات هسته ای پیش ببرد. وی همچنین از منتقدان سیاست های خارجی و اقتصادی دکتر احمدی نژاد به شمار می رود. با این حال دو دیدگاه متفاوت را می توان درباره این اعلام کاندیداتوری مطرح کرد:

دیدگاه اول که حضور خاتمی در انتخابات آینده را منتفی می داند، نامزدی کروبی را از سوی جریان اصلاح طلب مورد حمایت قرار می دهد. از این منظر، کروبی و هر نامزد اصلاح طلب دیگری بیش از این نمی تواند منتظر غلبه خاتمی بر تردیدش درباره نامزدی ریاست جمهوری بماند. البته قائلین به این دیدگاه معتقدند درباره امکان پیروزی کروبی نباید چندان خوشبین بود؛ هرچند حمایت همه گروههای اصلاح طلب از وی بخت او را برای پیروزی بر رقبای اصول گرا افزایش می دهد.

دیدگاه دوم نیز که همچنان نسبت به نامزدی خاتمی امیدوار است، از کروبی به عنوان عامل تشتت در میان اصلاح طلبان انتقاد کرده است. قائلین به این دیدگاه به ویژه طیف تندروی در جناح اصلاح طلب معتقدند حزب اعتماد ملی با اعلام زودهنگام نامزدی کروبی در عمل راه را برای نامزدی خاتمی دشوار کرد و این مساله باعث بروز شکاف میان جریان اصلاح طلب خواهد شد و ممکن است به پیروزی احتمالی جناح محافظه کار در انتخابات دور دهم ریاست جمهوری نیز منجر شود. این دیدگاه همچنین ارائه طرح هایی را مثل شورای حکمیت برای انتخاب نامزد نهایی اصلاح طلبان از سوی آقای کروبی نیز صرفا تلاشی می دانند که برای رفع اتهام انحصار طلبی از حزب اعتماد ملی صورت می گیرد. براساس این طرح نامزدهای اصلاح طلب از هم اکنون اعلام آمادگی و شروع به فعالیت کنند، گروه‌های سیاسی و احزاب نیز تا بهمن ماه وضعیت نامزدها را ارزیابی کنند و از بین چند نامزد یک نفر را با شیوه‌ای که کارگروه ائتلاف اصلاح طلبان به ریاست آیت‌الله موسوی خوئینی ها آن را مشخص می کند، انتخاب کنند و کروبی نیز تاکید کرده که تابع نظر جمع در انتخابات ریاست جمهوری دهم است. در مجموع و با توجه به اینکه ممکن است در عرصه سیاسی داخلی و فعالیتهای جناحی در ایران تغییراتی حاصل شود سخن گفتن از شانس کروبی برای پیروزی در انتخابات آینده زود است اما به نظر می رسد در صورتی که محمد خاتمی برای شرکت در انتخابات نامزد شود، شانس کروبی برای پیروزی در این انتخابات پایین تر از خاتمی خواهد بود.

تهران میزبان ژنرال نارنجی

تهران هفته گذشته میزبان رهبر قدرتمندترین جناح مسیحی مارونی لبنان بود، مردی که ائتلافش با حزب الله نقطه عطفی در روابط مسیحیان و شیعیان این کشور به شمار می رود. سفر ژنرال میشل عون یک ماه پس از دیدار دکتر احمدی نژاد و میشل سلیمان روسای جمهور دو کشور در حاشیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد و چند ماه پیش از سفر احتمالی رئیس جمهوری لبنان به تهران صورت گرفت. میشل عون، ۷۳ ساله، رئیس جریان ملی آزاد لبنان از مخالفان سرسخت فواد سنیوره، نخست‌وزیر کنونی لبنان محسوب می‌شود که در جریان انتخابات رئیس جمهوری لبنان پیراهن نارنجی به تن کرد و در مراسم شروع به کار تلویزیون خبری نارنجی Orange-TV رقابتهای خود را برای تصاحب سمت ریاست جمهوری لبنان آغاز کرد. پیش تر هم ژنرال عون، علاقه خود را به رنگ نارنجی در تعیین آن به‌عنوان رنگ رسمی جریان ملی آزاد لبنان نشان داده بود. وی پس از بازگشت از فرانسه که در پی ناکامی در مقابله با ارتش سوریه به پاریس تبعید شده بود و با آغاز روند آشتی در لبنان، در فوریه ۲۰۰۶ و در اقدامی که نارضایتی غرب به ویژه آمریکا و برخی کشورهای عربی و جریان غربگرای ۱۴ مارس را که از حمایت برخی کشورهای عربی به ویژه عربستان نیز برخوردار هستند، به دنبال داشت، سند تفاهم و ائتلاف با مقاومت اسلامی لبنان (حزب الله و جنبش امل) را امضا کرد. این ائتلاف صفحه جدیدی در روابط جامعه مسیحی و شیعی لبنان گشود.

جریان ملی آزاد در انتخابات پارلمانی لبنان ۲۱ کرسی را نیز از مجموع ۱۲۸ کرسی به دست آورد و البته میشل عون هم به پارلمان راه یافت تا یکی از قدرتمندترین فراکسیونهای مسیحی را در پارلمان شکل دهد. این جریان در حال حاضر پنج وزیر در کابینه لبنان با ۳۰ وزیر دارد. اما اکنون که روابط سوریه با جریان‌های اصلی مسیحی لبنان بهبود یافته و میشل عون نیز خود را به دمشق نزدیک می‌بیند، تمایل به افزایش همکاری با ایران نیز بیشتر شده است. ائتلاف سیاسی این جریان نیز تاکنون برای حزب‌الله لبنان بسیار موثر و مهم بوده و توانسته است به این گروه برای عبور از طوفان منازعات داخلی و فشارهای خارجی کمک بسیار کند. نخستین اصل دیپلماسي ایران در لبنان بر اساس راهبرد تازه تعامل همه جانبه با تمام فرق و طوایف لبنانی است. پایه این سیاست در اجلاس تاریخي دوحه ۲۰۰۸ در کشور قطر گذاشته شد که به اقرار نخبگان بیروت، دیپلماسي تهران در به ثمر نشستن آن سهمي بسزا داشت. سفر ژنرال عون به تهران نیز می تواند گامی مهم در توسعه روابط ایران و جامعه قدرتمند مسیحیان مارونی و به تبع آن، تقویت روابط سیاسی با دولت وحدت ملی لبنان تلقی شود. میشل عون در سفر به تهران دیدگاه احزاب سیاسی و ملی غیر وابسته را برای مقامهای جمهوری اسلامی تشریح کرد تا از ظرفیتهای ایران و قدرت منطقه ای جمهوری اسلامی برای ایجاد تعادل سیاسی در لبنان و تشکیل یک جبهه پایداری جدید برای مقابله با توطئه های آمریکا و اسرائیل در آستانه برگزاری انتخابات پارلمانی در لبنان یاری بگیرد.

از آنجا که انتخابات پارلمانی در لبنان کمتر از یک سال دیگر برگزار خواهد شد و انتظار می رود که ائتلاف جریان آزاد ملی و حزب‌الله اکثریت پارلمان را از آن خود کند، این سفر در شکل گیری آینده سیاسی لبنان و نقش تهران در آن مهم تلقی می شود. این سفر همچنین بیانگر گرایش بنیادین گروه‌ها و طوایف لبنانی نسبت به کشورهای تاثیر گذار در تحولات داخلی لبنان است چرا که بیش از این مسیحیان لبنانی برای حل وفصل مسائل خود و بهبود شرایط سیاسی و اجتماعی خویش به سمت فرانسه گرایش داشتند اما در شرایط کنونی ایران مهم‌ترین کشور تاثیر گذار در عرصه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی لبنان به شمار می رود.

نهایت بلا، کمی شکیبائی است

● حضرت محمد(ص)

گزارش خارجی

وقایع خنده آور در اطراف ما کم نیستند، تنها باید آنها را جستجو کنیم

خنده

برگردان: بهروز بهرامی

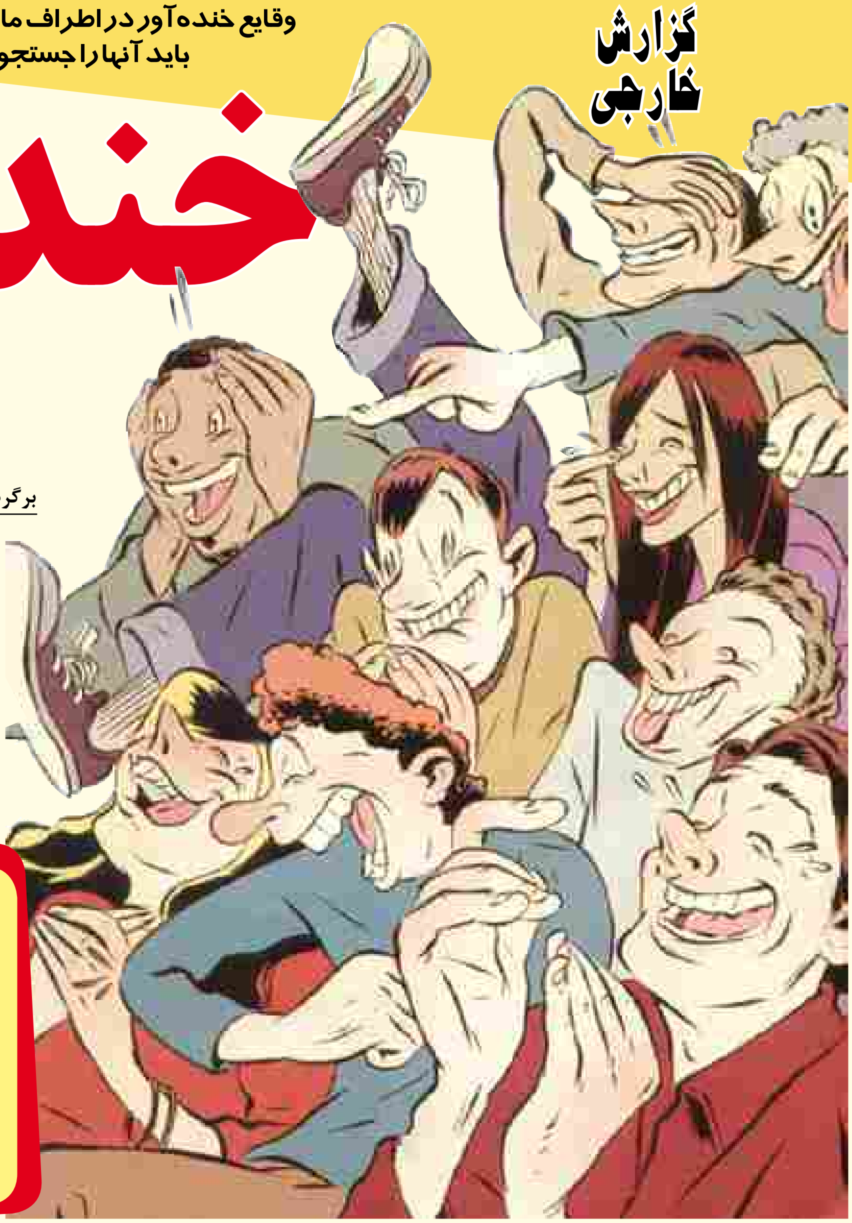

داستانها و اتفاقهای واقعی که مردم را به خنده انداخته است

دربدر به دنبال خنده

سال ۱۹۴۳ بود و در بحبوحه جنگ جهانی دوم، اخبار مربوط به تلفات و مجروحین در جنگ تقریباً همه خانواده ها را غمگین ساخته بود، از این رو یکی از جراید مشهور جهان، در یکی از شماره‌های خود در آن سال، از خوانندگان خود تقاضا کرد تا اتفاقهای خنده‌داری را که شاهد آنها بوده‌اند اعم از اینکه خود در آنها شرکت داشته و یا آنها را مشاهده کرده بودند، برای جریده ارسال نمایند. درواقع قصد آن رسانه ایجاد فضای شادتری در آن وضعیت در جامعه بود، اما نشان به آن نشانی که این پیشنهاد چنان مورد استقبال مردم قرار گرفت که حتی پس از جنگ هم، تصمیم به ادامه آن گرفت و سرانجام در آخرین شماره و پس از ۶۵ سال، جریده مذکور به یک جمع بندی از آن پرداخت. درحقیقت در طی این مدت خوانندگان حدود بیست میلیون واقعه خنده‌دار را برای مجله ارسال کرده‌اند که در حدود یکصد هزار از آنها در مجله منعکس شده است. و اکنون بنا به آرای خوانندگان آن مجله، بهترین ها در میان آنها معرفی شده‌اند. خالی از لطف نخواهد بود که ما هم آنها را برای خوانندگان خود منعکس نماییم.

قابل توجه خوانندگان گرامی

خوانندگان عزیز توجه دارند که طنز اولاً مقوله‌ای است که در فرهنگها و سنت های مختلف از نقطه نظر تاثیر روی مخاطب دارای تفاوتهای قابل توجهی است، به عبارت دیگر آنچه که مخاطب غربی را به خنده می اندازد، ممکن است در شرق برای مخاطب کاملاً عادی تلقی شود و برعکس. از همین رو ممکن است که آنچه که از نظر آن جریده بهترین و خنده‌دارترین ها تلقی شود برای شما خواننده عزیز، چنین تاثیری را نداشته باشد و اتفاقاً همین تفاوت فرهنگها و سنت ها در طنز است که می تواند خود به یک مقوله جالب از نظر خوانندگان گرامی تبدیل شود و درک متقابل را نسبت به فرهنگهای بیگانه در مقوله مهمی چون طنز افزایش دهد. البته در برخی از موارد در ترجمه سعی شده تا با دخل و تصرفی، خاصیت طنزآمیزی را به فرهنگ خودی نزدیک تر و متمایل تر کنیم و البته که در بسیاری از موارد چنین عملی امکان‌پذیر نیست و به کل داستان لطمه می زند. بنابراین این شما و این هم خنده به روایت دیگر!.

دردسرهای دستخط پزشکان!

دستخط ناخوانای پزشکان در جای جای کره خاکی مشهور خاص و عام است و دردسرهای عدیده ای را به وجود آورده است. از جمله پرستاران یک بیمارستان در نیوجرسی که به واقع با دستخط پزشکی که در شیفت شبانه کشیک بود، مشکل داشتند. درواقع یک شب که پزشک مذکور نسخه‌ای را برای فراهم کردن داروها به دست آنها داد، در آن نوع بیماری «مگسبدروندهانرفته» درج شده بود که هرچه پرستاران سعی کردند تا نوع بیماری را متوجه شوند، موفق نشدند. آنها حتی به کتاب راهنمای بیماریها مراجعه کردند که باز هم موفقیتی به دست نیاوردند. پس از آن هم به سراغ چند پرستار و انترن دیگر رفتند، اما باز هم معما حل نشد. سرانجام و از سر لاعلاجی آنها دست به دامان کارگری که بیمارستان را در شیفت شبانه نظافت می کرد شدند. او نگاهی سریع به نسخه انداخت و درحالی که لبخندی معنی دار بر لب داشت گفت: «در اینجا نوشته «مگس به درون دهان رفته»...»

نمونه برداری!

در بخش اعصاب یک بیمارستان به بیماری یک ظرف آزمایش داده شد و از او خواسته شد تا نمونه ادرار خود را داخل ظرف انجام داده و آن را برای آزمایش بازگرداند. بیمار مذکور پس از نیم ساعت با ظرف خالی بازگشت و گفت: «خوشبختانه یک توالت در آنجا بود و من نیازی به این ظرف نداشتم!»

شنیدن یا نشنیدن

در سالن سینما من مشغول تماشای فیلمی بودم، اما دو بانوی مسن در صندلی های جلوی من نشسته و در تمامی مدت نمایش فیلم با صدای بلند با یکدیگر صحبت می کردند و من از فیلم هیچ درک نمی کردم. سرانجام صبر و تامل من به سر آمد و سر خود را جلو برده و به دو بانوی مسن گفتم: «خانم ها... لطفاً... من هیچ نمی فهمم...» آنگاه یکی از دو بانوی مسن، سر خود را به سوی من بازگرداند و با چهره و لحنی حق به جانب گفت: «خیلی هم خوب است که نمی فهمید، چراکه ما راجع به یک موضوع بسیار خصوصی صحبت می کنیم!»

نیاز به اتومبیل!

من و دوستم در جاده‌ای در خارج شهر، بنزین تمام کردیم و تنها چاره را در این دیدیم که از اتومبیل هایی که در حال گذر هستند تقاضا کنیم که ما را تا نزدیکترین پمپ بنزین برسانند، اما نیم ساعتی گذشت و هیچ اتومبیلی ما را سوار نکرد. سرانجام من که خسته شده بودم، به دوستم گفتم شاید به خاطر آنکه موی سر ما بلند است کسی ما را سوار نمی کند، که البته این گفته

در طی این مدت خوانندگان حدود بیست میلیون واقعه خنده‌دار را برای مجله ارسال کرده‌اند که در حدود یکصد هزار از آنها در مجله منعکس شده است

من بیشتر جنبه طنز داشت، اما دوستم بلافاصله یک تکه مقوا در کنار جاده پیدا کرد و روی آن با ماژیکی که به همراه داشت نوشت: «می خواهیم به سلیمانی برویم.» و سپس آن را روی دست نگهداشت تا رانندگان در حال گذر بخوانند! جالب اینکه در طی یکی، دو دقیقه ما را سوار کردند!

به دنبال کار

من در کامپیوتر و در سایت مربوط به پیدا کردن شغل، ناگهان به مشغله‌ای برخوردم که در ابتدا آسان به نظر می رسید چرا که در سایت نوشته بود که شغل در رابطه با مدیریت آبها و مایعات زباله و فضولات می باشد، اما در زیر توضیحی درباره همان شغل داده شد که باعث شد من بلافاصله از خیر آن بگذرم چرا که نوشته شده بود: «یکی از الزامات درباره شغل این است که شخص با فن شنا آشنا باشد!»

سارق هوشمند

بانوی نسبتاً سنگین وزنی وارد یک مغازه قصابی شد و پس از آنکه برای چند دقیقه گوشت‌ها را زیر نظر قرار داد، بدون آنکه خریدی کرده باشد به سوی در خروجی حرکت کرد در همین لحظه یک بسته گوشت یک کیلویی از زیر لباس او به زمین افتاد. آنگاه آن بانو بدون آنکه اجازه دهد کسی صحبتی کند، با لحنی حق به جانب پرسید: «حالا به من بگویید که چه کسی این بسته گوشت را به طرف من پرتاب کرد؟!»

متخصص ماهواره

ماهواره پدرم به ناگهان از کار افتاد و تصاویر تلویزیونی به کلی قطع شد. آنگاه پدرم مطابق آنچه در کاتالوگ آمده بود، با شرکت سازنده تماس تلفنی حاصل کرد تا متخصصی در آنجا به او بگوید که برای تعمیر فوری باید چه کار کند. آنگاه متخصص به پدرم گفت که در درجه اول تمامی سیم‌های ارتباطی را از پشت دستگاه تلویزیون باز کند. آنگاه پدرم این عمل را انجام داد و در یک لحظه در حدود بیست و اندی سیم در برابر چشمان پدرم آویزان شد. پس از یکی، دو دقیقه که پدرم از حرفهای متخصص هیچ نفهمید، آنگاه به او گفت: «آقای مهندس حالا به شما می گویم که باید چه کار کنم. من تلویزیون را به همین شکل رها می کنم و به دانشگاه می روم و در رشته مهندسی برق ثبت‌نام می کنم و پس از چهار سال که دوره به پایان رسید، آنوقت به شما زنگ می زنم!»

اعجاز اینترنت!

دوست و همسایه من که یک بانوی پنجاه ساله است به پیشنهاد من و به عنوان هدیه‌ای برای هفتادمین سالروز تولد مادرش، بر آن شد تا کامپیوتری برای او تهیه کند تا او را با معجزات اینترنت آشنا کند. آنگاه هر دو کامپیوتر و کارت ارتباطی به اینترنت را در روز تولد مادر دوستم، به نزد او بردیم و برای اینکه کارایی اینترنت را به این زن کهنسال نشان دهیم، به او گفتیم که حالا هر سوالی را که در ذهن دارد، بر زبان آورد تا ما آن را از اینترنت سوال کنیم. در واقع ما اطمینان داشتیم که او شدیداً تحت تاثیر معجزه اینترنت قرار خواهد گرفت. آنگاه من انگشتانم را روی شاسی های کامپیوتر گذاشتم و به اتفاق دوستم منتظر ماندیم تا مادرش سوال خود را مطرح کند. او هم لختی اندیشید و سپس با هیجان گفت: «راستی سوال کنید که حال عمه هلن چطور است؟!»

زبان تخصصی

من هیچ اطلاعی از اتومبیل و مشکلات آن نداشتم و تصورم این بود که این بی اطلاعی سبب می شد تا تعمیرکاران و گاراژداران سرش کلاه گذاشته و بابت مشکلات نداشته هم برای من صورتحساب سازی کنند. از این رو از یکی از دوستانم که سر تا پای اتومبیل ها را می شناخت خواستم که به من آموزش دهد که در نزد تعمیرکار درباره مشکل اتومبیل خود که سر و صدای اضافی از موتور بود چگونه صحبت کنم تا او تصور کند که من آدم واردی هستم و سر من کلاه نگذارد. بنابراین پس از آنکه دوستم به من آموزش کافی داد، من هم به سراغ تعمیرکار رفتم و این بار با لحنی غرورآمیز به او گفتم: «زمانبندی موتور دچار اشکال شده و سر فیلترها هم به خوبی عمل نمی کنند و جرقه‌های استارتر هم به موقع عمل نمی کند.» آنگاه از روی کنجکاوی زمانی که تعمیرکار گزارش مشکل اتومبیل را روی کاغذ یادداشت می کرد، من هم نگاهی به آن انداختم تا نتیجه اظهار معلومات خودم را مشاهده کنم. آنچه که او نوشته بود این بود: «به نظر می رسد که موتور صداهای اضافی دارد!»

رده‌های ضریب هوشی

دوست و همکلاسی من در دانشگاه از اینکه کشور ما را از نظر میانگین ضریب هوشی در طی یک پژوهش بین‌المللی در رده نسبتاً پایینی محاسبه کرده بودند بسیار ناراحت شده بود و با لحنی شاکیانه به من گفت: «می توانی باور کنی که کشور ما را در میان پانصد کشور جهان در رده چهل و هفتم از نظر میانگین ضریب هوشی گزارش داده‌اند؟!»

هوش سرشار!

من و همسرم از دوستم و همسرش که تازه زندگی مشترک خود را آغاز کرده بودند برای شام دعوت کرده بودیم. بر سر میز شام دوستم از روزهای دانشجویی خود که در تیم فوتبال عضویت داشت سخن می گفت. آنگاه همسر دوستم از من پرسید: «جیم، آیا شما هم در دانشگاه در تیم ورزشی عضویت داشتید؟» من پاسخ دادم: «آری من در تیم تیراندازی عضو بودم.» آنگاه همسر دوستم گفت: «چه خوب، حالا بگویید که در خط حمله بازی کردید یا خط دفاع؟!»

در بخش اورژانس

من پرستار بخش اورژانس در بیمارستان بودم و در آن روز بخصوص، بخش اورژانس بسیار شلوغ شده بود و همه چیز درهم و برهم به نظر می رسید. در یک لحظه دکتر بیماری را برای پانسمان زخم بدی که او برداشته بود به نظر من فرستاده بود. و در همان لحظه هم او با تلفن سفارش ناهار می داد. درست در همان موقع من متوجه شدم که دستور برای دارو بر روی زخم کامل نیست، بنابراین از پشت پرده‌ای که دو قسمت را از هم جدا کرده بود از دکتر پرسیدم: «روی آن چه بگذارم؟» دکتر هم با لحن خیلی جدی پاسخ داد: «سس فرانسوی...!»

اشتباه کامپیوتری

من و همسرم در برابر منشی بانک که با کامپیوتر خود کلنجار می رفت ایستاده بودیم تا اینکه من به منشی گفتم: «خانم ملاحظه کنید که تا چه اندازه کامپیوتر اشتباه کرده است، چرا که تاریخ تولد مرا بیست و یکم ژانویه و به سال ۱۸۸۱ نشان داده است در حالی که با چنین تاریخ تولدی من یکصد و بیست و پنج ساله خواهم بود. آنگاه همسرم هم با لحنی حق به جانب اضافه کرد: «بله ایشان بیستم ژانویه متولد شده و نه بیست و یکم!»

تقاضای ساده

پدر من در ۸۲ سالگی برای انجام یک سفر نیاز به تجدید پاسپورت خود داشت، چرا که سالها پیش تر پاسپورت خود را گم کرده بود. اما مشکل این بود که او نمی دانست که برگه تولد خود را هم که پاسپورت بر مبنای آن صادر می شود، کجا گذاشته بود، اما خانم منشی در اداره گذرنامه به پدرم پاسخ داد: «هیچ مشکلی نیست. شما می توانید که از سوی پزشکی که ۸۲ سال پیش تر شما را به دنیا آورده یک برگه استشهاد بیاورید تا پاسپورت شما را صادر کنیم!»

صلاحدید پسرم

پس از آنکه ارتش به عراق اعزام شد، مرا هم که درجه سروانی داشتم برای انجام ماموریتی به عراق فرستادند. آنگاه من برای خداحافظی کنار پسر هشت ساله خود نشستم و به او گفتم که من هم برای انجام ماموریتی باید به عراق بروم. آنگاه پسرم با سادگی تمام روی به من کرد و پرسید: «چرا مگر نمی دانی که آنجا جنگ رخ داده است!»

تلاش برای بازنشسته شدن

زمانی که من در اداره بازنشستگی ارتش مشغول بودم پیرمردی به من مراجعه کرد و گفت که او در هنگام جنگ جهانی دوم در ارتش عضویت داشت، اما از آن زمان تاکنون حقوق و مزایای بازنشستگی خود را دریافت نکرده و حالا همه طلب خود را مطالبه می کرد. من هم نام و مشخصات او را برای مرکز فرستادم و سوال کردم که بر سر حقوق و مزایای این پیرمرد نگونبخت چه آمده است؟ خیلی زود برای من پاسخ آمد که او در زمان جنگ جهانی دوم در ارتش دشمن یعنی ارتش آلمان نازی عضویت داشت و پس از اسیر شدن به انگلستان آورده شده و حقوق بازنشستگی به او تعلق نمی گیرد.

آنکه می تواند کار نیکی انجام بدهد، چه انتظار دارد و از که پاداش می خواهد

●محمد حجازی

مشاور خانواده

تنبلی را باید فهمید بعد با آن مبارزه کرد

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

نمونه اول

◇ **زنی ۳۰ ساله‌ام گاهی در زندگی آنقدر از کارهای خودم خسته می شوم که علاقه‌ای به انجام آنها ندارم به نظر شما من به اهمال کاری افتاده‌ام.**

◆◆ از نظر روان‌شناسی اهمال کاری یعنی به تعویق انداختن کاری که تصمیم به اجرای آن گرفته‌ایم و انجام ندادن آن برای ما پیامدهای ناخوشایندی ایجاد می کند.

◇ **خوب حالا این حالت که می گویید مشخصاتی هم دارد؟**

◆◆ بله اهمال کاری از نگاه روان‌شناسی به شکل رفتارهای زیر بروز می کند، شما با وجود آگاهی به ضررهای «به تعویق انداختن» کارتان آن را به تعویق می اندازید، یا اینکه از این عادت «به تعویق انداختن کارهایتان» خودتان را سرزنش می کنید یا برای موجه جلوه دادن این عادت زشت، دلایل مختلفی را دستاویز قرار می دهید و از خود دفاع می کنید.

◇ **یعنی من نباید کارم را به تعویق بیاندازم و اگر چنین شد به آرامش خواهم رسید؟**

◆◆ تا حدودی درست می گویید، شما از اینکه کارتان را به موقع انجام نمی دهید،ا ناراحت هستید و از این بابت که بدون دلیل آن را به تأخیر انداخته‌اید، خود را سرزنش می کنید.

◇ **البته بارها تصمیم به جبران زمان از دست رفته گرفته‌ام و با خودم اتمام حجت کرده‌ام که این رفتار را تکرار نکنم. یعنی به کار بردن این شیوه درست است.**

◆◆ با این روش شما به خود قول می دهید که از حالا به بعد،ا دیگر کارهایتان را به تأخیر نیندازید و در حقیقت درصدد این هستید که این رفتار را مرتکب نشوید، اما زمان زیادی از این قول نمی گذرد که شما در مواجهه با مشکلی دیگر، باز هم کارهایتان را به روز دیگر موکول می کنید.

اهمال کاری و به تعویق انداختن کارها بعضی مواقع طبیعی و حتی در بهتر ارائه دادن کارها کمک می کند، اما به طور کلی، به تعویق انداختن کار، رفتاری ناپسند و ناراحت کننده است که پیامدهای ناخوشایندی در بردارد و هرگز نمی توان از تأخیر در انجام کارها، به تصور و گمان بهتر ارائه کردن آنها دفاع کرد.

◇ **یعنی حتی اگر خسته باشم و سرم شلوغ باشد باید در انجام کارها کوتاهی نکنم تا دچار عذاب وجدان نشوم؟**

◆◆ اهمال کاری به هر نحوی که باشد، رفتاری نامطلوب و نکوهیده است که بتدریج در وجود انسان به صورت عادت درمی آید، پس با آن مبارزه کنید زیرا پیامدهای تأخیر در کارها برای خود شخص نیز رنج آور است و احساسی که از این تأخیر در شما ایجاد می شود، علاوه بر زیانهای پیش بینی شده و نشده، شرمساری و بیزاری خویشتن را ـ نیز در بردارد.

◇ **از اینکه وقت خود را در اختیار من قرار دادید ممنون هستم!**

نمونه دوم

◇ **مردی ۲۸ ساله و شاغل هستم و مدتی است که نامزد کرده‌ام و قرار بود پس از این مدت ازدواج کنیم اما نامزدم مخالف است و می گوید، من ضعف‌های اخلاقی دارم و تا آنها را درست نکنم حاضر نیست با من ازدواج کند، او می گوید من خیلی بی‌مسوولیت، تنبل و بدقول‌ام و نمی تواند در زندگی مشترک روی حرفها و عمل من حساب کند.**

روشهایی برای یک زندگی سبز

◇ در طول کار هر وقت احساس خستگی کردید، قدری استراحت کنید.

◇ احساسات تان را با دوست یا همسر و شریک زندگی تان درمیان بگذارید.

◇ قسمتی از وقت خود را صرف برنامه‌ریزی کنید.

◇ گاه‌گاهی به فکر تزکیه نفس خود باشید.

◇ مراقب تندرستی خود باشید.

◇ فضای کار و زندگی تان را منظم نگه دارید.

◇ هدفی را که برای خود دارید، مورد بازنگری قرار دهید.

◇ گاه‌گاه به تماشای یک فیلم یا تئاتر کمدی بروید.

◇ گلها را بو کنید.

◇ به دیگران کمک کنید.

◇ نعمت‌هایی را که خداوند به شما داده، بشمارید.

◇ محیط زیست خود را تغییر دهید.

◇ همیشه واقعیت را بگویید.

◇ از پند و اندرز دیگران بهره بگیرید.

◇ با پدر و مادر خود صحبت و با آنان درددل کنید.

◇ پیاده‌روی کنید.

◇ صبور باشید.

◇ کارهای خود را نیمه تمام نگذارید.

◇ به سهم، قسمت و ترتیب خداوند ایمان داشته باشید.

◇ این را بپذیرید که حق، همواره با شما نیست.

مشاوره حقوقی

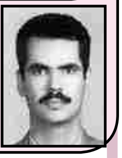

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

حدود مسوولیت پزشک

مشکلات عمل زیبایی بینی

خلاصه سوال:

چندماه پیش برای مشاوره درباره جراحی بینی‌ام توسط یک پزشک ظاهراً متخصص معاینه شدم. دکتر به بنده اطمینان داد که با انجام جراحی، بینی به حالت مطلوب و دلخواه درخواهدآمد. بنابراین با پرداخت چندمیلیون تومان به وی، بینی‌ام توسط ایشان عمل شد. اما بعد از عمل وبرداشتن پانسمانها متوجه شدم که نه تنها بینی‌ام زیباتر نشده و به شکل بهتری در نیامده بلکه به نسبت گذشته زشت‌تر هم شده است. علاوه بر اینکه درهنگام خواب دچار تنگی نفس می شوم و خواب راحتی ندارم. به او مراجعه کرده و مشکلاتم را باوی مطرح نمودم. اما می گوید که کارش را درست انجام داده وطبق توافق رفتار کرده و تنگی نفس هم ارتباطی با جراحی ندارد. مجبور شدم به چند متخصص دیگر مراجعه کنم. آنها تایید کردند که اختلال در تنفس بنده به دلیل همان عمل بوده و من اگر بخواهم این عارضه از بین برود ناچارم مجدداً تن به جراحی بینی دهم. اینک دکترم به من جواب نمی دهد و حتی حاضر نیست مشکل تنفسی مرا درمان کند. می خواهم بدانم که:

۱-آیا پزشک مزبور مسوولیتی در خصوص ناقص کردن بینی‌ام و مشکل تنفسی‌ام ندارد؟

۲-بنده ناگزیرم سریعاً بخاطر مشکل تنفسی‌ام عمل شوم. آیا هزینه‌های این عمل از دکتر مزبور قابل مطالبه است؟

۳-آیا دروغ گویی این شخص به من قابل پیگیری نیست؟

٤-قانوناً چگونه و از طریق چه مرجعی می توانم از او شکایت کنم؟ این شکایت فایده دارد؟

مینو ـ ع ـ تهران

ضامن، درصورت تقصیر

پاسخ:

۱- پزشک در صورتی که تقصیر داشته باشد مسوول است و باید زیانهای مادی وارده را جبران کند. مگر اینکه قبل از عمل جراحی وکتباً از شما در خصوص خسارات احتمالی ناشی از عمل رضایت گرفته باشد. دراین خصوص مواد ۳۱۹ و ۳۲۲ قانون مجازات اسلامی تصریح دارد که:

ماده ۳۱۹: هرگاه طبیبی گرچه حاذق و متخصص

◆◆ می توانی بیشتر توضیح دهی؟ مثلاً چه کارهایی می کنی؟

◇ **مثلاً اگر قرار است کاری را انجام دهم می گویم باشد، اما یا آن را فراموش می کنم یا اینکه می گویم حوصله ندارم و بماند برای یک روز دیگر الان حالش را ندارم. و بعضی مواقع حتی قول و قرار خود را هم به هم می‌زنم می گویم باشد یک وقت دیگر.**

◆◆ آیا این رفتارها فقط در ارتباط با نامزدتان است یا در موقعیت‌های دیگر هم اتفاق می‌افتد؟

◇ **بله من شغل‌ام خدماتی است یک کاری را تحویل می گیرم و باید سر موعدی که قول داده‌ام به انجامش برسانم، اما همه مشتری‌ها ناراضی اند، می گویند شما امروز و فردا می کنید و بین کاسب‌های محله و مشتری‌ها به بدقولی معروف شده‌ام که کار را دیر تحویل می‌دهم و احساس مسوولیت نمی کنم:**

◆◆ زمانی که کارها را دیر تحویل می دهید و بدقولی می کنید، چه احساس و فکری داری؟

◇ **خودم را خیلی سرزنش و احساس شرمندگی می کنم و البته می‌دانم که عقب انداختن کارها غلط است، اما نمی‌دانم جلوی این رفتارم را بگیرم.**

◆◆ تنبلی یکی از دلایل اصلی مسامحه‌کاری است و چاره این مشکل جزء با کار و کوشش حل نمی شود. ولی این موضوع به طرز تلقی شما از کار خیلی ارتباط دارد و با تجدید نظر در روند شناخت خود از موضوع مورد نظر و با بررسی مجدد آن بر اساس تفکر منطقی، خواهید توانست به استراتژی جدیدی دست یابید تصمیم بگیرید و با خود عهد کنید که از این روش استفاده خواهید کرد اگر منطقی فکر کنید اهمال کاری را کنار خواهید گذاشت سعی کنید به این نتیجه برسید که در رفتار توأم با عقب انداختن کاری، طرز تفکر شما چنان شود که با خود بگویید:

«انجام این کار را به بعد موکول می کنم» به وقت معینی که در ذهن خود برای آن در نظر گرفته‌اید. به این ترتیب شما فعلاً خود را از شر آن نجات داده‌اید و موقتاً احساس راحتی می کنید. اما راحتی شما پیامدهایی هم دارد و شما می توانید آنها را پیش‌بینی کنید. اما تحویل دادن یک کار خدماتی سر موعد و قرار مشکلات و سختی دارد و شما می دانید که تحویل دادن به موقع خیلی آسان‌تر از تحویل دادن در آینده است. چرا که گذشت زمان، خود مشکلی است که در پیشبرد کار وقفه ایجاد می کند و به علاوه ناراحتی های ناشی از عدم انجام به موقع آن نیز به موضوع اضافه می شود رفتار افراد در مورد شخص اهمال کار و قضاوت جامعه درباره او از جمله نگرانیها و ناراحتی هایی است که معمولاً افراد اهمال کار با آن مواجه هستند.

در واقع انجام کار به موقع هم آسان‌تر است و هم مزایای بیشتری در بر دارد. در صورتی که گذشت زمان، هم کار را مشکل‌تر می سازد و هم مزایای انجام به موقع آن را از بین می برد.

پیامدهای ناگوار این رفتار را همیشه به یاد داشته باشید. رفتار به تعویق انداختن ناشی از اندیشه شماست. تفکر منطقی می تواند در رفتار شما نقش فعالی داشته باشد.

منطق و استدلال حکم می کند که هر کس رنج حال را به خاطر راحتی آینده تحمل کند. اگر کار از روی رغبت نباشد با یک ناراحتی موقت همراه است که در صورت استمرار، آن هم عادی می شود و حال آن که به تعویق انداختن کار، رنج هایی دوچندان در پی دارد و باید دید شما کدام یک از این دو وجه را انتخاب می کنید، تحمل رنج دائم یا تحمل رنج موقت حاصل از کار

بدیهی است که هر عاقلی وجه دوم را ترجیح می دهد، پس با روش منطقی به باورهای غیرواقعی خود فکر کنید و آنها را در کارتان تأثیر دهید. بدین ترتیب شما به رفتاری منطقی و دور از احساس و هیجان دست خواهید یافت و دیری نخواهد گذشت که برای مبارزه با تعویق انداختن در خود احساس آمادگی خواهید کرد. ■

تنها زمانی نعمت و فراوانی و ثروتی گران در زندگی شما پدید می آید که باور کنید برای شادمانی و کامروایی کمبودی ندارید

● وین دایر

باشد در معالجه‌هایی که شخصاً انجام می دهد یا دستور آن را صادر می کند هر چند با اذن مریض یا ولی او باشد باعث تلف جان یا نقص عضو یا خسارت مالی شود ضامن است.

ماده ۳۲۲: هرگاه طبیب یا بیطار (دامپزشک) و مانند آن قبل از شروع به درمان از مریض یا ولی او یا از صاحب حیوان برائت حاصل نماید، عهده دار خسارت پدید آمده نخواهد بود.

۲- درصورتی که اثبات شود تنگی نفس شما ناشی از تقصیر پزشک در عمل جراحی بینی بوده رابطه سببیت بین عمل آن پزشک و ورود خسارت به شما احراز گردیده و با توجه به قاعده حقوقی تسبیب و مواد ۱ و ۲ قانون مسوولیت مدنی و ۳۳۱ قانون مدنی پزشک مسوول جبران خسارت است. بنابراین می توانید پس از عمل جراحی مجددی که برای رفع مشکل تنفسی انجام می دهید و با ضمیمه کردن اسناد پرداختی به بیمارستان و گواهی پزشک در خصوص نوع عمل و علت آن، هزینه‌های انجام شده را از پزشک مزبور مطالبه کنید.

۳- دروغگویی به موجب قوانین جاری جرم نبوده و قابل مجازات نیست. مگر در مواردی خاص از جمله شهادت یا سوگند دروغ. اما اگر به شما وعده‌های فریبنده داده و یا از عناوین مجعول و خلاف واقعیت روی تابلو یا نسخه‌اش استفاده کرده باشد این اعمال از جمله جرایم پزشکی محسوب شده و به موجب ماده پنج قانون مربوط به مقررات امور پزشکی و دارویی و مواد خوردنی و آشامیدنی مصوب سال ۱۳۳٤ قابل مجازات با حبس و جزای نقدی است.

٤- دادسرای ناحیه ۱۹ تهران واقع در خیابان مطهری بعد از قائم مقام فراهانی مرجع اختصاصی جرایم پزشکی و دارویی بوده و جهت تقدیم شکایت باید به آنجا مراجعه نمایید.

قاضی با همراهی متخصصان موضوع را رسیدگی می کند. درصورت صحت شکایت به نفع شما حکم داده و پزشک خاطی محکوم به مجازات قانونی و پرداخت دیه صدمات وارده به جنابعالی خواهد شد.

چنانچه عمل مربوط به تنگی نفس را هم در جریان این پرونده انجام دهید می توانید دادخواست مطالبه هزینه‌ها را در دادگاه کیفری که به موضوع اتهام رسیدگی می کند مطرح نموده و هم از جنبه کیفری و هم حقوقی وی را محکوم کنید.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵
در خدمت خوانندگان خواهد بود.

رموز خوشبختی

◇ تاثر و غم، راه پیشرفت و پیروزی را تیره می کند، هرگز در مقابل دشواری‌های حوادث، متاثر نشوید بلکه عبرت بگیرید و با نیروی چند برابر برای رسیدن به مقصود، از نو شروع کنید.

◇ کار خوبی که برای دیگران انجام می‌دهید، وظیفه و تکلیف نیست بلکه یک نوع لذت است، زیرا به سلامتی خاطر شما می افزاید.

◇ یک راه بیشتر برای خوشبختی وجود ندارد، آن هم کاستن نگرانی درباره چیزهایی است که مافوق قدرت ما قرار گرفته‌اند.

◇ با گذشت زمان، قسمتی از مشکلات و ناراحتی های ما برطرف می گردد و آن چیزهایی که امروز ما را مضطرب و ناراحت می کند فردا وجود خارجی ندارد. فقط باید کمی صبور و بردبار بود.

◇ هیچ کس بیچاره‌تر از شخصی نیست که بخواهد کسی و چیزی غیر از آنچه خود جسماً و روحاً هست بشود.

«سربازان متفقین برای نخستین بار در آستانه ورود به خاک آلمان و تصرف یک شهر مهم آلمان قرار گرفتند»

۲۷

در آستانه خانه هیتلر

برگردان: بهروز بهرامی

«شهری که هیچگونه اهمیت استراتژیک نداشت، تبدیل به مکانی برای خونین ترین نبردها شد.»

نبردی برای هیچ

«در طول جنگ جهانی دوم در چند مورد، تعصب شخصی هیتلر برای دفاع از مناطقی که هیچگونه اهمیت نظامی و استراتژیک نداشتند، باعث ویرانی، خرابی و کشتار بسیاری از مردمان بیگناه شد، ضمن آنکه آثار فرهنگی و تاریخی هم در این میان طعمه بمبارانها و حملات هوایی می‌شد. در این میان داستان نخستین شهر عمده در خاک آلمان که در آستانه تصرف از جانب سپاهیان متفقین قرار گرفته بود، یکی از سرگذشت‌های منحصر به فرد محسوب می‌شود که در این بخش از جنگ دوم از نگاه سوم برای خوانندگان گرامی خالی از لطف نخواهد بود.»

بر در خانه هیتلر

در سپتامبر سال ۱۹٤٤، اگرچه ارتش رایش در شرق و غرب، در همه جا مشغول عقب نشینی بود و ارتش های متفقین، یعنی روسها در شرق و آمریکایی ها و انگلیس ها در غرب مشغول پیشروی بودند، اما در یک نقطه جریان خیلی جدی شده بود، چرا که در بخشی از مرز مشترک میان آلمان و بلژیک، سپاهیان متفقین در واقع در آستانه ورود به خاک آلمان قرار گرفته بودند و این نخستین باری بود که از آغاز جنگ تاکنون پای سرباز بیگانه‌ای به خاک آلمان می‌رسید.

اتفاقاً در این نقطه یکی از قدیمی ترین و باستانی ترین شهرهای اروپا قرار داشت که در زبان آلمانی به نام شهر آخن شناخته می‌شد، اما حتی فرانسوی ها هم که در زمانهای قدیم بر این شهر تسلط داشتند، برای آن نامی فرانسوی چون لاشاپل انتخاب کرده بودند و از آنجا که لاشاپل در حقیقت زادگاه امپراتور محبوب فرانسویان یعنی شارلمان بود که بعدها به نام امپراتور روم مقدس هم تاجگذاری کرد، این مکان برای فرانسویان و سایر اروپاییان هم از اهمیت تاریخی برخوردار بود. اما هرچه که اهمیت تاریخی و فرهنگی آخن بیشتر بود و تعداد آثار باستانی و بسیار مهم از نظر تاریخ فرهنگی اروپا در آن زیاد بود، اما در عوض این شهر از نقطه نظر نظامی و استراتژیک برای متفقین هیچ اهمیتی نداشت، تا آنجا که نظامیان متفقین پس از گذشتن از مرز و ورود به خاک آلمان با آنکه در حومه شهر آخن قرار گرفته بودند، از حمله به آن خودداری می‌کردند. حتی فرماندهان متفقین بر آن بودند که با توجه به اهمیت نداشتن آخن از جهت نظامی و استراتژیک، از جنوب و شمال آن گذشته و کاری به شهر نداشته باشند.

سربازان متفقین در حومه شهر آخن مشغول بررسی وضعیت مدافعین آلمانی در شهر می‌باشند

پیشنهاد برای تسلیم

اتفاقاً فرمانده آلمان برای مدافعین شهر یعنی سرهنگ «گرهارد فون شورین» هم که از طرفداران آثار باستانی و فرهنگی بود پس از آنکه اکثریت سکنه شهر را که جمعیتی یکصد و شصت هزار نفری داشت، از شهر تخلیه کرد، با فرستادن یک پیغام‌رسان به خطوط متفقین پیشنهاد کرد که شهر آخن را تسلیم آنان کند، تا آن را از خطر خرابی و بمباران حفظ کند و فرماندهان متفقین هم با خوشحالی پیشنهاد او را پذیرفتند و خود را آماده ورود صلح آمیز به شهر تاریخی آخن کردند. اما همگان فراموش کرده بودند که در این میان شخصی به نام آدولف هیتلر وجود دارد که باید روی جزییات هر تصمیمی که نظامیان آلمانی اتخاذ می‌کنند، نظر خود را اعلام کند. در واقع یکی از تصمیمات نظامی که هیتلر از آن متنفر بود و هرگز به آن تن نمی‌داد، همانا تسلیم بود. هیتلر زمانی که از تصمیم فرمانده نظامی در شهر آخن آگاه شد، به قدری خشمگین شد که در نخستین واکنش، ماموران اس اس را به منطقه گسیل کرد تا سرهنگ فون شورین نگونبخت را دستگیر کرده و برای محاکمه به جرم خیانت، او را دست بسته به برلین آورند.

خط زیگفرید

پس از این کار هیتلر دستور داد تا به سرعت چند واحد از نظامیان مجرب و جنگ آزموده را از جبهه شرق به منطقه آخن منتقل سازند، ضمن آنکه در حدود پنج هزار فولک اشتروم (نوجوانان و پیرمردهای بازنشسته‌ای که لباس نظامی بر تن کرده بودند و در شماره‌های پیشین از آنها گفته بودیم) هم برای دفاع از آخن به آن شهر گسیل شدند. آنگاه او دستور داد که شهر آخن را برای متفقین تبدیل به استالینگرادی کنند که روسها در برابر آلمانها ایجاد کرده بودند. در واقع شهری که هیچگونه اهمیت استراتژیک نداشت و قرار بود که اصولاً جنگ به آن راه پیدا نکند، به ناگهان بر اثر دستور هیتلر به یک کشتارگاه تبدیل شد. در واقع او دستور داده بود که روی بام هر خانه، داخل هر اتاق، داخل آشپزخانه، داخل هر زیرزمین و در هر کوچه تنگ و تاریکی مدافعین آلمانی قرار گیرند تا آخن را به گورستانی برای نظامیان متفقین تبدیل نمایند و او از سربازان آلمانی خواست که برای پیشروی از داخل آشپزخانه در هر ساختمان به داخل سالن در همان ساختمان برای متفقین، در حدود

پیاده نظام متفقین در جنگلی واقع در حومه آخن برای نخستین بار وارد خاک کشور آلمان شده‌اند

یک دوجین کشته و زخمی باقی بماند. درواقع شهری که متفقین حتی آن را در ابتدا نمی خواستند، ناگهان تبدیل به یک منطقه مهم شد که سرنوشت بخشی از جنگ را تعیین می کرد. دراین میان آخن که در مرز غربی آلمان قرار داشت، جزیی از خط دفاعی زیگفرید برای آلمانها بود که در ابتدای جنگ از آن به عنوان خط دفاعی غیرقابل عبور یاد شده بود و برای هیتلر حفاظت از این خط دفاعی اهمیت فراوانی داشت.

حال زمانی که همه چیز در آخن برای هیتلر و آلمانها تبدیل به پدیده‌ای مهم شد، متفقین هم به ناچار به همین خط فکری تن دادند و برای آنها هم تصرف آخن و نفوذ به داخل خط زیگفرید، به یک واقعه مهم نظامی تبدیل شد و بدین ترتیب بود که عملیات آغاز شد.

یکی از مهمترین آثار تاریخی در اروپا، یعنی کلیسایی که در آن شارلمان، امپراتور روم مقدس به خاک سپرده شده، بر اثر جنگ ویران شده است

مردم شهر آخن بر اثر جنگ آواره شدند. در تصویر زن مسنی که مجبور به جابجایی وسایل زندگی خود می‌باشد، نشان داده شده است

نابودی، کشتار و ویرانی

از همان آغاز بمباران توسط بمب افکن های متفقین، که بدون هیچگونه دفاع در هوا انجام می شد، (نیروی هوایی آلمان نابود شده بود) ویرانی را آغاز کرد و سپس بمباران از جانب توپخانه های زمینی هم آغاز شد و روزانه پنج هزار گلوله توپ بر سر شهر آخن ریخته شد. در ابتدا مدافعین آلمانی مقاومت جانانه‌ای ترتیب داده بودند، اما آهسته آهسته مهمات برای آنها رو به پایان گذاشت و آنگاه که شهر به محاصره متفقین درآمد، کار برای آلمانها بسیار مشکل شد.

در این بخش خط دفاعی زیگفرید که در زیر زمین به وسیله تونلهایی به یکدیگر ارتباط داشت، کار را برای مهاجمین مشکل ساخته بود و تلفات در میان متفقین هم چون تلفات آلمانها افزایش یافت و آنجا بود که متفقین، واحدهایی از ماشین قرمز جنگی که همانا لشگر اول هوابرد بود، را به کمک خواستند. این واحد جنگی بسیار کارآزموده بود و از ابتدای جنگ شکست هایی عظیم را بر ارتش رایش وارد آورده بود و در نبرد برای آخن هم این ماشین جنگی، تونلهای تودرتو را در زیر زمین آخن، یک به یک تصرف و نابود کرد، تا اینکه سرانجام شهر آخن که دیگر به تلی از خاکستر تبدیل شده بود به تصرف متفقین درآمد. پس از آنکه شهر تصرف شد و خبرنگاران جراید، وارد شهر شدند، این خبرنگار مجله تایم بود که در گزارش خود چنین قید کرد: «آنچه که باعث تاسف است این است که این شهر هیچگونه اهمیت نظامی نداشت و مکانی که روزگاری یک مرکز فرهنگی در اروپا و باعث افتخار اروپاییان بود، اکنون ویرانه‌ای بیش نیست.»

در این میان فرماندهی که برای جانشینی فون‌شورین انتخاب شده بود، سرهنگ ویلک نام داشت و پس از آنکه شهر آخن به تصرف متفقین درآمد، او دیگر دلیلی برای ادامه نبرد نمی یافت. بویژه آنکه نظامیان متفقین از حومه شهر عبور کرده و حتی از شهر هم گذشته و در فضای باز در داخل آلمان شده و پیشروی به سوی فرانکفورت را آغاز کرده بودند. بدین ترتیب بود که سرهنگ ویلک دستور داد تا باقیمانده‌های نیروهای آلمانی اسلحه‌ها را بر زمین گذاشته و تسلیم شوند.

سربازان آلمانی در سنگر خود پرچم سفید در دست گرفته و تسلیم می‌شوند

تلفات بسیار برای هیچ

نبرد برای آخن که در تاریخ جنگ جهانی دوم به نبردی خونین برای هیچ مشهور شده، دارای تلفات بالایی برای هر دو طرف نیز بود. درواقع پنج هزار آلمانی و دو هزار نفر از نظامیان متفقین در این نبرد کشته شدند، ضمن آنکه تعداد مجروحان نیز در حدود دو برابر میزان کشته‌ها برای دو طرف بود. علاوه بر اینها تعداد پنج هزار و ششصد نظامی آلمانی نیز به اسارت متفقین درآمدند که در رأس آنها سرهنگ ویلک قرار داشت. درواقع نبرد آخن و تصرف آن دارای نتایج پراهمیت دیگری هم نیز بود. از جمله اینکه آخن نخستین شهر بزرگ آلمانی بود که به تصرف متفقین درآمده بود و از آن پس جنگ به طور رسمی به خاک آلمان کشیده شده بود. دیگر اینکه یکی از خطوط دفاعی که بسیار هم باعث افتخار و غرور هیتلر بود، یعنی خط زیگفرید درهم شکسته شده بود و هر دوی این عوامل یعنی به تصرف درآمدن آخن و ویران شدن خط زیگفرید، به شدت باعث تاثر و ناراحتی هیتلر شده بود و شکست قطعی را در برابر چشمان او آورده بود. دیگر اینکه پس از تصرف آخن، راه متفقین به سوی خاک آلمان گشوده شد و آنها با تحرک بیشتری هجوم به داخل آلمان را دنبال کردند.

سخنی با اسیران

سرهنگ ویلک با اجازه فرماندهان متفقین، قرار شد تا برای اسیران آلمانی نطقی ایراد کرده و آنها را به برقراری نظم و اطاعت تشویق کند. بنابراین او پس از آنکه مطالب فوق را به اسرای آلمانی گوشزد کرد، در پایان هم به آنان گفت: «متفقین به ما اجازه نداده‌اند تا از واژه «هایل هیتلر» که درواقع سلام نظامی ما محسوب می شود استفاده کنیم، چراکه آنها پیشوای ما را یک جنایتکار می شناسند، اما ما هنوز هم می توانیم این واژه را در ذهن خود در برابر یکدیگر بکار گیریم!...»

این گفته سرهنگ ویلک باعث خنده خبرنگاران و نظامیان متفقین شد!

■

ثروت حقیقی دو شرط دارد: دایم اسباب خوشی باشد و باد روزگار نتواند آن را از ما بگیرد و آن ثروت معنوی است ●محمد حجازی

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

یک معجزه باور نکردنی

برگرفته از سرگذشت خانم مریم—ز از مشهد

آن روز صبح کنار کارتن‌ها و چمدانها و وسایل خانه نشسته بودم و با حسرت به زندگی‌ام فکر می‌کردم که ناگهان تلفن زنگ خورد

دانشجو بودم و بلندپرواز... کاری جز درس خواندن و دانشگاه رفتن نداشتم که مجید به خواستگاری‌ام آمد. نمی‌دانم چه شد و ماجرا چطور پیش رفت که جواب بله را دادم و عقد کردیم و قرار عروسی گذاشته شد برای بعد از تمام شدن درس من و انتقال مجید به مشهد.

آن روزها مجید در یکی از شهرستانهای استان خراسان مشغول به کار بود. پدرم شرط کرده بود که دخترش نباید از او دور شود و مجید هم قول داد که ظرف این یکی، دو سال کار انتقالش درست شود و به مشهد بیاید.

دوران نامزدی و عقد خیلی شیرین و آرام گذشت. مجید آخر هفته‌ها به مشهد می‌آمد و ما تمام وقتمان را با هم می‌گذراندیم. بقیه هفته من سخت مشغول درس خواندن بودم و او هم سخت کار می‌کرد. تا اینکه درسم تمام شد. در جریان کارهای مجید بودم و می‌دانستم همه تلاشش را می‌کند، اما کار انتقالش کماکان معلق مانده بود. اما امان از حرف مردم... هر کس می‌رسید سوال و جوابم می‌کرد که مثلاً پس عروسی چی شد؟ کی می‌روی سر خانه و زندگی‌ات؟ و... و... زخم زبانها را می‌شنیدم اما...

می‌دانستم که چاره‌ای نیست جز انتظار... شش ماه گذشت. پدرم یک روز مجید را صدا زد و گفت: باید فکر چاره کنیم. دخترم نزدیک به دو سال است که عقد کرده مانده. خب دوست و آشنا و فامیل حرفهایی می‌زنند...

مجید به هر دری زد اما انگار طلسم شده بود. بالاخره تصمیم گرفتیم من به شهرستان بروم و کنار شوهرم زندگی کنم. مراسم عروسی برگزار شد اما به هفته نکشیده که خبر فوت دایی بسیار جوانم به گوشمان رسید و مادرم دچار بحران روحی شدید شد. هم تنها دخترش داشت از او جدا می‌شد و هم خبر مرگ ناگهانی برادر جوانش او را داشت از پا درمی‌آورد... مجبور شدیم برنامه‌هایمان را تغییر دهیم. مجید آپارتمان کوچکی در مشهد اجاره کرد و قرار شد من آنجا زندگی کنم و او آخر هفته‌ها به مشهد بیاید و...

فکر می‌کردیم بعد از چند ماه همه چیز روال عادلی می‌گیرد... اما انگار بختک روی زندگی ما افتاده بود. شب و روز کارم فقط دعا کردن بود. توی این راههای خطرناک مجید هر هفته می‌رفت و می‌آمد. هزینه زندگی‌مان بیشتر از حقوق مجید بود. کار انتقالی‌اش درست نمی‌شد. حال مادرم روز به روز بدتر می‌شد... همه مستاصل شده بودیم. مدام می‌رفتم حرم امام رضا(ع) و به پایش می‌افتادم. بعد از چهار سال که از عقد من گذشته بود، هنوز زندگی‌ام سر و سامان نگرفته بود. بالاخره باید تصمیم نهایی‌ام را می‌گرفتم. چاره‌ای نبود جز اینکه من هم همراه مجید به شهرستان بروم. هر چند می‌دانستم در آنجا نمی‌توانم شغلی داشته باشم و دوری از خانواده‌ام خیلی سخت خواهد بود. ولی چاره‌ای نداشتم. وقتی مجید گفت بهتر است اسباب و وسایل را جمع کنم و آخر هفته همراه او به شهرستان بروم، انگار یکی چنگ انداخته بود در قلب من...

مجبور بودم مادرم را با آن حال بد تنها بگذارم... همان روزهای آخر که مشغول جمع کردن وسایل بودم مادرشوهرم، مجید را مجبور کرد همراهش به زادگاهش برود تا خانه پدری را در آنجا بفروشد. دیگر داشتم کلافه می‌شدم. توی آن وضعیت و آن همه کار، حالا مادرشوهرم یادش افتاده بود به خانه کاهگلی پدری‌اش!!

باور اینکه این همه دعا کردنهایم بی‌فایده مانده، برایم سخت بود. همیشه فکر می‌کردم با این دعاها بالاخره فرجی در کار ما می‌شود که نشد. قلبم به درد آمده بود... ناامیدی حتی ایمانم را متزلزل کرده بود...

آن روز صبح کنار کارتن‌ها و چمدانها و وسایل خانه نشسته بودم و با حسرت به زندگی‌ام فکر می‌کردم که یکدفعه تلفن زنگ خورد. بی‌حوصله بودم. گوشی را برداشتم. صدای مرد غریبه‌ای بهترین خبر را بهم داد. کار انتقال مجید درست شده بود. در عین ناباوری یکی از کارمندهای مشهد تصمیم گرفته بود به شهرستان برود و مجید می‌توانست با او جابجا شود... قلبم داشت از جا کنده می‌شد. آن همه پارتی‌بازی و آشنا پیدا کردن، بی‌فایده بود و حالا کار به طور قانونی و به خواست خدا انجام شد...

به مجید زنگ زدم و خبر خوب را دادم. باورش نمی‌شد. صدایش می‌لرزید. گفت: من هم خبر خوبی دارم. مادرم می‌خواهد همه پول فروش خانه پدری‌اش را به ما بدهد تا آپارتمانی در مشهد بخریم و...

به ماه نکشید که دیگر نه مستاجر بودم و نه از شوهرم دور... از ناشکری و ناامیدی خودم خجالت‌زده بودم. این بیشتر شبیه به یک معجزه بود و هیچ کس به اندازه من قدرت و اراده خداوند را لمس نکرد...

حالا چند سالی می‌گذرد و زندگی ما به یکباره رو به پیشرفت قرار گرفت و من دیگر هیچ وقت ناامید از توجه و لطف خداوند نمی‌شوم... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

سام سعیدی

الناز جهانیان

باربد بحیرایی

آوا ربانی

آیدا مهرنژاد

تینا کتابی

آروین یاوری

سارینا ملکیان

رومینا ملکیان

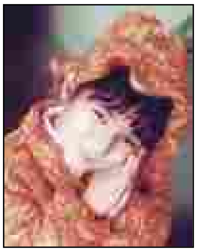

ثمین ضامنی

سارنگ سایه افکن

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

ستیز با حقارت

سرکار خانم پ—ن از تهران نوشته‌اند:

دختر بیست ساله‌ای هستم که در سال اول دانشگاه و در رشته داروسازی مشغول تحصیل هستم، اما آنچه که مرا طی چند سال گذشته، آزار داده و تا سرحد جنون رسانده احساس حقارت و خودکم بینی شدیدی است که گریبان مرا گرفته است، تا آنجا که به یاد می آورم این احساس از دوران بلوغ و از زمانی که درک بهتر و بیشتری نسبت به خودم و جامعه پیدا کرده‌ام، البته با درجه بسیار کمتری آغاز شده و سال به سال افزایش یافته است. درحقیقت در تابستان قبل از آنکه سال آخر دبیرستان را شروع کنم، بهترین دوست من که هشت سال را از دوران دبستانی و بعد هم راهنمایی و دبیرستان در کنار هم گذرانده بودیم، به دلیل منتقل شدن پدرش به شهرستانی دور، به آنجا نقل مکان کرد و من به ناگهان احساس کردم که تنها کسی را که برای من احترام قائل بود و مرا عملاً به عنوان یک انسان قبول داشت، از دست دادم و همین امر، حقارت مرا ناگهان به چند برابر آنچه که احساس می کردم افزایش داد. البته پدر و مادرم تا آنجا که می دانم رفتاری عادی نسبت به من دارند و اگرچه فکر می کنم که به عنوان فرزند وسط، توجه کمتری را نسبت به فرزند کوچکتر یا بزرگتر از جانب پدر و مادرم مشاهده می کنم، اما فاصله رفتار آنها به اندازه‌ای نیست که مرا آزار دهد. در ضمن پس از آنکه در دوره راهنمایی به دلیل ضعف در بینایی، مجبور به استفاده از عینک طبی با لنزهای بسیار قطور شدم، احساس کردم که قیافه بسیار مسخره‌ای پیدا کرده‌ام. درواقع تصور می کنم که چهره من با آن عینک مسخره، سبب شده که دیگران با تمسخر به من نگاه کنند. علاوه بر آن در سال آخر دبیرستان از نظر شرایط تحصیلی دچار افت شدیدی شدم در حالی که قبل از آن در میان دانش آموزان خوب جای داشتم و این افت شدید، سبب شد که در اولین کنکور پس از دیپلم که در آن شرکت کرده بودم، پذیرفته نشوم و اگرچه پدر و مادرم سخنی از آن مورد بر زبان نیاوردند، اما احساس من این بود که نسبت به من بسیار سرد شده بودند. بدین ترتیب در سال بعد کوشش فراوانی به خرج دادم تا سرانجام در کنکور و در رشته داروسازی پذیرفته شدم. اما با اینکه انتظار تشویق و خوشحالی بسیار از آنها داشتم، عملاً برخورد آنها معمولی بود. این در حالی بوده که در کلاسهای دانشگاه نیز، نگاه سایر دانشجویان به من بسیار تحقیرآمیز بوده، تا آنجا که من حتی یک دوست هم پیدا نکرده‌ام و حتی سعی فراوانی داشتم که در ظاهر خود تغییراتی به وجود آورم، از جمله استفاده از کنتاک لنز در چشم که باعث سردردهای شدیدی در من شد تا اینکه مجبور شدم پس از سه ماه آن را کنار بگذارم و به آن عینک مسخره باز گردم. البته گوشه گیری چند سالی است که یکی از خصوصیات من شده و کمتر به میهمانی و یا خانه کسی می روم و خوشبختانه بهانه‌ای به نام درس و تحصیل دارم که حتی پدر و مادرم را گول می زند، اما واقعیت این است که از این زندگی خسته شده‌ام. من هم می خواهم دوستی داشته باشم و نه فقط یک دوست که مانند دوست قبلی ام پس از رفتن او، کاملاً تنها شوم، بلکه چند دوست که با آنها رفت و آمد کنم. از همه مهمتر من هم می خواهم چهره‌ای قابل قبول داشته باشم. به هر حال چه بخواهم و چه نخواهم به سن ازدواج نزدیک می شوم در حالی که تاکنون حتی یک خواستگار هم برای من پیدا نشده. لطفاً به من کمک کنید و البته از من نخواهید که چند سالی نزد روانشناس بروم چرا که می دانم با توصیه آنها کاری به جایی نمی رسد. تنها امیدوارم که در پاسخ شما مطلبی بخوانم که مرا متحول کند. لطفاً کمکم کنید.

پاسخ ویژه

ارزشهای خودتان را بشناسید

سرکار خانم پ—ن—از تهران:

مطابق واکنش در برابر هر ناهنجاری دیگری، در مورد مشکل شما هم، ابتدا باید به دنبال کشف ریشه آن باشیم. البته خودتان در این مورد اشاره‌ای داشته‌اید و آن را مربوط به عینک خود و تغییراتی که در چهره شما ایجاد کرده تصور کرده‌اید. البته این مورد می تواند تاثیرگذار باشد، اما واقعیت این است که معمولاً ریشه عمیق‌تر و پنهان‌تری در بین است که برای یافتن آن باید مروری کامل روی زندگی شما توأم با جزییات آن داشته باشیم، اما در نامه مختصری که ارسال کرده‌اید، چنین توانایی برای ما وجود ندارد و با توجه به فقدان اعتمادی که شما نسبت به روان درمانی به شکل کلاسیک آن نشان داده‌اید، به نظر می رسد که این توانایی در دسترس نخواهد بود، اما مانند بسیاری از موارد دیگر ما می توانیم از یک راه میانبر (Shortcut) استفاده کنیم، چراکه من تصور می کنم شما بر اثر عدم توجهی که به مشکل خود نشان داده‌اید، آن را به شرایط بحرانی نزدیک کرده‌اید. بنابراین لطفاً خوب توجه کنید.

–در ذهن و نه واقعیت

در درجه اول من یک حقیقت محض را برای شما فاش می کنم که شاید تاکنون آن را مورد توجه قرار نداده بودید و آن هم این است که این حقارت و خودکم بینی که شما در طی سالها احساس کرده‌اید، تنها در ذهن شما شکل گرفته و هیچ کس دیگری، اعم از افراد خانواده و یا کسانی که شما به نوعی با آنها رفت و آمد دارید، به آن اعتقادی ندارند. یعنی واقعیت این است که در منتهای درجه شاید وجود شما برای کسی بی تفاوت باشد، اما نگاه توأم با حقارت نسبت به شما ندارد. این ذهنیت را در طی سالها شما آنقدر به خودتان خورانده‌اید و آنقدر در ذهن خود آن را متحول کرده‌اید که حتی اجازه نداده‌اید که مانند هر بحث دیگر، طرف مخالف آن را هم مورد بررسی فکری قرار دهد. در ذهن، شما دختری هستید که زشت است و عینک چشم هم مزید بر علت شده و علاوه بر زشتی تمسخرآمیز هم به آن اضافه شده و بس. درحالی که هیچکدام از اینها اصولاً واقعیت ندارد. برای آزمایش می توانید حتی با چند نفر صحبت کنید و از آنها سوال کنید که چه ذهنیتی نسبت به شما دارند؟ اما می دانم که آنقدر خودتان را به پایین سوق داده‌اید که حتی صحبت با طرف مقابل هم برایتان به یک عمل غیرممکن تبدیل شده است، اما چاره‌ای ندارید و برای شروع درمان شما نیاز دارید به اینکه به صورت آشکار و پنهان ایده دیگران را در مورد خودتان بدانید.

> **به هرحال چه بخواهم و چه نخواهم به سن ازدواج نزدیک می‌شوم درحالی که تاکنون حتی یک خواستگار هم برای من پیدا نشده**

–باور داشتن ارزشها

برای رهایی از این حقارت در درجه اول بیایید ارزشهای خودتان را شناسایی کنید. معنایش این است که دستاوردهای مثبت خود را اندازه گیری کنید. برای مثال آیا می دانید که چند دختر در این کشور آرزوی آن را دارند که در رشته‌ای چون داروسازی مشغول شوند و دکتر آینده این جامعه باشند، آنهم متخصص که با سلامتی و زندگی بهتر تک تک مردمان جامعه سر و کار خواهد داشت. منصفانه قضاوت کنید آیا این دستاورد کمی است؟ شما در دوران تحصیل در اغلب موارد آنقدر خود را موفق نشان داده‌اید که حتی پذیرفتن شما در چنین رشته‌ای در دانشگاه به نظر خودتان و خانواده خودتان، یک امر معمولی و پیش پا افتاده است، اما از این چارچوب خارج شوید و از محافل دیگری درباره دستاورد خود سوال کنید. شما باید هر قدم مثبتی که برمی دارید، آن را به عنوان یک دستاورد بشناسید و به آن افتخار کنید. البته اینگونه واکنش و رفتار نیاز به عادت کردن دارد و فقط این تصور را داشته باشید که برای درمان دایمی، این عادت کردن دایمی باید برای شما است. شما در قبال خودتان مسوول هستید و به خودتان این بدهی را دارید که از کار خوب خود لذت برده و آن را به همگان بشناسانید. البته این یک شروع می باشد، اما آغازی مستحکم که پایه و اساس خودشناسی از نوع مثبت را برای شما فراهم می کند. مساله چهره هم یک مورد کاملاً سلیقه‌ای است. شما تنها بیست سال دارید و سن ازدواج در جامعه ما افزایش یافته و بنابراین حتی خواستگارها هم در سنین بالاتری (چه برای پسر و چه برای دختر) عمل می کنند. چهره شما هیچ مشکلی ندارد و تنها زاییده ذهن شما است. کافی است کمی در جامعه به اینطرف و آنطرف نگاه کنید و حقیقت را دریابید. درواقع این پدیده‌ای است که شما باید از این سن دنبال کنید. حقیقت‌ها و واقعیت‌ها که در آنصورت برای خودتان ارزشهایی منطبق با واقعیت و حقیقت قائل می شوید که آن هم ارزشی بسیار بالا است، فقط باید قدر آن را بشناسید.

موفق و پیروز باشید

جنگ، هنری ساده و همه چیزش مشخص است، هیچ چیز در آن مبهم نیست و همه چیزش مبتنی بر عقل است ●بناپارت

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

بخت در چاه خانه همسایه

رفتم خواستگاری سارا دختر همسایه... از بچگی چشم به در خانه آنها می‌دوختم و توی دلم می گفتم:

–بالاخره یک روز من داماد این خانواده می‌شوم.

تنها خانه ویلایی کوچه ما بود. همه کوبیده بودند و آپارتمانهای کوچک جعبه کبریتی ساخته بودند. ولی آقای نصرتی با سه دخترش هنوز در آن خانه ویلایی زندگی می کردند. خانواده ساکت و کم رفت و آمدی داشتند.

یک وقتهایی از اصفهان میهمان داشتند و گاهی هم خودشان به اصفهان می رفتند. دخترهای آقای نصرتی یکی از یکی زیباتر بودند. هر کس به خواستگاری آنها می رفت جواب رد می گرفت. بهانه آقای نصرتی درس خواندن بچه‌هایش بود. تا اینکه خبردار شدیم دختر اولش به عقد یک پسر جوان رشید درآمده و چند وقت دیگر به خارج از کشور می رود... شوهرش از آن بچه درسخوانها بود و بورس تحصیلی گرفته بود. چند ماهی نگذشت که صدای کل و هلهله از خانه آقای نصرتی آمد و گفتند دختر دوم آنها هم شوهر کرده و راهی اصفهان است... دختر سوم که من یک دل نه صد دل عاشقش بودم ده سالی از خواهرش کوچکتر بود و مطمئن بودم به این زودی او را شوهر نمی دهند. بگذریم که توی محل همه می گفتند خانم نصرتی انگار از دماغ فیل افتاده و به این همه خواستگار جواب رد داد که دخترش را به اصفهانی ها شوهر بدهد و...

خانه آنها خیلی آرام‌تر از قبل شد. بعضی روزها حتی یک بار هم در آن خانه باز نمی شد و کسی رفت و آمد نمی کرد. زمان گذشت و درس من تمام شد و کم کم باید راهی پیدا می کردم که وارد آن خانه شوم. سارا بعد از تمام شدن مدرسه فقط برای کلاس زبان از خانه بیرون می رفت. دو سال می گذشت که او هفته‌ای سه روز به کلاس زبان می رفت.

یکی، دو بار او را در ایستگاه اتوبوس دیدم. خواستم سلام و علیکی بکنم و سر صحبت را باز کنم، ولی سارا آنقدر سر به زیر بود که آدم خجالت می کشید، اما خداوند همیشه مراقب دلهای عاشق هست... یک اتفاق غیرمترقبه مرا با آن خانواده وصل کرد. یک روز صبح زود وقتی داشتم می‌رفتم سر کار آقای نصرتی سراسیمه از خانه بیرون آمد و توی کوچه چشمی چرخاند و تا مرا دید گفت: چطوری مسعود جان؟ می توانی به من کمک کنی؟

قلبم تند می زد. در حیاط باز بود و برای اولین بار پایم را توی آن حیاط پر گل و درخت می گذاشتم. آقای نصرتی هل کرده بود و گفت: چاه خانه‌مان ریخته. همه زندگی‌ام دارد می‌رود زیر زمین.

رفتم توی آشپزخانه. سارا و مادرش با چادرهای گلدارشان کنار دیوار کز کرده بودند. کف آشپزخانه فرو ریخته بود و یخچال در آستانه سقوط بود... این ورزشکار بودن من در آن لحظه بزرگترین شانس زندگی‌ام بود. یک تنه یخچال را کشیدم بیرون و فرش را جمع کردم و...

خلاصه خطر رفع شد. آقای نصرتی کلی برایم دعا کرد... مرا بردند توی اتاق پذیرایی و برایم چای آوردند.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

تحمل دروغگویی همسرم را نداشتم

کنترل همه چیز از دست من در رفته بود. زنم به من دروغ می گفت. به حرف‌هایم اهمیتی نمی داد، زندگی‌ام پر شده بود از ریا و دروغ و حقه‌بازی... توی خانه احساس امنیت نمی کردم. همه اینها باعث شد که از شهره متنفر شوم. نفرتی که مرا کشید به اینجا... گفتم طلاقش می دهم. همه گفتند بعد از آن همه عشق و عاشقی؟ گفتم حالا جز خشم و نفرت چیزی وجود ندارد. شهره التماس کرد. گفت جبران می کند. همانی می شود که من می خواهم، اما من نمی توانستم باور کنم... نه باور می کردم و نه دلم می خواست به او فرصت دیگری بدهم. گفتند، خیلی سنگ دل شدی... خیلی حرفهای بدتر هم زدند. ولی من اهمیتی ندادم. چرا باید به شهره فرصت دوباره می دادم؟

در ذهن او قبح خیلی کارها از بین رفته بود و حالا از ترس اینکه من طلاقش ندهم می خواست همانی شود که من می گفتم... درحالی که توی همین حرفش هم کلی دروغ و ریا وجود داشت.

وقتی با شهره آشنا شدم، یک دل نه صد دل عاشقش شدم. دختر خوش قیافه‌ای بود. خوش سر و زبان و از همه مهمتر این که به من توجه داشت. من در زندگی‌ام نمی توانستم توجه هیچ کس را به خودم جلب کنم. رفتارم جوری بود که فرصت نزدیک شدن به آدمها را نه به خودم و نه به دیگران نمی دادم. اما حالا یک دختر زیبا به من توجه داشت! دست از پا نمی شناختم. مثل برق زمان می گذشت. به خواستگاری‌اش رفتم. جواب بله را شنیدم، عقد، عروسی و... زندگی مشترکمان را شروع کردیم... من مرد ساده‌ای بودم. یک شرکت کوچک کامپیوتری داشتم. یک خانواده ساده و سنتی هم داشتم که از همه معادلات پیچیده دنیا دور بودند.

در زندگی فقط یاد گرفته بودم خوب کار کنم، نان حلال دربیاورم، به خلق خدا خدمت کنم، آبرومند باشم و همین و همین...

اما همان ماههای اول زندگی‌ام با شهره فهمیدم چقدر با من فرق دارد. یک خانواده شلوغ و پرسر و صدا داشت. برادرش به خاطر چک‌های برگشتی‌اش راهی زندان شده بود. مادرش توی خانه فال می گرفت. خواهرش با دو بچه طلاق گرفته بود و...

اینها به نظرم عجیب می آمد ولی تصور نمی کردم هیچ تاثیری در زندگی ما داشته باشد. شهره با مادرم خیلی فرق داشت. خانه همیشه ریخت و پاش بود. شبها گاهی غذایی می‌پخت و گاهی هم دیر به خانه می آمد و اصلاً به فکر غذا نبود... بی نظمی عجیبی داشت. همین مسائل باعث می شد گاهی با هم بحث کنیم.

اما مشکل از وقتی شروع شد که حس کردم شهره دروغهای کوچک و بزرگی به من می گوید... مثلاً به من

یک اتفاق غیرمترقبه مرا با آن خانواده وصل کرد. یک روز صبح زود وقتی داشتم می‌رفتم سر کار...

وسایل خانه خیلی قدیمی بود ولی تمیز و بسیار باسلیقه... همانجا سر صحبت را باز کردم. از کارم گفتم و اینکه یک ورزشکار حرفه‌ایم و... و... خانم و آقای نصرتی با مهربانی به حرفهایم گوش می‌دادند و تحسینم می‌کردند. آنقدر حرف زدم که یکدفعه دیدم دم ظهر شده... خجالت زده از جا بلند شدم و خداحافظی کردم. آقای نصرتی دم در دستی به شانه‌ام کشید و گفت: پسر خوب، قدر خودت را بدان. جوانی به سلامت و غیرتمندی مثل تو کم پیدا می‌شود.

بال درآورده بودم. دیگر پاهایم روی زمین نبود. دلم می‌خواست همانجا، دستش را ببوسم و بگویم مرا به غلامی خودتان... اما زبانم قفل شده بود. توی کوچه سرگردان بودم. نمی‌دانستم به کدام طرف بروم. قید سر کار رفتن را زدم و برگشتم خانه، همه چیز را به سرعت برای مادرم تعریف کردم و دست آخر گفتم: سارا را برای من خواستگاری کنید.

مادر خنده معناداری کرد و گفت: حاجی نصرتی دخترش را به ماها نمی‌دهد.

گفتم: ناامیدم نکن مادر... برو صحبت کن بلکه...

مادرم پیشانی‌ام را بوسید و چادر سر کرد و رفت خانه آقای نصرتی. به بهانه اتفاقی که توی آشپزخانه آنها افتاده بود، یک کاسه آش برد که ظهر گرسنه نمانند. یک ساعتی آنجا ماند وقتی برگشت رو به من کرد و گفت: مهرت به دلشان افتاده. شب دعوتشان کردم شام بیایند خانه ما...

باورم نمی‌شد. خانواده نصرتی با هیچ کس رفت و آمد نمی‌کردند. حالا قرار بود شام بیایند خانه ما... ذوق زده بودم... پدرم هم همان شب سربسته موضوع را با پدر سارا مطرح کرده بود و او که انگار همه چیز را از قبل می‌دانست با خنده به پدرم گفته بود: انگار این چاه خانه ما، بخت باز شده این دو جوان بود...

ماه بعد من و سارا به عقد هم درآمده بودیم. بعدها سارا برایم تعریف کرد که همان روز پدرش از من خیلی خوشش آمده و به مادر سارا گفته بود: انگار این دو جوان خیلی به هم می‌آیند.

وصلتم با سارا خبر داغ محل بود. بعدها فهمیدم که برخلاف تصور اهل محل، اتفاقاً این خانواده خیلی هم سخت گیر در شوهر دادن دخترهایشان نبودند. ولی متدین بودن و سلامت دامادها بسیار مهم بود. آقای نصرتی دلش نمی‌خواست کسی که اهل نماز و روزه و حلال و حرام نیست پایش را توی خانه آنها بگذارد. برای همین در رفت و آمدهایش کمی سختگیر بود... اما به هر حال من داماد این خانواده شدم و همیشه از این بابت خدا را شکر می‌کنم. برای بچه‌هایم این داستان را بارها و بارها تعریف کرده‌ام و همیشه به سارا می‌گویم، حواست جمع باشد چاه خانه‌مان نریزد، من این دو دختر را به هیچ کس شوهر نمی‌دهم حتی اگر چاه بریزد و خانه آوار شود و...

حالا می‌فهمم دختر شوهر دادن چقدر برای یک پدر سخت است...

■

دیگر نمی‌خواهم با زنی زندگی کنم که همه ذهنیتش دروغ است و با این دروغ‌ها زندگی می‌کند

گفت که برای چند روز سفر همراه دوستانش به قشم می‌رود. من هم قبول کردم. چند وقت بعد فهمیدم رفته لباس و کیف و کفش آورده و در خانه یکی از دوستانش می‌فروشد. از این جور کارها بدم می‌آمد و هر چقدر هم بهش اعتراض می‌کردم انگار نه انگار... بالاخره کارمان به دعوا و مرافعه کشید...

از ترس من کارهایی را انجام نمی‌داد ولی یک وقتهایی حس می‌کردم دروغهای بزرگی به من می‌گوید. به هر بهانه‌ای از من پول می‌گرفت و توی حساب و کتاب جوری برخورد می‌کرد که انگار این زندگی مال او نیست و می‌خواست قسمتی از پول را بردارد و به حساب مخارج خانه بگذارد.

سعی کردم بهش اطمینان بدهم که هر چقدر پول بخواهد بهش می‌دهم و لازم به این دروغگویی‌ها نیست. ولی فایده‌ای نداشت. کم کم حس کردم حتی از جیب من هم پول برمی‌دارد.

محیط خانه برایم ناامن شده بود. وقتی از خانه بیرون می‌رفت مطمئن بودم که بهم دروغ گفته و به دیدن فلان دوست و آشنا نرفته. سرش گرم کارهای دیگر بود. یک روز یکی آمد دم در و گفت یک چک از همسر من دارد که برگشت خورده... جا خوردم. اصلاً نمی‌دانستم شهره دسته چک دارد. سریع برای حفظ آبرویم مبلغ چک را پرداخت کردم. شب که شهره آمد خانه، غوغایی به پا کردم و او با خونسردی گفت: خیلی زنها این کارها را می‌کنند. تو فکر می‌کنی با این درآمد کم تو زندگی ما پیشرفت می‌کند؟ من اگر این کارها را نکنم خرج زندگی‌ام در نمی‌آید.

و هزینه‌هایش را برایم تعریف کرد. حق با او بود. من نمی‌توانستم پول این آرایشگاههای گران قیمت بالای شهر را بدهم یا کیف و کفش های مارک‌دار ایتالیایی، اما شهره صراحتاً گفت که دلش نمی‌خواهد در سطحی پایین‌تر زندگی کند و من هم حق ندارم در اموراتش دخالت کنم.

خیلی واضح و شفاف همه چیز را شرح داده بود. تازه فهمیدم دنیای من با همسرم به طور نجومی از هم فاصله گرفته. تازه فهمیدم وقتش رسیده از او جدا شوم... موضوع طلاق را که مطرح کردم خود شهره هم شوکه شد ولی من قاطع بودم. دیگر نمی‌خواهم با زنی زندگی کنم که همه ذهنیتش دروغ است و با این دروغ‌ها زندگی می‌کند. می‌خواهم آرامش داشته باشم که حداقل توی خانه خودم کسی جیب مرا خالی نمی‌کند.

امروز آمده‌ام دادگاه که به این زندگی فیصله بدهم...

■

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

شکوفه های زندگی

امیررضا داورزنی

محمدامین داورزنی

علی جباری نیا

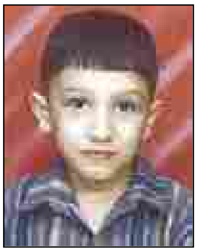

امیرحسین محمدی

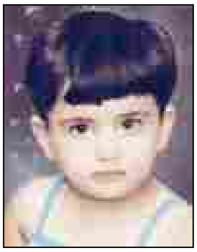

ندا تقرّبیان

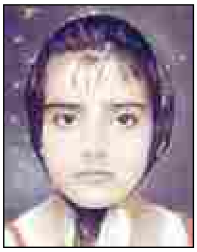

عطیه تقرّبیان

علی مهراندیش

پارسا غفاریان

کیمیا اشتری

مطهره عابدینی

نسترن خاکپور

آرین مهرنجفی

خوب است هر شب هنگام خواب از خود بپرسیم: امروز چه بدی کردم؟ و چه کار نیکی انجام دادم

● ژوبر

طلوع زیبایی

نسرین محمدی

همه چیز از اینجا شروع شد که...

در هوای گرم یکی از شبهای تابستان، شبی که پدر خسته از کشیک کاری باز می گشت، صدای گریه نوزادی در کنار خیابان او را به سوی خود کشاند. کمی جلوتر رفت. نوزاد دختری را درون پتوی سبزی پیچیده دید که یک یادداشت به گردنش آویخته بود. در آن برگه اسم دختر، تاریخ تولد او چند کلمه دیگر... هیچ.

پدر که از دیدن این وضعیت شوکه شده بود، بلافاصله نوزاد را درون سبد رنگ و رو رفته پلاستیکی گذاشت و به سرعت از آنجا دور شد. پنج دقیقه بعد در حالی که پدر طول مسیر خیابان یکطرفه را به سرعت پیموده بود، دلواپس نوزاد شد و بازگشت. او خود صاحب یک دختر بود و دومین فرزند که یک نوزاد پسر بود را به تازگی از دست داده بود. پدر بازگشت و نوزاد را برداشت و با اضطراب هرچه تمامتر مسیر را پیاده طی کرد، در حالی که به کاری که می کرد مطمئن نبود.

همسرش که هنوز داغ نوزادش را فراموش نکرده بود، با دیدن بچه یکه خورد و از شوهرش پرسید که نوزاد را از کجا آورده است.

پدر که شرایط روحی نامساعد مادر را می دید، برای آرام کردنش گفت، این بچه یکی از همکاران او است که به علت بیماری همسرش از آنها خواسته تا یک شب از او نگهداری کنند، اما مادر راضی نشد و پدر مجبور شد واقعیت را بگوید.

آن شب بدترین و پردلهره ترین شب زندگی آنها بود. چون تا صبح بالای سر نوزاد بیدار نشسته بودند و هزاران فکر و خیال از سرشان گذشته بود.

مادر تا صبح چندین نوبت به بچه شیر داد و به سرنوشت این بچه و نوزاد خودش که از دست داده بود گریه کرد.

صبح علی الطلوع به اتفاق، نوزاد را با همان وضعیتی که پیدا کرده بودند به کلانتری محل سکونتشان بردند و چون پدر ارتشی بود و رئیس کلانتری یکی از دوستان قدیمی او و از طرف دیگر از اوضاع آشفته روحی مادر بعد از مرگ کودکش اطلاع داشت، از آنها خواهش کرد تا نوزاد را به خانه ببرند و تا انجام همه کارهای قانونی از او مراقبت کنند. رئیس کلانتری به آنها گفت که به محض آماده شدن شرایط با آنها تماس خواهد گرفت.

روزها و هفته‌ها گذشت و تلاش ماموران برای پیدا کردن سرنخی از والدین نوزاد بی‌نتیجه ماند. بنابراین پدر تصمیم گرفت تا نوزاد را که تقریباً همه اعضا خانواده کم کم به او وابسته می شدند به بهزیستی بسپارد، اما دایی کمال که خود صاحب چند پسر بود و آرزوی داشتن یک دختر را داشت از رئیس کلانتری خواست تا ترتیبی بدهد تا بچه را به او واگذار کنند.

خلاصه پس از تکمیل تمام مدارک در اداره بهزیستی، چون شرط اول سپردن نوزاد را سکونت خانواده متقاضی در تهران اعلام کرده بودند و دایی در شمال زندگی می کرد، موضوع گرفتن بچه برای خانواده دایی منتفی شد و پدر که طی این مدت به این دختر شدیداً وابسته شده بود، سرپرستی طفل را به نام خودش گرفت.

در خانه نام این نوزاد سرراهی را «گلبهار» گذاشتند.

گلبهار در شرایطی که عصمت خانم غم از دست دادن نوزاد شیرخواره‌اش را به فراموشی می سپرد، در دامن او هر روز بزرگ و بزرگتر می شد. سه سال بعد خداوند به خانواده آنها یک پسر عطا کرد تا به قول عصمت خانم نسل پدر با کلی نذر و نیاز ادامه پیدا کند.

آنها به پاقدم گلبهار اعتقاد زیادی داشتند و همیشه به همه می گفتند از روزی که او وارد خانه ما شده کلی پیشرفت داشتیم و همه چیز به خیر و خوشی گذشته است.

◆◆◆

تا اینکه من، یعنی «گلبهار» شش ساله شدم.

در شش سالگی تقریباً همه ماجرای زندگیم را می دانستم، چون سالی یکبار مجبور بودند مرا به بهزیستی که در آنجا پرونده داشتم ببرند و آنها از من سوالاتی می پرسیدند.

از شش سالگی بود که موضوع حسادتها شروع شد، چون قانون جدید سرپرستی طوری تصویب شده بود که همه کسانی که فرزندخوانده داشتند می بایست یک سوم از اموال و داراییهای خود را به نام بچه تحت سرپرستی شان می کردند.

عصمت خانم که تا آن تاریخ حتی بیشتر از بچه‌های خودش از من مراقبت می کرد و به وضعیت ظاهری، نظافت، خورد و خوراک و آموزشم می رسید، مثل بمب روی سر پدر و همه اعضای خانواده خراب شد.

و پدر هم که راه چاره‌ای نداشت و به قول خودش وابستگی عجیبی پیدا کرده بود، تصمیم خودش را گرفت.

عصمت خانم برای اینکه پدر را از تصمیمی که داشت منصرف کند، مهریه‌اش را طلب کرد و پدر برای اینکه هم از دین مادر و هم از دین اداره بهزیستی راحت شود با وامی که از ارتش گرفت، خانه‌ای در شهرستان خرید و یک سوم آن را به نام من و مابقی را به نام مادر کرد.

پدر مردی نازنین و دوست داشتنی بود و هیچ وقت بین من و فرزندانش فرقی قائل نمی شد. من هیچ وقت خودم را با او غریبه احساس نمی کردم. ولی پدر بیماری قلبی داشت و هر وقت که دچار آن دردهای وحشتناک می شد، من با خود فکر می کردم خدایا بعد از او چه باید بکنم؟

بعد از خرید خانه و تعیین سهم من و مادر از خانه انزلی، رفتار و برخورد او با من غریبه تر از گذشته شد و با اینکه طفل خردسالی بیشتر نبودم، طعم تلخ نیش و کنایه‌های او تا مغز استخوانم را می سوزاند.

پدر با شرایط جسمی نامناسبی که داشت، توانست با دیدن چند دوست و آشنا در ارتش از کارافتادگی بگیرد و با اصرار مادر که علاقه‌مند بود، در خانه انزلی و نزدیک اقوامش زندگی کنیم، پدر را وادار کرد تا حکم انتقالی مرا از بهزیستی برای سکونت در شهرستان بگیرد.

بعد از سکونت در خانه جدید، مادر در کنار قوم و خویش خودش ظاهراً آرامش بیشتری پیدا کرده بود، اما ترجیح می داد وقتی برای دیدار آنها می رود، من همراهش نباشم. این وضعیت برای من به حالت عادت درآمده بود و اذیت نمی شدم! اما پدر که بعد از رفتن به انزلی، اغلب برای کمک به مخارج خانه مسافرکشی می کرد، دور از چشم مادر مرا کنار دستش می نشاند و برایم همه چیز را تعریف می کرد تا چیزهای بد را فراموش کنم.

وجودم بیش از هر چیز به وجود پدر وابسته بود و سرم را با درس و مدرسه گرم می کردم. با اینکه خواهرم دو سال از من بزرگتر بود، اما هر دو در یک کلاس درس می خواندیم و چون او علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشت، بعد از اینکه سال اول دبیرستان را تمام کرد با پسری که به او علاقه‌مند شده بود ازدواج کرد و چند سال بعد در مدرسه بزرگسالان ادامه تحصیل داد و دیپلم گرفت.

دوران دبیرستان جزء بهترین سالهای زندگیم بود، چون با سارا یکی از دوستان دوره دبستانم دوباره همکلاس شده بودیم. من سارا را خیلی دوست داشتم و اغلب اوقات دلتنگی هایم را با او تقسیم می کردم.

ما در کلاس و مدرسه نوعی رقابت سالم با هم داشتیم. من در درسهای ریاضی و هندسه همیشه نفر اول بودم، حتی همان سال هم در المپیاد ریاضی رتبه خوبی را گرفتم.

از ترم دوم سال اول بود که در مسیر مدرسه متوجه شدم پسری مرتب ما را تعقیب می کند. اول فکر کردم او به دنبال برقراری ارتباط یا خواستگاری از سارا است و چون این موضوع برایم اصلاً اهمیتی نداشت، توجهی به او نشان نمی دادم، اما ماهها گذشت و این کار او همچنان ادامه داشت. روزی در مسیر مدرسه یکی از دوستانم به نام ملیکا را دیدیم که با آن پسر دست داد و احوالپرسی کرد. من و سارا از تعجب خشکمان زده بود، اما وقتی ملیکا دایی‌اش علی را معرفی کرد، سعی کردیم به سرعت از آنها خداحافظی کنیم بدون آنکه بیشتر کنجکاوی کرده باشیم.

فردای آن روز ملیکا از طرف دایی‌اش علی از من خواستگاری کرد. اولش حس خوبی سراسر وجودم را گرفت، اما بعد که کمی فکر کردم، از اینکه بخواهم کل واقعیت زندگیم را برایش بگویم کمی ترسیدم و درواقع عقب‌نشینی کردم.

علی به واسطه ملیکا چند نامه برایم فرستاد تا شاید به قول خودش رضایتم را جلب کند، اما من تصمیم گرفته بودم تا با بی توجهی به علی او را از تصمیمش منصرف کنم.

سال اول با موفقیت به پایان رسید و با اینکه رشته

مورد علاقه‌ام ریاضی فیزیک بود با انتخاب رشته تجربی خواستم تا پایان دبیرستان با سارا همکلاس باشم.

مدتی بعد علی مادرش را برای خواستگاری به منزلمان فرستاد، اما مادرم که با ازدواج من مخالف بود با دلایل محکمی جوابشان کرد.

ترم دوم سال دوم را شروع کرده بودیم که یک روز تلفن به صدا درآمد. مادر که گوشی را برداشت، بعد از چند دقیقه صدای شیونش بالا رفت. اولش تصور کردم برای خواهرم که باردار بوده، اتفاقی افتاده، ولی بعد متوجه شدم که برای پدرم مشکلی پیش آمده است.

از آژانس نزدیک خانه ماشینی گرفتیم و به اتفاق مادر به سمت بیمارستان حرکت کردیم. در میانه راه که ترافیک خیلی شدید بود پیاده شدیم. من همچون دیوانه‌ها در پیاده‌رو می دویدم و فریاد می‌زدم. وقتی به بیمارستان رسیدم با دیدن چشمهای پف کرده دایی فکر کردم کار از کار گذشته و دیگر پدر را نخواهم دید، اما وقتی بالای سرش ایستادم و دستش را به دست گرفتم پدر دستم را فشرد و مرا به دایی سپرد.

پدر در یک تصادف رانندگی دچار سکته قلبی شده بود و پزشکان انزلی گفتند که برای مداوای پدر کاری از دستشان ساخته نیست. دایی به سرعت پدر را با آمبولانس به تهران رساند و خودش هم چند روزی در کنارش ماند، اما دیگر کار از کار گذشته بود و بالاخره پدر از دست رفت.

از دست دادن او ضربه بسیار سختی بر من وارد کرد به طوری که بعد از خاکسپاری او راهی بیمارستان شدم. دیگر چه امیدی برای زندگی داشتم؟ حالا چه کسی هر روز با آرزوهای خوب مرا روانه مدرسه‌ام می کرد؟ دیگر با شروع باران چه کسی نگران گلبهار می شد؟ حالا چه کسی نتایج امتحاناتم را می گرفت؟ چه کسی به انجمن اولیاء و مربیان مدرسه می آمد و چه کسی برای خانواده فداکاری می کرد؟

از وقتی به انزلی آمده بودیم، مادر کم کم فراموشم کرده بود. انگار برایش یک موجود اضافی بودم. بارها و بارها پدر به او اعتراض کرده بود که بی توجهی به «گلبهار» یعنی بی احترامی به او، چرا که پدر انسانی مذهبی و معتقد بود و واقعاً برای همه نیت خیر داشت. مادرم هم از لحاظ دینی چیزی از پدر کم نداشت، اما اعتقادات پدر فرق می کرد.

تمام دنیا پیش چشمم تیره و تار شده بود. حوصله هیچ کس و هیچ چیز را نداشتم هیچ چیز به من آرامش نمی داد.

بعد از مراسم چهلم پدر، علی دایی ملیکا دوباره برای خواستگاری آمد و این دفعه با دایی موضوع ازدواج را پیش کشید. با اینکه زمان خوبی را برای این کار انتخاب نکرده بود، اما حس کردم تا حدودی به او علاقه‌مند شده‌ام. شاید یکی از دلایلش از دست دادن پدر به عنوان یک حامی عاطفی در خانواده بود.

ترم دوم هم با هر سختی بود گذشت، مادر بعد از تصادف پدر از پسر جوانی که با پدر تصادف کرده و مقصر هم بود شکایت کرد و دیه پدر را گرفت، اما در تقسیم دیه حتی یک ریال هم به من نپرداخت.

بعد از مرگ پدر، حقوقش بین من و برادر و مادرم تقسیم شد و هر کدام کارت حقوقی جدا گرفتیم. مدتی بعد از طرف ارتش برای من و خواهر و برادرم نامه‌ای آمد که خواسته شده بود به تهران برویم. به اتفاق دایی عازم تهران شدیم و فهمیدیم پدر بیمه عمرش را به نام ما بچه‌ها زده است. به تساوی به هر کدام از ما نفری پنج میلیون تومان از پول بیمه عمر پدر رسید و درست در شرایطی که هم دوستانم خودشان را برای کنکور آماده می کردند، من هیچ اشتیاقی برای درس خواندن و ادامه تحصیل نداشتم. فرم کنکور را سارا برایم تکمیل کرد و زمان گرفتن کارت کنکور هم خودش به دنبالم آمد و سر جلسه هم همراهیم کرد.

تا زمان اعلام نتایج هر روز سر خاک پدر می رفتم و با او درددل می کردم. علی هم انگار موضوع خواستگاری را فعلاً فراموش کرده بود. روز اعلام نتیجه، سارا آمد و مژده داد که رشته میکروبیولوژی قبول شده‌ام. این خبر در آن شرایط اصلاً خوشحالم نکرد در حالی که مادر هم گفته بود که باید قید تحصیل را بزنم، چون اجازه رفتن به شهر دیگر را به من نخواهد داد.

سعی کردم راجع به این موضوع با مادر بحث نکنم و چون به یادگیری کامپیوتر علاقه‌مند بودم، رفتم سراغ کامپیوتر و خیلی زود کار با سیستم را یاد گرفتم. طی شش ماه توانستم یاد بگیرم که سیستم را جمع کنم و با علاقه‌ای که به این کار داشتم، قید ادامه تحصیل را زدم. از طرف همان آموزشگاهی که در آن کامپیوتر می خواندم، استخدام شدم و دوره اپراتوری را برای هنرجویانی که مبتدی بودند برگزار کردم. در دوره سه یا چهار ماهه بود که با حقوقم یک خط و گوشی تلفن همراه خریدم و کمی به خودم اعتماد به نفس پیدا کردم. بعد از آن به دنبال آگهی های استخدام روزنامه‌ها گشتم و بالاخره بعد از چند نوبت مصاحبه و انجام تست در یک شرکت پذیرفته شدم.

با اجازه از دایی کارم را شروع کردم. در مدت کوتاهی توانستم به کار مسلط شده و توجه رئیس شرکت را به خود جلب کنم. تشویقهای او باعث می شد تا هر روز برای توسعه کارم بیشتر تلاش کنم. چون با مادر زیاد رابطه دوستانه‌ای نداشتم، بیشتر وقتها از فرصت استفاده می کردم و اضافه کار می ماندم. سارا را کمتر می دیدم و ارتباطم با دوستان دوره دبیرستان تقریباً قطع شده بود. یک روز که از شرکت برمی گشتم، سارا تماس گرفت و گفت علی دوباره قرار است موضوع خواستگاری را مطرح کند. اعصابم خرد شده بود. بعد از مرگ پدر، گرفتن هر تصمیمی برای من راحت نبود. پشت و پناه و سنگ صبورم را از دست داده بودم و با پیشرفتی که در کارم داشتم قید ازدواج را هم زده بودم.

سارا دوستم همچنان برای ادامه تحصیل اصرار داشت و شبانه‌روز با برنامه‌ریزی منظم درس می خواند. من بیشتر اوقات، شبها را برای استراحت به منزل دایی می رفتم و دایی و خانمش را واقعاً دوست داشتم و مامان و داداشم کاوه هم اصراری برای رفتن من به خانه نداشتند.

باز هم داشتیم به رقابتهای کنکور سال جدید نزدیک می شدیم که دیدم پسر دایی‌ام سعید برایم دفترچه کنکور گرفته است. تصمیمی برای شرکت در کنکور نداشتم ، چرا باید وقتم را برای جایی که اجازه رفتن به آن را نداشتم تلف می کردم؟ اما دایی اصرار داشت که امسال با حمایت او به تحصیل ادامه دهم. با اصرار دایی و پسرش در کنکور شرکت کردم، اما اصلاً به نتایج آن فکر نمی کردم. تا زمان اعلام نتیجه علی چند نوبت دیگر خواستگاری کرد و یکبار هم دایی را واسطه کرد تا رضایت مادر را جلب کند، اما انگار مادر دیگر مخالفتی نداشت. در شرکت به علت پشتکاری که از خودم نشان داده بودم، با من قرارداد بستند و بیمه شدم. صاحب شرکت مردی سالخورده و با ایمان بود و در شهرهای مختلف شعبه داشت. او به کارمندان اعتماد می کرد و کار را به دستشان می سپرد و به شکر خدا کارها هم خوب پیش می رفت.

در کنکور آن سال، سعید در اصفهان و من در تهران قبول شدیم، اما بدجوری به کار وابسته شده بودم و دل کندن از آن برایم مشکل بود، چون در آن تاریخ حقوق خوبی هم می گرفتم، اما دایی اصرار داشت که باید استعفا بدهم و برای ادامه تحصیل راهی تهران شوم.

با اینکه مبالغی پول از طرف پدر به من رسیده بود و مقداری هم خودم پس انداز کرده بودم، دایی همه مخارج تحصیل و اجاره خوابگاهم را در تهران قبول کرد و به این ترتیب برگ دیگری از دفتر زندگیم گشوده شد.

دیگر علی را فراموش شده می دانستم. صاحب شرکت بعد از اطلاع از قبولیم در کنکور، یک برج حقوق و مزایای بیشتر به من داد و با دعای خیر بدرقه‌ام کرد.

در تهران با کمک دایی کارها به سرعت انجام شد و همه چیز مهیا بود. باید دوباره از صفر شروع می کردم در هفته چهار روز دانشگاه بودم و برای سه روز دیگر هم دنبال کار می گشتم.

با پس اندازی که داشتم در مرحله اول یک سیستم جمع و جور کردم و با کمک خانم کیانی که خواهر خانم دایی‌ام بود و کار فیلمبرداری از مجالس عقد و عروسی و تولد را انجام می داد، قرار شد کار میکس فیلم‌ها را انجام بدهم. صاحب شرکت کارهایم را پسندیده بود،

بقیه در صفحه ۴۶

چاپلوسی، هم گوینده و هم شنونده را فاسد می کند ● دیل کارنگی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

یک خروس برای کشتن

رحیم فلاحتی ـ بندرانزلی

«رحیم فلاحتی» با بهره گیری از زبانی متناسب، با شیوه‌ای ساده (ترکیب گزارش ـ قصه) داستان کوتاه «یک خروس برای کشتن» را نوشته، و به میزان قابل قبولی «واقعیت واقعی» را به «واقعیت داستانی» تبدیل کرده است.

چهار ردیف بلوک سیمانی نمور همه بضاعتی بود که برای او تهیه کرده بودند. دیگر نه سقفی بود و نه گلیم و فرشی. شن نرمی کف بستر او را پوشانده بود، از آن شن‌های نرم که سر تاسر ساحل شمال را پوشانده است. در هر مشت از خاک می توانستی چند تا گوش ماهی سفید سالم و شکسته پیدا کنی. دور تا دور آن گودال پر بود از زن و مرد پیر و جوان که با چشمان خیره و گاه اشک آلود به درون آن می نگریستند.

جمعیت منتظر بودند تا با تشریفات و مراسم مذهبی مرحومه را به خانه جدیدش بیاورند. آخرین نفر از خانواده پدری بود که صاحب این خانه شده بود و به انتظار بقیه خواهر و برادرها پایان داده بود.

◆◆◆

انباری قدیمی گوشه حیاط بازی و شیطنت بچه‌های زیادی را به خود دیده بود. نوه‌ها، خواهر زاده‌ها و برادر زاده‌ها و... اوج شلوغی حیاط عمه خانم روزهای تابستان بود که نوه‌ها از شهرستان می آمدند و دیگر بچه‌های قوم و خویش به جمع شلوغ و پر سر و صدای آنها می پیوستند.

نکته جالب در بین سر و صدای بچه‌ها و حرف هایی که رد و بدل می شد لهجه آنها بود. چند تا از بچه‌ها با لهجه ترکی، چند تا مشهدی و چند تا بلوچی و این نوه‌های آخری بوشهری. آخر عمه خانم به هر نقطه از کشور دختر داده و یا برای پسرهایش عروس آورده بود.

گوشه و کنار اسباب و اثاثیه گرد و خاک گرفته انبار جای مناسبی برای قایم‌باشک بازی بود.

با مجید بیشتر از بقیه بچه‌ها اياغ بودم. او نوه بزرگ عمه خانم بود؛ نوه دختری. با این حال من دو سال از او بزرگ‌تر بودم و این نسبت به بقیه بچه‌ها خیلی کم بود. میان بچه‌ها اکثریت با پسرها بود و آن یکی دو تا دختر هم چون پا به پای شیطنت‌های ما نمی توانستند دوام بیاورند، از جمع ما خارج شده بودند.

دریا نزدیک بود. وسوسه آب‌تنی و شنا تمام وجودمان را اشغال می کرد. با اصرار و التماسهایمان بزرگ‌ترها را برای رفتن به دریا جان به لب می کردیم. ولی کمتر اتفاق می‌افتاد که خواهش ما برآورده شود.

◆◆◆

جسد با کرباس سفید رنگ پیچیده شده بود. میت را با ترتیب خاصی به درون قبر گذاشتند. دخترهای عمه خانم سخت می گریستند. و اکنون با دیدن جسم بدون جان مادرشان شیون و زاریشان به اوج رسیده بود.

◆◆◆

کنار ساحل گذشت زمان را حس نمی کردیم. وقتی به خودمان آمدیم ساعاتی از ظهر گذشته بود. لباس هایمان خیس بود و پاچه‌های شلوارمان به شن و ماسه‌های ساحل آغشته شده بود. بهروز که از اخلاق تند پدرش خبر دار بود بیشتر از ما نگران بود:

ـ«محسن، زودتر بریم. بابام اگه بفهمه او مدیم کنار دریا می دونی که چه بلایی سرم می آره؟!»

آرام، آرام از ساحل دور می شدیم. شن های خیس و خنک لب ساحل جای خود را به آسفالت داغ و تفتیده داده بود. با دلهره‌ای که بهروز به جانمان ریخته بود به سمت خانه عمه به راه افتادیم.

عابری در خیابان نبود. تک موتورسواری از دور نمایان شد. گرمای هوا و آسفالت انگار می خواست موتورسوار را با تمام هیبتش تبخیر کند و به آسمان ببرد.

◆◆◆

تلقین میت که تمام شد. برای آخرین بار پسر عمه‌ها و دختر عمه‌ها با عمه خانم خداحافظی کردند و روی قبر را خانمی که درون قبر قرار گرفته و شانه میت را در هنگام تلقین تکان می داد، با سه قطعه سیمانی پوشاند.

توی این فکر بودم که چه زود عمه خانم به دنبال شوهرش رفته بود. هنوز بچه‌ها پیراهن سیاه عزای پدرشان را از تنشان بیرون نیاورده بودند.

بغض تلخی گلویم را فشار می داد. اشک در گوشه چشمهایم جمع شده و در تلاش بودم تا مانع از جریان آن شوم. خاطرات تلخ و شیرین با سرعت بیشتری جلوی چشمانم رژه می رفتند. بی اختیار اشکم جاری شد.

در میان جمع کسی صدایم می زد: «محسن، محسن!» به سمت صدا برگشتم. احمد آقا بود، شوهر دختر عمه‌ام، اطراف ما شلوغ بود و جمعیت در حال ذکر فاتحه و صلوات فرستادن برای عزیز از دست رفته بودند. احمد آقا که ناراحتی قلبی داشت، در حالیکه قرص زیرزبانی را به دهان می گذاشت، مرا به گوشه خلوتی کشید و پرسید: ـ«محسن کجا می تونیم یک خروس زنده بخریم؟» گفتم:

ـ«احمد آقا خروس زنده‌رو برای چی می خوای؟»

ـ«می دونی چیه محسن؟ ما اعتقاد داریم اگه از یه خونه دو نفر پشت سر هم بمیرند برای رفع بلا باید یه خروس سر برید و در قبرستان چال کرد تا بلا از اون خونه دور بشه» من که اولین بار بود چنین موضوعی را می شنیدم، مات و مبهوت ماندم.

روز جمعه بود. خروس زنده را می شد در بازار هفتگی تهیه کرد. باید برای خرید خروس تا فردا صبر می کردیم.

◆◆◆

موتور سوار نزدیکتر شد و بهروز که موتوری را شناخته بود، پشت سر من و بقیه بچه‌ها قایم شد. شوهر عمه با موتور گازی جلوی ما پیچید. وقتی تک تک ما را سالم دید و از نگرانی بیرون آمد با توپ و تشر ما را جلوی موتور گرفت و تا خانه ما را بی نصیب از غضب خود نگذاشت. نزدیک خانه که رسیدیم ترمز موتور را گرفت و جلوی در ایستاد. بچه‌ها که یک یک وارد خانه

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای حسن مقدسیان — ملایر

از اظهار لطف و کلام متین و مهرآمیزتان سپاسگزارم. پیش از هر نکته و نقد و نظری، شما دوست و خواننده گرامی و آگاه را به تاملی سختگیرانه بر حاصل تلاش و ذوق خلاقه تان توصیه می کنم. با مروری چندباره بر آنچه تا به حال در قالب نامه، یادداشت و داستان نوشته اید و برای این مسابقه فرستاده‌اید، می توانم با صراحت و صمیمیت، و بدون هر گونه به اصطلاح تعارف مثلاً تشویق آمیز، بگوییم که از تکیه گاه و پشتوانه نیرومندی در عرصه واقع گرایی برخوردارید. و اما، درباره «رقص در آتش» همین قدر می توانم بگوییم که یک «مضمون» دردناک و غم‌انگیز سر برآورده از آسیب‌های آزاردهنده زندگی را در شکلی نسبتاً تازه و به صورت یک «موضوع» بالقوه گیرا و چالش‌برانگیز، به گونه یک «شبه داستان» یا — به عبارتی فنی «پیش داستان» عرضه کرده‌اید. ایراد و اشکالی اساسی که بر این «نوشته» وارداست در درجه نخست بازمی گردد به شتابزدگی و سرسری گذشتن شما — به عنوان نویسنده — از آنچه در منطق متن «روابط علّی» خوانده می‌شود. به عبارتی دیگر، عمق دلیل‌ها و ریشه علت‌ها و پیوستگی درونی و منطقی آنها را در روایت «خبری» و غیر تصویری‌تان — در آن حد که ضروری می نماید — نادیده انگاشته‌اید. به همین جهت، طغیان شخصیت محوری داستانک‌تان که نوجوانی است گرفتار آمده در تنگنای فقر و شرمسار از اعتیاد و از پاافتادگی پدری سرسپرده به مواد مخدر، در پایان‌بندی داستانک‌تان چنان که باید، منطقی و «باورپذیر» جلوه نمی کند. شاید اگر به شیوه‌ای سنجیده‌تر، اشاره‌هایی ضمنی و غیرمستقیم می‌داشتید به سلسله‌ای از پیش زمینه‌ها و فعل و انفعالاتی که نهایتاً منجر به واکنش تند و جنون‌آمیز

می شدند با یک پس گردنی آب دار مشایعت می شدند. با آن سر و وضع مستقیم روانه حمام شدیم. وقتی از سر و کله‌ها شن و ماسه ساحل را شستیم ناهارمان را که سرد شده و از دهان افتاده بود، خوردیم. برنامه سختی برای بعد از ظهرها برقرار بود. بزرگترها چرت بعد از ظهرشان را می زدند و ما هم به اجبار باید دو سه ساعتی می خوابیدیم. و این یعنی عذاب آورترین شکنجه برای ما بچه‌ها، ولی آن روز آنقدر خسته بودیم که نفهمیدیم چه وقت خواب چشمهایمان را ربود.

◆ ◆ ◆

با احمدآقا باید به سراغ پیرمردی که مرغ و خروس می فروخت می رفتیم. پیرمرد جای مشخصی داشت. هر هفته در همان محل بساط خود را پهن می کرد. همه جور ماکیان با خود به همراه می آورد. مرغ، خروس و اردک و بوقلمون و غاز و غیره.

زود آمده بودیم. پیرمرد هنوز نیامده بود. کمی باید انتظار می کشیدیم. به پیشنهاد احمدآقا جلوی قهوه‌خانه‌ای در آن نزدیکی نشستیم. شاگرد قهوه‌چی لحظه‌ای بعد برایمان چای آورد.

در فکر پیرمرد بودم و بساط مرغ و جوجه‌اش که بی اختیار رفتم به آن سال‌های دور...

ـ «محسن! چای سرد شد. کجایی پسر؟

پیرمرد اومد. داره بساطش رو پهن می کنه. یاالله چای رو بخور بریم سراغش، ببینیم خروس‌ها رو چند می گه. راستی تا حالا مرغ و خروس سر بریدی؟»

ـ «نه به خدا، تا حالا برای این کارا چاقو دست نگرفته‌ام.»

ـ «منم نبریده‌ام. ولی یه جوری از پس اون برمیام!»

احمدآقا که حالا جلوی پیرمرد ایستاده و یک خروس سرحال و محلی را نشان کرده بود، قیمتش را سئوال کرد. پیرمرد در جواب با لهجه محلی قیمت بالایی گفت. احمدآقا انتظار چنین قیمتی را نداشت شل شد و کمی عقب کشید و گفت: «حاجی، چرا اینقدر گران؟ کمی انصاف داشته باش! خروسو برای کار خیر می خوایم...»

پیرمرد گفت: «آقای عزیز، خروس محلی قیمتش همینه. شما باید بری سراغ همون خروسهایی که چند روزه به زور هورمون و دوا می شن اندازه شترمرغ!»

پیرمرد یک کلام بود. نمی شد کاری کرد. یا باید پول را تمام و کمال می دادیم و یا باید از خیر خرید خروس می گذشتیم.

احمدآقا بسیار این دست و آن دست کرد تا مبلغ را بپردازد و خروس را بخرد. ولی انگار توان آن را نداشت. در این همه مدتی که او را می شناختم به یاد نداشتم از این جور خرج‌ها داشته باشد. بفهمی نفهمی کمی خسیس بود.

چرخی در بازار هفتگی زدیم و چند قلم جنس که برای مجلس سوم نیاز بود خریدیم و از بازار بیرون آمدیم. اتومبیل احمدآقا را با فاصله زیادی از بازار پارک کرده بودیم. به هر زحمتی بود از ترافیک بیرون آمدیم به میدان منتهی به خانه که رسیدیم کنار یکی از ساختمانها انبوهی از جمعیت جمع شده بودند. مثل اینکه اتفاقی افتاده بود. در ضلع شمال شرقی میدان، ساختمانی با قدمت حدود هفتاد تا هشتاد سال قرار داشت که به نظر می رسید فرو ریخته بود.

ـ آن بنا بیست سی سال پیش محلی برای حضور و استراحت مسافرین و گردشگران ایرانی و خارجی بود و بعد از آن در اختیار چند نهاد دولتی قرار گرفته بود. تا اینکه با مستهلک شدن بنا آنها نیز به ساختمان‌های تازه ساخت و بناهای جدید نقل مکان کرده بودند. اما ساختمان مذکور با چندین مغازه که در تصرف افراد شخصی بود، باری به هر جهت به حیات خود ادامه داده بود. دورنمای ساختمان اکنون پس از گذشت چندین دهه همچون فردی خمیده و فرتوت بود و هر لحظه امکان زمین گیر شدن داشت.

اما با این حال عابران زیادی از زیر این ساختمان تردد می کردند و مغازه‌های پیرامون بنا همچنان به فعالیت و کسب و کار مشغول بودند.

همهمه عجیبی بود. هر کسی هر کاری از دستش بر می آمد انجام می داد. خیلی سریع نیروهای امدادی از راه رسیدند.

احمدآقا با حالتی از بهت اطراف را می نگریست. از ماشین که پیاده شده بودیم، دستم را گرفته بود و با هم از عرض خیابان عبور کرده بودیم. عمق فاجعه را که دید دستانش به لرزه افتاد. دقایقی نگذشت که نیروهای امدادی کنترل منطقه را در دست گرفتند. افراد را از محوطه ساختمان که حالا به تلی از سنگ و چوب و آهن پاره تبدیل شده بود خارج کردند. کمک برای یافتن افرادی که در زیر آوار مانده بودند شروع شد. در زیر دیوار جنوبی بنا چهار یا پنج مغازه و دفتر شرکتهای حمل و نقل بود که به کلی در زیر آوار مدفون شده بودند.

دورادور با نگرانی مشغول تماشای فعالیت‌های امدادی بودیم که تلفن همراهم زنگ زد. از منزل عمه خانم بود. دختر عمه مقداری هل و گلاب و زعفران نیاز داشت. به ناچار محل را ترک کردیم.

توی اتومبیل بودیم که احمدآقا گفت: «خدا رحم کنه! می دونی الان چند نفر زیر آوار موندن. واقعاً وحشتناکه، گفتم:

ـ «آره، می دونم. با این امکانات ابتدایی شهرستان، زمان زیادی می خواد تا آواربرداری کنند. خدا کنه افراد رو زنده بیرون بیارن...»

خبر فروریختن ساختمان قدیمی به سرعت در شهر پیچیده بود. احمدآقا هم مثل من کنجکاو بود بیشتر از حادثه مطلع شود، با این حال گفت: «بهتره سریع‌تر بریم خونه عمه خانم، الان دیگه مهمونا از شهرستان می رسن.»

ساعاتی از ظهر گذشته بود و از بهروز پسر ته تغاری عمه خانم خدابیامرز خبری نبود. مصطفی پسر عموی بهروز آمده بود دنبالش تا با هم برای چسباندن اعلامیه

بقیه در صفحه ۶۵

شخصیت اصلی داستانک تان می شود، مخاطب و خواننده —به تلویح و با دریافت نشانه‌های قبلی— برای باور کردن و پذیرفتن احتمال واقعی بودن «پایان» و ضربه نهایی «رقص در آتش» آمادگی ذهنی می یافت. علاوه بر این، قطعاً بر این نکته مهم و اساسی توجهتان را متمرکز کنید که «ایجاز» نباید «مخل» باشد، همانطور که «اطناب» اگر «ممل» شود موجب ملالت خاطر و دلزدگی خواننده را فراهم می آورد. می دانید که «مینی مالیسم» هم مؤلفه‌ها و موجبیت‌های خود را دارد و صرفاً نمی توان هر نوشته شبه‌داستانی شتاب‌زده بر قلم رانده شده را «مینی مالیستی» به حساب آورد. مختصر این که، ساخت و شکل «رقص در آتش» در همان حول و حواشی داستان‌نویسی به شیوه کماکان کلاسیک باقی مانده است، و دست‌کم می باید بر عنصرهایی چون شخصیت‌پردازی سنجیده، ایجاد صحنه و پس‌زمینه‌های مکانی و زمانی و القای موقعیت تکیه می کرد. اگر یکی دوبار بر جزء به جزء داستانک تان از دیدگاه یک منتقد درنگ کنید، بی گمان کاستی‌ها و سستی‌های چاره‌پذیر آن را درخواهید یافت.

با آرزوی شادی و پویندگی برای شما، منتظر داستان‌های خوش تراش خورده و کامل‌تر تان هستم.

آقای بهروز نظری —شهرکرد

«بعد از یک سال» شما نوشته‌ای است به شدت «سانتی مانتالیستی» که در سطح شناور مانده است. مضمون و موضوع آن کاملاً به‌اصطلاح «آبکی» است که در ساخت و شکلی کهنه و نخ‌نما اسیر مانده و چنگی به دل نمی زند. فراموش نکنید که هر مضمون و موضوع تکراری را هم می توان دستمایه کار قرار داد؛ به شرط آنکه بتوانیم از دیدگاهی تازه و با دریافتی امروزی به آن بپردازیم. شما که داستان قبلی‌تان تازگی و گیرایی خاص خود را داشت، توقعی برتر و بیشتر از خودتان و کارتان داشته باشید. شادمانی و تندرستی برایتان آرزو می کنم.

حرص و کینه و تکبر و ظلم و تعدی، همه زاییده ثروت هستند

● برتراند راسل

کشف رازی شگفت:

«رامبراند» تنبلی چشم داشت!

«هارمنس زئون فان رین» ملقب به رامبراند در ۱۵ جولای سال ۱۶۰۶ در «لیدن» هلند و در یک خانواده تقریبا فقیر متولد شد، پدرش یک آسیابان و مادرش دختر یک نانوا بود. علی رغم اینکه خانواده او در تنگدستی به سر می‌بردند، اما آرزوی پدر و مادر، تحصیل فرزندان بود. لذا رامبراند را به مدرسه «لانین» در لیدن فرستادند، تا در آنجا به کسب علم بپردازد. رامبراند هوش زیادی در آموختن داشت و در ۱۴ سالگی توانست دوران مدرسه را به پایان برساند. مادر و پدر از او خواستند که به دانشگاه برود، اما رامبراند علاقه‌ای به درس خواندن نداشت و احساس می‌کرد از یک قلم‌مو و جعبه‌ای از رنگ و تکه‌ای کاغذ، لذت بیشتری می‌برد؛ ولی به اصرار والدین، مجبور به ثبت‌نام در دانشگاه لیدن شد. همان‌طور که انتظار می‌رفت در دانشگاه پیشرفتی نداشت و درس را نیمه کاره رها کرد و رو به هنر نقاشی آورد. در ابتدا شاگرد «جکوب ون اسوانبراش» شد. سپس به آمستردام رفت و زیر نظر اساتیدی چون «پیتر لاستمان» به آموزش تکنیک رنگ و بازی با نور و سایه مشغول شد. البته «پیتر لاستمان» علاوه بر آموزش نقاشی به او درباره زندگی اسطوره‌ها، تاریخ ادیان و علوم تاریخ مطالب زیادی آموخت و به او یاد داد از این نمادها در نقاشی استفاده کند.

همچنین رامبراند تحت تاثیر «کاراواژیو» نقاش بزرگ ایتالیایی قرار گرفت. این نقاش ایتالیایی در آثارش از نور و سایه استفاده می‌کرد و همین تکنیک به اصلی‌ترین نقطه کار رامبراند تبدیل شد. رامبراند بعد از تعلیم در آمستردام به لیدن بازگشت و در زادگاهش به یادگیری و تمرین نقاشی پرداخت. او می‌خواست کار خود را به بهترین نحو ارائه دهد و در این راه هم موفق بود.

ورود به عرصه نقاشی

رامبراند در ۲۲ سالگی به یک استاد در زمینه نقاشی تبدیل شد و پذیرای شاگردان نقاشی بود، در این زمان حدود ۱۰۰ پرتره از چهره خود و دیگران نقاشی کرد و در کارنامه هنری‌اش ثبت شد. رامبراند در سال ۱۶۳۱ برای آموزش بیشتر نقاشی به آمستردام رفت و سعی کرد به عنوان یک پرتره نگار به شهرت و ثروت برسد و در همان زمان بود که آثاری چون «قربانی کردن ایزاک» و اثر اسطوره «دانی» را کشید. وی در همان سال با «ساسکیا ون یولنبراگ» دختری زیبا و برادرزاده یک دلال ثروتمند تابلوهای هنری آشنا شد و چندین پرتره از صورت وی کشید و به او هدیه داد، در این میان عاشقی و دلدادگی میان این دو منجر به ازدواج شد.

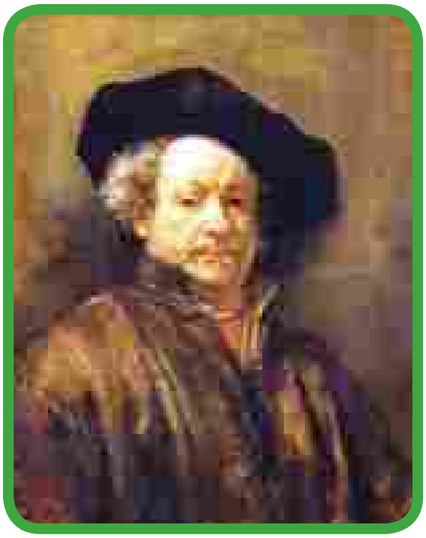

یکی از تابلوهای ربوده شده رامبراند که با پست پس فرستاده شد

رامبراند در این دوران می‌کوشید تا از برخی نمادهای دینی در کار خود استفاده کند. بسیاری از آثار او در زمینه نمادهای مذهبی ماندگاری بیشتری نسبت به دیگر کارهای وی پیدا کرد. تابلوی «ساختمان سامسون» در سال ۱۶۳۶ یکی از آثار مذهبی اوست.

در طول این دهه آتلیه نقاشی رامبراند مملو از دانشجویان و هنرجویان رشته نقاشی بود و او از این راه کسب درآمد می‌کرد. رامبراند از سال ۱۶۳۷ به دنبال تکنیک خاصی بود که در طراحی پرتره‌هایش به خوبی مشاهده می‌شد.

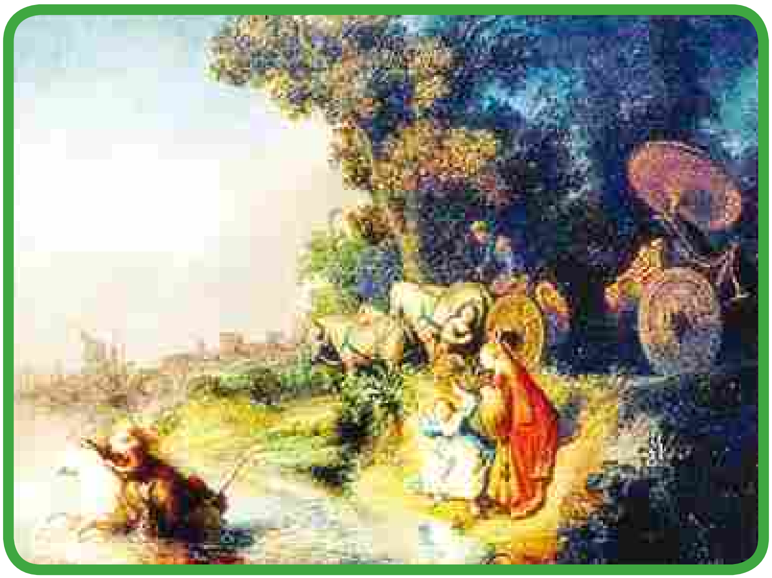

یکی از تابلوهای نقاشی رامبراند که در سال ۱۹۳۹ میلادی توسط نازی‌ها ربوده شده بود، از طریق پست به کلکسیون آثار هنری غارت شده در اروپا عودت داده شد.

رامبراند مردی ولخرج بود و یک کلکسیونر بزرگ به حساب می‌آمد و همین شیوه زندگی او را در سال ۱۶۴۱ به ورشکستگی کشاند. آن سال‌ها برای رامبراند دورانی نکبت‌بار بود. مرگ سه فرزندش غمی بزرگ بر دلش گذاشت. در سال ۱۶۴۳ همسر دوست داشتنی‌اش بعد از زایمان چهارمش که پسری به دنیا آورد، چشم از جهان فروبست. رامبراند نام پسرش را «تیتسو» نهاد.

او برای پرستاری فرزندش، زنی بیوه به نام «هندریکی استوفل» را استخدام کرد که مدل‌های نقاشی وی نیز می‌شد. چندی بعد این دو با هم ازدواج کردند، اما او هرگز جای همسر اول رامبراند را پر نمی‌کرد. رامبراند در فقر به سر می‌برد، حتی پولی نداشت تا به کسی بدهد تا مدلش شود. لذا مجبور بود پرتره خودش را ترسیم کند.

مرگ همسر دومش در سال ۱۶۶۳ و مرگ تنها پسرش که ۲۷ سال بیشتر نداشت، در سال ۱۶۶۸، حوادثی بودند که دست به دست هم دادند تا کارهای رامبراند در سال‌های بعد مملو از غم و اندوه باشد. وضعیت مالی و ورشکستگی او تا سال‌ها به درازا کشید، اما او با اعتماد به نفس و قدرت کار می‌کرد. بسیاری از آثار رامبراند در آن دوران مورد تحسین قرار گرفت. بالاخره ۱۱ ماه بعد از مرگ فرزندش، رامبراند در ۱۴ اکتبر سال ۱۶۶۹ در آمستردام چشم از جهان فرو بست.

آثار این نقاش بزرگ

حدود ۶۰۰ اثر از تابلوهای نفیس رامبراند بجامانده است. البته او بیش از این تعداد نقاشی کشید، اما با گذر زمان و بروز جنگ جهانی اول و دوم و همچنین تاثیر بد تغییرات آب و هوایی، بسیاری از پرتره‌ها و نقاشی‌های رنگ و روغن رامبراند از بین رفته است.

هم اکنون تعدادی از تابلوهای این نقاش معروف در موزه هنری «سائوپائولوی» برزیل، «لوور» فرانسه و «ریجکس» آمستردام نگهداری می‌شود.

معروف‌ترین تابلوهای وی «یعقوب و پسرانش»، «سنت پائول آزادشده از زندان»، «دختر جوان در آستانه در نیمه باز»، «آسیاب»، «خانواده»، «درس تشریح»، «سامری طوبیا و خانواده‌اش» و «نگاه شب» می‌باشد.

کشف پرتره تازه رامبراند

پرتره تازه‌ای از چهره رامبراند، نقاش بزرگ هلندی کشف شد. متخصصان توانسته‌اند این پرتره را از زیر لایه‌های رنگی که چهره یک اشراف‌زاده روس را نشان می‌داد بیرون آورند.

گفت‌وگو با دکتر زهره حمیدی، پزشک عمومی

همه چیز درباره پوکی استخوان

آذر دلخوش

اشاره:

پوکی استخوان از بیماریهای شایع میان انسانها است و این روزها به قدری شایع شده که نگرانی های بسیاری را ایجاد کرده است. خانم دکتر زهره حمیدی در این رابطه اطلاعات ارزشمندی ارایه کرده است که شما را دعوت به مطالعه آن می کنیم.

◇پوکی استخوان و علائم بالینی آن چیست؟

شایع ترین بیماری متابولیک استخوانی را پوکی استخوان گویند.

متاسفانه پوکی استخوان علامت ندارد، برای همین به آن بیماری خاموش می گویند. ما این بیماری را با عوارضش مشاهده می کنیم و شایع ترین عارضه آن بروز شکستگی های خودبه‌خودی یا با حداقل ضربه است که شکستگی مهره‌ها، معمولاً با کاهش قد افراد مشاهده می شود. کسانی که پشتشان کوتاه و خمیده می شود این حالت در آنها تا حدودی طبیعی است، البته اگر بیشتر از سه سانتی متر باشد باید به پزشک مراجعه کنند و پزشک باید آنها را تحت مراقبت قرار دهد. یکی دیگر از عارضه‌های آن شکستگی ران و گردن لگن که می تواند منجر به مرگ فرد شود. البته شکستگی های دیگری در ناحیه ساعد یا بازو نیز می تواند ایجاد کند و چون علائم آن و شکستگی ها خطرناک است، به مرگ بیمار منجر می شود. ما سعی می کنیم افراد را قبل از اینکه دچار پوکی استخوان شوند، آگاه سازیم.

◇اگر استخوان عضو فردی که دچار پوکی استخوان است، شکسته شود، چه می شود؟

متاسفانه چون استخوان این افراد از نظر ساختار آسیب دیده، کاری برایشان نمی توان کرد. اگر کسی در اثر پوکی استخوان شکستگی لگن یا ران پیدا کند ۵۰ درصد هیچ وقت به حالت طبیعی بر نمی گردد و ۲۰ درصد کاملاً روی ویلچر می نشیند. این بیماری، بیماری خاموش است و آرام آرام کار خود را انجام می دهد، پس باید به آن توجه کرد.

◇تست سنجش تراکم استخوان چیست؟

تستی است که معمولاً در همه جای دنیا در دو مهره لگن و کمر انجام می شود و وقتی در این دو منطقه پوکی استخوان مشاهده می شود، پزشک اعلام می کند که فرد پوکی استخوان دارد.

◇لطفاً عوامل اصلی در بروز پوکی استخوان را نام ببرید.

۱-سن بالای ٦٥ سال

۲-افرادی که سابقه مصرف کورتون داشته باشند.

۳-خانم‌هایی که یائسگی زودرس (یعنی زیر ٤٥ سال داشته باشند. البته در حدود یک سال پری ید نشده باشند).

٤-با توجه به رادیولوژی و عکسهای استخوان فرد، پزشک تشخیص دهد که تراکم استخوان آن کم شده است و تست سنجش تراکم استخوان انجام شود.

٥-کسانی که بیماری به نام هیپرپاراتیروئیدی داشته باشند.

٦-کسانی که عدم تعادل داشته باشند، یا به خاطر مصرف دارو یا بیماریهای مادرزادی.

۷-شکستگی اوستئوپروتیک در بیمار یا بستگان درجه اول مشاهده شود.

◇برای چه کسانی سنجش تراکم استخوان درخواست می شود؟

افرادی که یک عامل خطر اصلی یا دو عامل خطر فرعی را داشته باشند.

در خانم‌های بالای ٦٥ سال، بدون عامل خطر در مصرف کنندگان کورتون.

◇عوامل خطر پوکی استخوان در زنان یائسه به چند دسته تقسیم می شود؟

۱-اصلی (ماژور) ۲-فرعی (مینور)

◇لطفاً از عوامل خطر فرعی (مینور) در بروز پوکی استخوان بگویید.

این عوامل عبارتند از:

۱-بی حرکتی (کسی که شش ماه خوابیده باشد و نتواند حرکت کند)

۲-کمبود کلسیم و ویتامین D در رژیم غذایی

۳-کمی نور آفتاب

٤-کاهش وزن بیش از ۱۰٪ نسبت به وزن دوران جوانی

٥-مصرف سیگار

٦-مصرف هپارین و ضد تشنج ها

۷-هیپرتیروییدی (پرکاری تیرویید) کوشینک (کمبود هورمونهای جنسی بدن) هیپوگنادیسم (دیابت نوع یک) آرتریت روماتوئید، سنترم‌های سوء جذب.

◇در چه کسانی سنجش تراکم استخوان انجام نمی شود؟

۱-کسانی که باردار هستند یا شک به بارداری دارند.

۲-مصرف رادیوایزوتوپ در ۳-۲ روز قبل از تست ۳-انجام رادیوگرافی با ماده حاجب طی ٥-٤ روز (آنها باید قبل از انجام تست، از هیچ ماده‌ای استفاده نکنند.)

و در پایان باید عرض کنم که این بیماری چون راه درمان ندارد و بیمار با آن تا آخر عمر درگیر است، بهتر است قبل از دچار شدن پیشگیری شود و لازمه آن آگاهی دادن به مردم است و مردم باید به دنبال کسب آگاهی های لازم باشند.

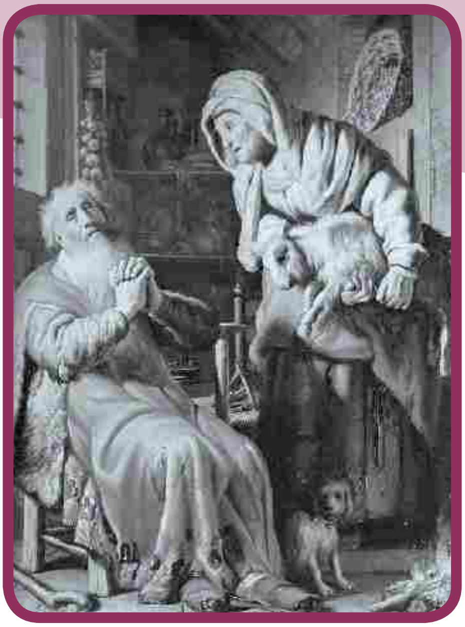

در پی تهاجم آلمان نازی به کشور چکسلواکی، نازی‌ها ۷۰۰ اثر هنری را دزدیده بودند. در این میان تابلوی سنت پائول در زندان، اثر رامبراند به‌چشم می‌خورده که اکنون توسط شخص ناشناسی با یک بسته پستی به کلکسیون آثار هنری غارت‌شده، در اروپا واقع در شهر لندن ارسال شد. این شخص در ازای باز پس دادن تابلو هیچ تقاضایی نکرده و با میل خود، آن را باز پس داده است.

این متخصصان با دقت و ظرافت لایه‌های مختلف این نقاشی را برداشتند، تا چهره رامبراند با چانه گرد و چشمان دلنشین از زیر آن پیدا شود. این چهره کاملا به پرتره‌های دیگر این نقاش شبیه‌است. این پرتره در سال ١٦٣٤ وقتی رامبراند ۲۸ ساله بود، توسط او کشیده شده است. احتمالا چند سال بعد یکی از شاگردان او با افزودن گوشواره، ریش کوچک، موی بلند و کلاه مخملی روسی، آن را به چهره یک اشراف‌زاده روسی بدل کرده است. هم‌اکنون با برداشتن لایه‌های اضافی این نقاشی، پی به اصالت آن برده‌اند.

رامبراند تنبلی چشم داشت

پژوهشگران دانشگاه پزشکی (هاروارد)، اعلام کردند با بررسی برروی پرتره‌های رامبراند که از صورتش کشیده بود، این طور بر می آید که او دچار تنبلی چشم بوده است. به گفته این پزشکان، احتمالا این نقص در رامبراند سبب شده بود که دنیا را به شکل تصویری تخت و مسطح ببیند. میزان بودن چشم‌ها به افراد این توان را می دهد که همه چیز را سه بعدی ببینند، اما پژوهشگران با تحقیق برروی ٢٤ نقاشی رامبراند به این نتیجه رسیدند که در همه این آثار بجز یکی، چشم سمت راست تابلو به جلو خیره‌شده و چشم دیگر به سمت بیرون از تابلو متمایل است (تصویر نخست صفحه).

پژوهشگران بر این عقیده‌اند که چشم چپ او مشکل داشته، چرا که او با نگاه کردن در آینه از خود نقاشی می کرده است. به گفته پژوهشگران نتایج این تحقیق نشان می دهد که معلولیت‌ها همیشه هم به ضرر انسان نیستند و می توانند در زمینه و رشته‌های دیگر به سود او تمام شوند.

ح.م.الف

کسی که به خود اطمینان دارد، به تعریف کسی احتیاج ندارد

● گوستاو لوبون

گوشی‌ای با توان یک دوربین کامل

شرکت ال.جی الکترونیکس، اعلام کرد که (Renoir) جدیدترین محصول خود را به بازار عرضه خواهد کرد.

این محصول تنها تلفن چندرسانه‌ای ۸ مگاپیکسلی با صفحه نمایشگر کاملاً لمسی است. LG-KC۹۱۰ از یک دوربین با بهترین قابلیت‌ها و جدیدترین ویژگی های چندرسانه‌ای برخوردار است که دارای صفحه نمایشگر ۳ اینچی می باشد.

به گفته دکتر اسکات آهِن، مدیر و رئیس هیئت اجرایی این شرکت: «با تولید این گوشی که شاخص ترین محصول جدید ماست، یکبار دیگر توانستیم ترکیبی از یک دوربین با کیفیت بسیار بالا به همراه ویژگی های چندرسانه‌ای بی نظیر و صفحه کاملاً لمسی به وجود آوریم تا مشتریان‌مان بتوانند اوج امکانات چندرسانه‌ای را تجربه کنند. طبق نظر مشتریان‌مان لازمه استفاده کامل از ویژگی های عالی چندرسانه‌ای، برخورداری از امکانات تمام لَمسی است و این تنها یکی از ویژگی های منحصر به فرد این گوشی جدید می باشد».

گوشی موردنظر جایگزینی ارزنده و مناسب برای تلفن دوربین دار LGViewty که دارای چند میلیون متقاضی است، محسوب می گردد و باریکترین گوشی ۸ مگاپیکسل خواهد بود که به هنگام عرضه به بازار اندازه آن فقط ۱۳،۹۵ میلی متر می باشد. این گوشی اولین گوشی موجود در بازار است که دارای ویژگی دالبی می باشد. از قابلیت ضبط تصاویر از ۵ تا ۱۲۰ فریم در ثانیه برخوردار است، که قابلیت ضبط تصاویر هم به صورت صحنه آهسته و هم صحنه تند را ایجاد می کند. این گوشی همچنین فیلم های DivX و Xvid را بدون واسطه و بدون نیاز به هیچ گونه کدگذاری اضافی پخش می کند.

منظره از این بهتر نمی‌شود

چگونه امکان دارد که یک ویلای سه اتاق خوابه دارای منظره‌ای باشد که تمامی خلیج سنت جان در دریای کارائیب و همچنین چند جزیره در همسایگی خلیج را دربر داشته باشد؟ پاسخ را در تصویر مشاهده می کنید که یک ویلایی است که نیمی از مساحت آن را ایوانهای بزرگ تشکیل داده که از روی آنها می توان مناظر نفس گیر را تماشا کرد. البته ویلا خود دارای کلیه وسایل رفاهی و سرگرمی هم می باشد مانند استخر، زمین تنیس و امثال آن. ضمن آنکه سونا و کتابخانه و همچنین سالن پذیرایی هم در آن وجود دارد. نکته جالب اینکه ویلا به تمامی مبله می باشد و خریدار لازم نیست که به غیر از لباسهایش با خود چیزی را به درون ویلا بیاورد. پنجره های اتاقها هم به خاطر ایجاد موقعیت برای دیدن مناظر بسیار بزرگ است و یک دیوار کامل را در هر اتاق پنجره ها به خود اختصاص داده‌اند. درواقع فضای بیرونی این ویلا از نظر وسعت با فضای درونی برابر می باشد. هم‌اکنون این ویلا در ازای دوازده میلیون یورو به فروش می رسد.

* * *

نفت و اختلاف بزرگ در قطب شمال

کشف منابع حیرت انگیز نفت در قطب شمال، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید باعث هجوم شرکت های نفتی و راه‌اندازی ماشین آلات اکتشاف و استخراج در قطب شمال شده است، اما متاسفانه همین هجوم، به یک اختلاف قدیمی میان کشورهایی که بخش های قطب شمال را متعلق به خود می دانند، دامن زده است. درواقع کانادا، دانمارک، نروژ، روسیه و آمریکا، کشورهایی هستند که هر کدام روی بیشتر مناطق نفت خیز نظر دارند. اما مشکل دیگری هم در قطب شمال وجود دارد، یکی متحرک بودن مناطق یخی و دیگر کاهش میزان یخ در منطقه می باشد که در طی سال سه تا چهار درصد تخمین زده شده است. در حقیقت هر کدام از این جریانات به ایجاد تغییرات جغرافیایی در منطقه منتهی می شود که در نتیجه، ادعاهای کشورهای موجود در اطراف قطب هم براساس همین تغییرات، متغیر است. برای مثال بخشی که در سال قبل در قسمت متعلق به نروژ قرار داشت، بر اثر متحرک بودن یخ و آب شدن قسمتی دیگر، در سال جدید به سوئد تعلق پیدا می کند و این پروسه در هر سال دردسرهای فراوانی به وجود آورده است. در این میان به غیر از سند مربوط به خریداری آلاسکا که از روسیه به آمریکا در قرن پیش انجام شد، هیچگونه سند حقوقی و معتبر دیگری در مورد قطب شمال وجود ندارد و به همین دلیل به غیر از دولتها که مدعی شده‌اند، شرکت های نفتی هم خود به عنوان مدعیان مستقل به اکتشاف و استخراج پرداخته‌اند که همه اینها در مجموع، بی نظمی عجیبی را در منطقه حکمفرما کرده است.

اهرام روور را بشناسیم

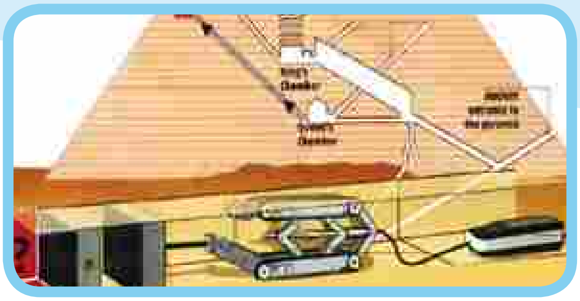

همه ما با اتومبیل به نام لندروور یا رنج روور آشنا هستیم، اما اخیراً پژوهشگران که متوجه شده‌اند در تمامی زوایای پنهان و آشکار در اهرام سه گانه مصر، آثار فراوانی وجود دارد که نیاز به کشف شدن دارد، نوعی ربات قدرتمند اما کوچک را طراحی کرده‌اند که کنترل آن از راه دور هم امکان‌پذیر است. درواقع سوراخهای بسیاری در اهرام سه گانه مصر وجود دارد که عرض آنها بیشتر از چند سانتی متر نیست، و در این سوراخها رازهای فراوانی نهفته است که برخی از آنها کلیدی برای شناسایی فرهنگ و تکنولوژی حیرت‌انگیز در دوران ساخته شدن اهرام، می باشد و اکنون با طراحی رباتی که نام آن را اهرام روور گذاشته‌اند، پژوهشگران به امیدواری قابل توجهی دست

یافته‌اند که بتوانند انواع سوراخهای درون اهرام را کشف نمایند. در تصویر هم روبات روور را به طور کامل مشاهده می کنید و هم نحوه کار آن و راهیابی آن به درون سوراخها را که به صورت ماکت نمایش داده شده، ملاحظه می کنید.

◆ ◆ ◆

ساعتی برای آنسوی زمان

ساعتی را که مشاهده می کنید، وظایف مختلفی را به انجام می رساند. این ساعت را کارخانه تانگ که یک تولیدکننده چینی است و در شانگهای مرکزیت دارد، تولید کرده است. حال اگر صفحه رویی را کنار بزنید، قطب‌نمایی در صفحه بعدی نمایان می شود و سپس نقشه جاده ابریشم که از اروپا تا چین ادامه داشته و از ایران عبور می کند هم در صفحه بعدی دیده می شود. چند ملودی موسیقایی هم در ساعت شنیده می شود. با کلیه این ویژگی ها، تولیدکنندگان، قیمتی معادل ٦٣٥ دلار را برای آن تعیین کرده‌اند که قیمتی مناسب و منصفانه محسوب می شود.

ملخ با چشمانی قدرتمند

در تصویر ملخ استرالیایی را مشاهده می کنید که یکی از قدرتمندترین حشرات در جهان می باشد. درواقع قدرت این گونه ملخ که گراسیلیس نام دارد، همانا در پاهای او است که علاوه بر قدرت چسبندگی و قابلیت صعود بر روی هر سطحی و با هر گونه زاویه‌ای، دارای قابلیت تخلیه کردن سم هم می باشد که بدینوسیله دشمنان خود را از پای درمی آورد. البته جثه این ملخ چندان بزرگ نیست و ده میلی متر درازای آن می باشد، اما حواس بسیار قوی‌تری نسبت به سایر حشرات دارد. برای مثال چشم‌های برجسته آن می تواند **یک موجود پنج میلی متری را از فاصله یک کیلومتری مشاهده کند.** جالب این که پژوهشگران قصد دارند تا از لنزهای معجزه‌آسایی که در درون چشم این ملخ وجود دارد، برای ساختن لنزهای مصنوعی چشم انسان استفاده کنند. اگر این امر تحقق یابد، انسان به جای عینک و لنزهای کنتاک قادر خواهد بود تا از لنزهای ملخ استرالیایی بهره گیرد و قدرت دید خود را تا میزان قابل توجهی افزایش دهد.

◆ ◆ ◆

انرژی رایگان برای زمینی‌ها!

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، تا چندی پیش رویایی بیش نبود، اما اکنون رویایی امکان‌پذیر شده و تا چند سال دیگر عملاً تحقق خواهد یافت. درواقع با بحران انرژی که ما زمینی ها روزبه‌روز به شکل جدی‌تری با آن مواجه هستیم، به دست آوردن انرژی از فضا یک ایده بسیار جذاب تلقی می شود. نخستین بار این ایده ٨٠سال پیش تر توسط دانشمند آلمانی موسوم به ورنر هایزنبرگ، مطرح شد، اما اکنون با اطلاعات و دانشی که درباره فضا و انرژی موجود در آن به دست آورده‌ایم، این تئوری اهمیت بسیار بیشتری نسبت به سالهای قبل به دست آورده است. تنها عاملی که مورد نیاز می باشد گیرنده‌های بسیار قوی است که انرژی را بدون مشکلی دریافت کرده و سپس آن را میان گیرنده‌های کوچکتری، پخش نماید. آنچه که به عنوان یک واقعیت کامل قابل قبول است حضور انرژی آن هم به میزان فراوان در فضا است. بر طبق تئوری با به کارگیری دو بشقاب ماهواره‌ای می توان این انرژی را به داخل جو زمین وارد کرد که به آن تئوری کاسیمیر می گویند، آنگاه در داخل زمین یکی از این دو بشقاب به عنوان قطب مثبت و دیگری به عنوان قطب منفی عمل کرده، شروع به جذب کامل انرژی فضایی می کنند. درواقع ما اگر بتوانیم مشکل انبار کردن این انرژی را در زمین حل کنیم، دیگر در مورد خرج کردن آن مثل انرژی داخل زمین هیچ مشکلی نخواهیم داشت. بر طبق محاسبه دانشمندان، میزان انرژی که در یک روز می توانیم از فضا گرفته و در زمین انبار کنیم، به اندازه تمام انرژی است که طی ٢٤ ساعت در زمین مصرف می شود. حال می توان پی برد که تحقق این آرزو تا چه اندازه برای زمینی ها اهمیت دارد.

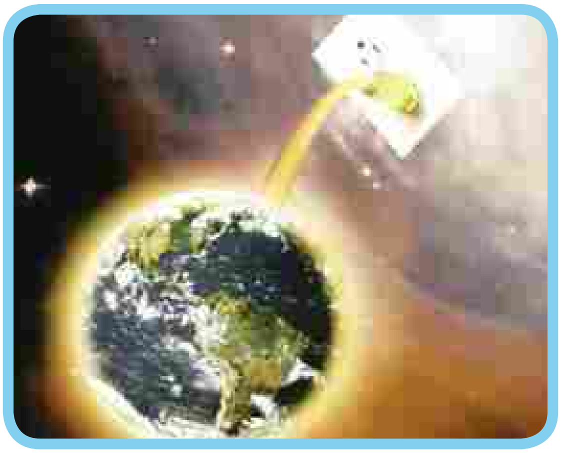

زندگی مستور و خفائی، بهترین زندگی هاست ● فرانسیس بیکن

ترازو

امیر پرندک

نظارت بر حلیم و کله پاچه پزی‌ها

در فصل‌های پاییز و زمستان با توجه به این که حلیم و کله‌پاچه مشتریان فراوانی دارد، متاسفانه بر بهداشت فروشندگان این دو صنف کنترلی صورت نمی‌گیرد. در نتیجه مشتریان پس از صرف غذا ممکن است به بیماری مبتلا شوند. از مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی انتظار می‌رود با نظارت دقیق، طباخی‌ها و حلیم‌پزی‌ها را ملزم به رعایت بهداشت کنند و در صورت تخلف صنفی برخوردهای قانونی را اعمال کنند.

تهران – عرفان – ف

نارضایتی مردم

درحال حاضر در شهرستان کوثر ۱۸۰ طرح با ۱۵۰ میلیارد ریال اعتبار با شصت درصد پیشرفت درحال اجراست.

رسول معصومی گنجگاه فرماندار کوثر با بیان این مطلب افزود: مسوولان باید تلاش کنند تا در فرصت باقیمانده با توجه به وضعیت جوی منطقه نسبت به جذب کامل اعتبارات اقدام شود. وی از اجرا نشدن طرحهای اورژانس اجتماعی، درمان بستر، راه جایگزین گیوی، خلخال، طرحهای نوسازی و تجهیز مدارس، فاضلاب شهر گیوی، شهرک صنعتی و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شهرستان انتقاد کرد و ادامه داد: تعدادی از این طرحها که در سفر ریاست محترم جمهوری مصوب شده و تامین اعتبار هم شده، عملیات اجرایی‌شان آغاز نشده و باعث نارضایتی مردم شده است.

خیابانهای قدیمی

شهرستان قوچان ۲۰ هزار خانوار جمعیت دارد. به نسبت شهر بزرگی است. روزانه دهها تریلر و خودروی سنگین از این شهر عبور می‌کنند، اما متاسفانه خیابانهای این شهر قدمت ٦۰ ساله دارند، زمانی تنها وسیله رفت و آمد این منطقه گاری و اسب بوده ولی هم‌اکنون این خیابانها جوابگوی رفت و آمد خودروهای سنگین نیست.

شورای شهر قوچان انگار مایل نیست توجهی به وضع خیابانهای این شهر بکند. اهالی تقاضای توجه دارند.

احمد صابری

آلودگی هوا

بسیاری بر این تصورند که آلودگی هوا تنها مختص تهران و شهرهای بزرگ است. درحالی که شهر ما لنجان هم از آلودگی بی‌نصیب نیست.

وجود کارخانه‌های صنعتی موجب این آلودگی است. اهالی لنجان از مسوولان تقاضای رسیدگی به این وضع را دارند، چرا که در آینده‌ای نزدیک به خاطر آلودگی هوا امکان زیستن در این شهر نخواهد بود.

جواد الوندی

پیاده‌روها در تصرف ساختمان سازان متخلف!

سد معبر در برخی از خیابان‌های تهران، به دلیل ساختمان‌سازی به یک معضل اجتماعی تبدیل شده است. با این که پیاده‌روها محل رفت و آمد عابران پیاده است، اما به علت تخلیه مصالح ساختمانی، مردم مجبورند از خیابان‌ها تردد کنند، با این احتمال که هر لحظه خطر تصادم رانندگی آنان را تهدید می‌کند، عکس حاضر که خیابان شهید دستگردی (ظفر) منشعب از بزرگراه مدرس را نشان می‌دهد، یک نمونه از هزاران است.

امیدواریم مسئولان محترم شهرداری منطقه ۳ تهران در این مورد چاره‌ای بیندیشند.

علی اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

مشکلات بهداشتی و درمانی تمامی ندارد

در شهرستانی که یکی از نقاط مهم استان کرمان است و به دیار عارفان و دانشمندان شهرت دارد، امروزه متاسفانه مردم از کمبود امکانات درمانی دررنجند. اورژانس شهرستان کوهبنان فاقد امکانات لازم است و نبود پزشکان متخصص در رشته های مختلف موجب می‌شود تا مردم برای مداوا به شهرهای زرند – کرمان و یزد مراجعه نمایند. گروهی از مردم این منطقه با مراجعه به خبرنگار اطلاعات هفتگی در این شهر، خواستار رسیدگی جدی وزارت بهداشت و درمان به مشکلات بهداشتی و درمانی هستند.

کوهبنان – محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

انبوهی از مشکلات در پابدانا

پابدانا یکی از بخش‌های مهم شهرستان کوهبنان است که امروزه با مشکلات بسیاری روبروست و این مشکلات موجب نارضایتی اهالی سختکوش و پرتلاش این بخش که عموماً در معادن زغال سنگ به کار اشتغال دارند شده است.

این شهر امکانات تفریحی و رفاهی ندارد، از گاز شهری محروم است و نبود بیمارستان و پزشکان متخصص هزاران مشکل برای مردم ایجاد کرده است.

از مسوولان مربوطه خواهشمندیم برای حل این مشکلات اقدامی اساسی نمایند.

م – ج – پابدانا

توزیع شیر آلوده

حاج آقا حسینی امام جمعه نورآباد در جلسه شورای اداری شهرستان دلفان به دستگاههای نظارتی استان لرستان و شهرستان نورآباد در مورد توزیع شدن شیر آلوده به فضولات حیوانی و انسانی در طی سالیان گذشته در این شهرستان تذکر جدی داده و خواستار پیگیری جدی مسوولان در این مورد شد.

خبرنگار نورآباد لرستان، سیدحسینعلی حسینی

رانندگان بی‌مسوولیت

بعضی از رانندگان اتوبوسهای شرکت واحد نسبت به مسافران بی‌توجهند و رفتارشان غیرمسوولانه است.

آنها بدون اینکه متوجه باشند که آیا مسافرشان پیاده یا سوار شده است، اقدام به حرکت می‌کنند.

بارها شده است که صدای مسافران بخصوص خانمها و بچه مدرسه‌ایها که لای در مانده‌اند درآمده است.

خوب است مسوولان شرکت واحد رانندگان خود را تفهیم کنند که مسوولیت آسیب رسیدن به مسافر متوجه رانندگان است.

عبداللهی – تهران

دستفروش‌های غیربهداشتی

فروشندگان سیار میدان خراسان ابتدای خیابان خاوران و به ویژه روبروی پمپ بنزین منطقه با آب‌میوه‌هایی مانند آب آلبالو و زرشگ و عرضه آلوهای جنگلی به شیوه غیربهداشتی بیماری را بین مردم توزیع می‌کنند!

بسیاری از افراد بدون آگاهی از ماهیت این خوراکی‌ها اقدام به خرید این اقلام می‌کنند. از مسوولان وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی و ماموران سد معبر شهرداری مناطق ١٤ و ۱۵ تقاضای رسیدگی فوری داریم.

جماعتی

■

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

طوطی‌های تنبل

در قفس شیشه‌ای طوطی های پارک ساعی لانه‌ای کوزه‌ای شکل وجود دارد که از سقف آویزان است. چند طوطی کوچک قصد ورود به این آشیانه را داشتند و مرتباً به سمت آن پرواز می کردند اما همین که می خواستند از دهانه آن وارد شوند، لانه به نوسان درمی آمد و آن طوطی ها که نمی توانستند تعادل خودشان را حفظ کنند ناامیدانه برمی گشتند و روی شاخه‌ای می نشستند.

در همین حین طوطی بزرگتری آمد و مستقیماً و بدون هیچگونه زحمت و مشقتی وارد آن لانه شد و با نوسانی که لانه پیدا کرده بود تاب می خورد و به قولی حظ می برد. طوطی های کوچکتر با مشاهده این حرکت از او به خشم آمدند و به سمت لانه پرواز کردند و دسته جمعی مرتباً پرهای دم آن طوطی بزرگ را که از دهانه کوزه بیرون بود نوک می زدند و می کشیدند و آنقدر این عمل را تکرار کردند که عرصه بر طوطی بزرگ تنگ آمد و آشیانه را ترک کرد.

پس از رفتن آن طوطی های کوچک مجدداً به قصد ورود به لانه به تکاپو افتادند اما برای یک لحظه کوتاه هم موفق به ورود به کوزه نمی شدند تا تاب بازی کنند، ولی به عمل خود همواره ادامه می دادند.

حال نکند من و شما مثل این طوطی های ناتوان در انجام عملی از اعمال خودمان به محض رویت شخصی که توانایی انجام آن را دارد مغرور بی جا شویم و نسبت به وی حسودی کنیم که این کار همان عمل شیطان بود که به جهت عدم آگاهی از چیستی انسان، اطاعت از فرمان حق نکرد و بیرون رانده شد.

سیدابراهیم حقیقی

روزی فرزند

مردی بدنبال روزی خود هر روز صبح زود از خانه خارج می شد و در پایان به خانه باز می گشت. همیشه شکایت از چیزی داشت که معتقد بود حق اوست و خداوند به اندازه تلاش و حق‌اش در زندگی به او نداده تا اینکه یکروز در محل کارش برایش اتفاقی افتاد که او خود را ناتوان یافت و مرگ را به خود نزدیک دید. به یاد خانواده‌اش افتاد و فرزندی که در راه داشت پس از او چه خواهد شد چه بلایی به سر او خواهد آمد. خداوند خواست و او پس از جراحتی کم به خانه آمد. آنروز تا صبح به فکر کودک خود بود که اگر من می مردم فرزندم چگونه بدون پدر زندگی می کرد چه کسی خرج او را می پرداخت ندایی در دلش فریاد کرد فرزند تو را همان کسی بزرگ خواهد کرد و روزی خواهد داد که ماهها قبل از آمدن او روزیش را در سینه مادرش قرار داده او دنیا نیامده خداوند فکر غذای او را کرده چطور فکر می کنی که پس از این نیز روزیش و سایر مایحتاجش را محتاج کسی غیر از خدا باشد. خودت نیز برو و تلاشت را بکن اگر کودکی چنین خدایی دارد که برای شکم کوچکش تدبیری اندیشیده برای تو نیز با اهل خانواده‌ات حتماً اندیشه بزرگتری دارد.

هر دوستی خواهان...

چون خدای تبارک و تعالی خواست جان ابراهیم را بگیرد ملک الموت را فرو فرستاد و گفت: ای ابراهیم! درود بر تو، ابراهیم جواب داد و فرمود: ای عزراییل! برای دیدار من آمدی یا برای مرگم؟

گفت: برای مرگ و باید اجابت کنی. ابراهیم گفت: دیدی دوستی که دوست خود را بمیراند؟ ملک الموت برگشت و برابر خدای تعالی ایستاد و عرض کرد: معبودا شنیدی خلیل ابراهیم تو چه گفت:

خطاب آمد: ای عزراییل! برو و به او بگو: دوستی را دیدی که ملاقات دوست را بد بدارد؟ براستی هر دوستی خواهان ملاقات دوست است.

عباس عابد—اندیشه

خدا هست

ما خدا را گم می کنیم... در حالی که او در کنار نفس های ما جریان دارد.

خدا اغلب در شادی‌های ما سهیم نیست.

تا به حال چندبار خوشی هایت را آرام و بی بهانه به او گفته‌ای؟

تا به حال به او گفته‌ای که چقدر خوشبختی؟؟؟

که چقدر همه چیز خوب است؟ که چه خوب که او هست؟

خدا همراه همیشگی سختی ها و خستگی های ماست.

زمانی که خسته و درمانده به طرفش می رویم خیال می کنیم تنها زمانی که به خواسته های خود برسیم او ما را دیده و حس کرده اما...

گاهی بی پاسخ گذاشتن برخی از خواسته های ما نشانگر لطف بی اندازه او به ماست. خورشید را که باور دارم حتی اگر نتابد.

به عشق ایمان دارم حتی اگر آن را حس نکنم.

به خدا ایمان دارم حتی اگر سکوت کرده باشد.

رنگین کمان

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

-نازنینم!

کاش می دانستم که تو کیستی تا بدانم قلب خود را به چه کسی هدیه کرده‌ام، اما یقین دارم که ذره‌ای بیش از این دانستنم، مرا از ادامه راه باز خواهد داشت، ولی تو بدان که من تنها کسی هستم که به ندانسته‌هایم دلشادم! تو بدان.

سنگ آسمانی

◇ خدایا! مرا کاشف خود قرار ده تا هر روز چیزی جدید از درون خود بیابم و آنها را پلی کنم تا به تو نزدیک تر شوم.

مرد بی‌سایه

◇ گفت: آسمان دادند مگیر، خواب دادند، مخواه، زمین دادند، دوری کن، پادشاهی دادند مخر، آب دادند نخور، آوا دادند نینوش، اما اگر تنهایی دادند، هرچه داری بفروش و بگیر.

شماس خراسانی—ستاره دنباله‌دار

بندگی

همیشه تمام سکوت‌ها سهم منند، تمام فریادهایی که هرگز به گوش نرسیده‌اند، دیگر حرف تازه‌ای برای رویاهایت ندارم و نامه‌ایی که بوی تو را داشته باشد، پس تا بیکران خدا می نشینم و واژه‌ها را صف به صف برای تکریم «دوست» به زانو درمی آورم، تا بگویم که بندگی یعنی چه.

ماه تمام من

◇ بشر وقتی نمی تواند چیزی را به دست آورد، برایش قشنگ‌تر و قابل احترام‌تر است، کاش، هیچوقت دستمان به آسمان نرسد!

فاطمه کاظمی

◇ دوستی برگ گلی نیست که برباد رود، تشنه را آب محال است که از یاد رود

صادق هدایت—ارسالی سحر جبارزاده

◇ درک سکوت بهترین فهم است، آنوقت ارزش آنچه آموختی نگه می داری

مریم خدادادی

◇ درخت کهنسال سالهاست که در دل زمستان بر روی شاخه صبرش برگ سبز دارد

سمانه میرزایی

◇ هرچه را که با تمام وجود دوست داشته باشی، همان واقعیت زندگی تو خواهد شد

بهناز عجم اکرامی

◇ توفیق انسان بودن را با پیروزی در هیچ کاری برابر مکن

سمیرا جعفری

◇ برای بهتر دیدن عظمت و شکوه هر چیزی، باید قدری از آن دور شوی

سیده فاطمه حسینی

◇ هر کس سه جوانی دارد، جوانی فکر، جوانی دل و جوانی تن، اما افسوس که این سه هرگز با هم در یک جا جمع نمی شوند

حسین فیاضی نوغابی

انسان محترم دوست داشتنی و مستعد بهتر شدن است ● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل

ساعت ۹ صبح جمعه، زنگ تلفن او را از خواب بیدار کرد. «جای وینستون» بود. با کنایه پرسید:

–هنوز زنده‌ای؟

–آره، هنوز نفس می کشم. امروز می خواستم کمی استراحت کنم. چه خبر؟

«وینستون» با لحنی حاکی از رنجیدگی گفت:

–خبری نیست «تری»... فقط می خواستم بگویم تو خیلی چیزها را از من پنهان می کنی! و این کار، قشنگ نیست!

–مثلاً چه چیزهایی را؟

–چرا به من نگفتی قلبی که توی سینه‌ات کار گذاشته شده متعلق به مقتول است؟

«مک آلن» در برابر این پرسش غافلگیر کننده، دستی به چانه‌اش کشید و خواب آلود پاسخ داد:

–خب، فکر نمی کردم زیاد مهم باشد. از کجا فهمیدی؟

–«آرانگو» به من گفت.

–آرانگو؟ اما او از کجا فهمیده؟ من که در این باره چیزی به او نگفته بودم!

خانم «وینستون» با همان لحن سرد گفت:

–نمی دانم. احساسم آنست که او دارد برایت پرونده‌سازی می کند. حواست جمع باشد!

پس از لحظه‌ای مکث افزود:

–«تری» نمی دانم چه نقشه‌ای توی کله‌ات هست، اما خوشم نمی آید به خاطر شیفتگی بیش از اندازه، مرموز عمل کنی و قبل از آنکه خودت چیزی بگویی، اجازه دهی که اخبار مربوط به تو را از زبان دیگران بشنوم!

«مک آلن» که خواب از سرش پریده بود گفت:

–من مرموز عمل نمی کنم «جای».

در این یک مورد، راستش فراموش کرده بودم به تو بگویم. اما درباره موضوع های دیگر، تا به نتایج قطعی نرسم، مایل نیستم فکر تو را مغشوش کنم. گمان می کنم تو از بابت ناموفق بودن برنامه هیپنوتیزم، از دست من کفری شده‌ای و بهانه گیری می کنی!

–نه، اصلاً اینطور نیست. دیشب نظرم را به تو گفتم. امروز سروان کمی به من غر زد، اما هنوز هم فکر می کنم که ما می بایستی این کار را انجام می دادیم!

لحظه‌ای سکوت کرد، سپس پرسید:

–از یارو چه خبر؟ به سراغت نیامد؟

کارآگاه «مک آلن» که می دانست منظور او «بولوتوف» است پاسخ داد:

–هنوز که نه، آیا فکر می کنی دست به یک چنین کار ابلهانه‌ای بزند؟

–از آدم شرور و دیوانه‌ای مثل او، هیچ کاری بعید نیست. فقط خواستم یادآوری کنم که بیشتر مراقب خودت باشی!

«مک آلن» با پوزخندی گفت:

–راستش از همکاران پلیس خود بیشتر هراس دارم تا از آدم دیوانه‌ای مثل «بولوتوف». آنها از پشت خنجر می زنند!

«وینستون» می دانست اشاره او به «آرانگو» و «والترز» است، اما بی اعتنا به این کنایه پرسید:

–امروز می خواهی چه کار کنی؟

«مک آلن» به این موضوع فکر نکرده بود. پاسخ داد:

–خب... نمی دانم. مطمئن نیستم کجا بروم... مایل بودم با شهود ماجرای قتل «گلوریا توریس» مجدداً گفتگو می کردم، اما «آرانگو» مرا تهدید کرده است که به آنها نزدیک نشوم، وگرنه قلم پایم را خواهد شکست!

–آیا چیزی هم باقی مانده که بتوان از این شهود بیرون کشید؟

–نمی دانم... امروز توی همین قایق پرسه می زنم. شاید دوباره نگاهی به گزارشها و فیلم‌های موجود بیندازم. ببینم چیز تازه‌ای دستگیرم می شود؟ بار اول، سرسری آنها را مطالعه کردم!

–خب، به نظر می رسد تو هم مثل من، روز تقریباً خسته کننده‌ای در پیش داری!

–می خواهی باز به دادگاه بروی؟

وینستون پاسخ داد:

–کاش می رفتم، اما جمعه‌ها دادگاه تق و لق است. بنابراین باید وقت خود را با بررسی کاغذها تلف کنم. بعداً تو را خواهم دید. یادت باشد چه قولی به من دادی «تری». با من روراست باش و اخبار را قبل از دیگران به من بده!

«مک آلن» سری تکان داد و گفت:

–خیالت راحت باشد «جای». مطمئن باش تو مقدم بر هر کس دیگری هستی!

◇◇◇

هنگامی که خانم «وینستون» سرانجام گوشی را گذاشت، کارآگاه «مک آلن» دوباره روی بستر غلتید. تلفن، همانطور روی شکمش بود. چند دقیقه به خوابهای ناگوار شب قبل اندیشید. سپس گوشی را برداشت و شماره بیمارستان «هولی کراس» را گرفت. در حدود یک دقیقه طول کشید تا سرانجام ارتباط برقرار شد. می دانست وقت بدی تلفن کرده است. می خواست قطع کند که «گراسیلا» گوشی را برداشت. «مک آلن» گفت:

–مرا می بخشی. می دانم بی موقع تلفن کردم!

–شما کی هستید؟

–من «تری» هستم. تری مک آلن!

–اوه، «تری» سلام. نه مزاحم نیستی. فقط فکر کردم بلایی بر سر «ریموند» آمده، چون معمولاً از مدرسه با این شماره با من تماس می گیرند.

–پس متاسفم که تو را نگران کردم!

«گراسیلا» خندید و گفت:

–اشکالی ندارد. خب، چه خبر؟

–در مورد پرونده، خبر خوبی ندارم. غرض از تلفن آن بود که می خواستم ببینم فردا چه کار می کنید؟ آیا «ریموند» را به اینجا می آوری که او را به کنار تخته سنگها ببرم؟

– تخته سنگها؟

–آره، آن طرف اسکله، مکان مناسبی برای ماهیگیری وجود دارد. صبح‌ها غالباً برای پیاده‌روی به آن طرف می روم. مردم زیادی برای ماهیگیری به آنجا می آیند.

–از آن شبی که از پهلوی شما رفتیم، «ریموند» همه‌اش یکریز در این باره حرف می زند. دل خود را حسابی صابون زده است. اگر مزاحمتی برایت نباشد خدمت خواهیم رسید!

–نه، به هیچ وجه. می توانم شامی را که آن شب قولش را داده بودم برایتان آماده کنم.

–عالی است!

–شب را هم در قایق من می مانید. به اندازه کافی جا هست. دو اتاق جداگانه با تخت وجود دارد. به علاوه کاناپه سالن هم تبدیل به تختخواب می شود!

–بسیار خوب، فردا شما را خواهیم دید!

«مک آلن» همانطور که توی بستر دراز کشیده بود و تلفن روی شکمش قرار داشت، گوشی را گذاشت و لحظاتی به فکر فرو رفت. از اینکه تمام روز می توانست در کنار «گراسیلا» باشد، احساس خشنودی کرد. بعد یکمرتبه یاد «بولوتوف» آن مرد شریر روسی افتاد. کارآگاه «مک آلن» به دقت تمامی جوانب امر را سنجید و به این نتیجه رسید که «بولوتوف» نمی توانست تهدید جدی به حساب آید. به تجربه می دانست که تهدیدهای زبانی، معمولاً توخالی از آب در می آیند! از این گذشته، این مرد روسی، پیشینه آدم کشی نداشت. وانگهی خودش آنقدر ترسیده بود که دیگر جرأت عرض اندام نمی کرد!! از این افکار، پرسش دیگری در مغزش شکل گرفت: اگر این مرد گناهی مرتکب نشده بود، پس چرا گریخت؟ چرا وقتی مامور کلانتری به در خانه او رفت، آنجا را ترک کرده بود؟ «بولوتوف» قاتل نبود، اما احتمالاً از بابت چیز دیگری احساس گناه می کرد.

«مک آلن» این افکار را کنار گذاشت. غلتی در بستر زد و سرانجام از جا برخاست.

پس از آنکه فنجانی قهوه نوشید، به سالن رفت و گزارشها و نوارهای ویدیویی مربوط به این دو جنایت را مورد بررسی قرار داد.

بیست دقیقه بعد، برای بار سوم به تماشای صحنه قتل «گلوریا توریس» نشست. هنگامی که سرگرم تماشا بود، ناگهان صدایی پشت سر خود شنید!

قسمت هفدهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

آن هنوز پیدا نشده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشتر از پرونده ماجرا به اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بسته روز قتل را مشاهده می کند و...

این صدا متعلق به همسایه‌اش «بادی لاکریج» بود که پرسید:

–این چیه تماشا می کنی؟

«مک آلن» روی خود را برگرداند و چشمش به «لاکریج» افتاد که در آستانه در سالن ایستاده بود. او متوجه آمدن این مرد به داخل قایق نشده بود! با کنترل از راه دور، بی درنگ تلویزیون را خاموش کرد و گفت:

–چیزی نیست. یک نوار است. تو اینجا چه کار می کنی؟

–آماده انجام وظیفه هستم!

«مک آلن» سرد و بی اعتنا به او نگریست. «لاکریج» افزود:

–دیروز، خودت گفتی که امروز بهم احتیاج داری!

–آه، راست می گویی، اما امروز می خواهم در قایق بمانم و کمی استراحت کنم. اگر بعداً لازم شد، خبرت می کنم.

کارآگاه «مک آلن» صبر کرد تا همسایه‌اش «لاکریج» از سالن بیرون برود، اما او از جای خود تکان نخورد!

–دیگر چه می خواهی؟

چشمان «لاکریج» ناگهان حالت ترسناکی به خود گرفت و پرسید:

–روز تصفیه حساب چه روزی است؟

–روز تصفیه حساب؟ درباره چی حرف می زنی؟

«لاکریج» نیش‌اش تا بناگوش باز شد و بی آنکه حرفی بزند، نوک انگشتانش را به هم مالید. «مک آلن» لبخندی زد و گفت:

–آه، حالا متوجه شدم. منظورت روز پرداخت است؟ آیا به پول نیاز داری؟

–ای، یک همچین چیزی. می خواستم کمی خرج کنم!

«مک آلن» به سوی پیشخوان آشپزخانه رفت که کیف پول و کلیدهای خود را در آنجا گذاشته بود. وقتی کیف خود را می گشود، حساب کرد که هنوز هشت ساعت نبود که «بادی» را به کار گرفته بود. شش تا اسکناس ۲۰ دلاری از کیفش بیرون کشید و به دست «لاکریج» داد. «بادی» در حالی که با اشتیاق، پول را می گرفت، زیر لب اذعان کرد که خیلی زیاد است. «مک آلن» توضیح داد:

–یک مقدار برای بنزین، بقیه‌اش هم برای اینکه علاف شدی! راضی هستی؟

–خیلی راضی‌ام، متشکرم. «ترور»!

مک آلن لبخندی زد. «لاکریج» از همان اولین شبی که «مک آلن» از صدای ساز دهنی او دیوانه شد و به او پرخاش کرد، این نام را روی او گذاشت و به جای «تری» او را «ترور» صدا می زد که به معنی «وحشت» و «عامل وحشت» بود!!

سرانجام «لاکریج» قایق را ترک کرد و «مک آلن» به کار خود برگشت. این بار کوشید همه گزارشها را با دقت، و کلمه به کلمه بخواند. به رغم آنکه از «آرانگو» و «والترز» پلیس های خودخواه «لس آنجلس» خوشش نمی آمد، اما نتوانست هیچ اشتباه یا لغزشی در کارشان پیدا کند! سرانجام گزارش مربوط به کالبدشکافی را مورد بررسی قرار داد. او قبلاً آن را کنار گذاشته بود. زیرا تمایلی نداشت که به پیکر پاره پاره شده مقتول نگاه کند. تکه‌ای از اعضای بدن این زن بی گناه نیز در سینه او جای گرفته بود! اما حالا به خاطر موضوع جدیدی، ضرورت ایجاب می کرد نگاهی به آن عکسها بیندازد. یکی از عکسها، پیکر عریان «گلوریا» را قبل از کالبدشکافی بر روی یک میز فولادین نشان می داد. در همین هنگام تلفن زنگ زد. «مک آلن» گوشی را برداشت. دوباره «جای وینستون» بود. هیجان‌زده گفت:

–«تری» باز هم تاکید می کنم. خیلی مراقب باش! یکی از ماموران ما دیشب «بولوتوف» این کارگر روسی دیوانه را در حوالی بندر، در یک میخانه دیده است! او برای آنکه از روی خالکوبی های بدنش شناخته نشود، پیراهن آستین بلندی به تن کرده بود، اما مامور ما موفق شد از آثار خالکوبی در زیر گوشش، او را شناسایی کند. قبل از آنکه مامور ما بتواند اقدامی کند، «بولوتوف» متواری شده است. به هر حال، او دور و بر بندر می پلکد، خیلی مواظب باش!

کارآگاه «مک آلن» مات و مبهوت، گوشی را گذاشت. ظواهر امر نشان می داد که این مرد دیوانه، آدم انتقامجویی است و به این آسانی حاضر نیست دست از سر او بردارد! صدای زنگ تلفن، افکار او را در هم ریخت. باشتاب گوشی را برداشت و گفت:

–بفرمایید.

–تری، من دکتر «فاکس» هستم.

کارآگاه «مک آلن» ناخودآگاه، عکس جنازه «گلوریا توریس» را پشت و رو، روی میز گذاشت و با دستپاچگی گفت:

–حالت چه طور است دکتر؟

–من حالم بد نیست اما تو چطور؟ ببین تو نمی بایستی به خاطر خواهر مقتول، زندگی ات را به خطر بیندازی!

–متأسفم.

–من هم متأسفم «تری». فکر نمی کنم خطرات ناشی از این کار را درک کنی!

–چرا، درک می کنم، اما چاره‌ای ندارم.

–خب، من هم چاره‌ای ندارم! از این ساعت به بعد، دیگر من دکتر معالج تو نیستم و هیچ گونه مسوولیتی را به عهده نمی گیرم! حاضر نیستم به خاطر لاقیدی تو، حیثیت پزشکی خود را از دست بدهم. اگر بلایی بر سرت بیاید، حیثیت پزشکی من هم بر باد می رود!

–هیچ خوشم نمی آید که از آزمایشهای پزشکی شانه خالی کنی!

–من شانه خالی نکرده‌ام.

–اما حرفات با عمل ات جور در نمی آید. دستیاران من پرونده پزشکی تو را مورد بررسی قرار داده‌اند.

«مک آلن» چشمانش را بست:

–ببین دکتر، من... من نمی دانم چه بگویم. حالا نمی شه یک کمی سخت نگیری؟

دکتر فاکس با همان لحن پرخاشگرانه خود گفت:

–موضوع مرگ و زندگی تو در میان است، نه من! از روز دوشنبه غیبت زده است. می دانم همه‌اش زیر سر خواهر مقتول است. به هر حال پرونده تو اینجا، روبروی من است. این آخرین اتمام حجت من با توست، وگرنه رفع مسوولیت می کنم!

و بی درنگ گوشی را گذاشت. «مک آلن» همان‌طور که گوشی را به گوشش چسبانده بود، مدتی ساکت نشست و به صدای بوق آزاد تلفن گوش فرا داد!

سپس از جا برخاست و به روی عرشه قایق رفت. از همسایه‌اش «بادی لاکریج» و هیچ کس دیگر اثری نبود. هوا آرام بود. به نرده قایق تکیه داد و به آب تیره که اعماقش معلوم نبود، خیره شد. در همان حال، به اتمام حجت دکتر «فاکس» اندیشید. بعد به «بولوتوف» فکر کرد که دنبال فرصتی می گشت تا از او انتقام بگیرد!

هنگامی که به درون قایق بازگشت، عکس مقتول همان‌طور روی میز، انتظارش را می کشید. دوباره آن را برداشت و یک بار دیگر با دقت به آن نگاه کرد. روی گوشهایش، گوشواره‌ای وجود نداشت. عکس را زمین گذاشت و به سراغ گزارش مربوط به وسایل مقتول که از طرف بیمارستان در اختیار پلیس گذاشته شده بود رفت. درباره جواهرات او چنین نوشته شده بود:

+جواهرات

۱–یک ساعت Timex

۲–چهار گوشواره (۲ هلال ماه و ۲ حلقه نقره)

۳–یک انگشتر (انگشتر مربوط به ماه تولد)

با دیدن این گزارش، دقایقی به فکر فرو رفت. با درنظر گرفتن فیلم ویدیویی که با دوربین مدار بسته فروشگاه از «گلوریا توریس» گرفته شده بود، روی گوشهایش، پنج گوشواره وجود داشت. اما حالا از گوشواره صلیب جواهرنشان ذکری به میان نیامده بود، در حالی که سوراخ آن، در نرمه گوش چپ او دیده می شد!

چه بر سر آن گوشواره آمده بود؟ چرا پلیس در گزارش خود اشاره‌ای به آن نکرده بود؟

ادامه دارد

زمانی که پله‌های ترقی را طی می کنی، به دیگران خوبی کن، زیرا هنگام سقوط با همین مردم مواجه می شوی

●ویلسون میزنر

رمز موفقیت قهرمانان

داستان زندگی عنایت‌الله آتشی بسکتبالیست و سرمربی سابق تیم ملی بسکتبال ایران

داوود غرانوش

دیگر ثانیه‌های طلایی تکرار نمی‌شوند!

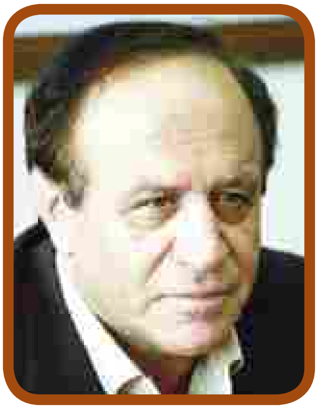

اشاره

قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله از آن بسکتبالیست‌هایی است که چندین سال بازیکن ملی پوش بوده و حتی در معیت تیم ملی بزرگسالان ایران با تیم گلف اویل در تهران بازی کرده است.

عنایت‌الله آتشی که متولد جهرم شهر خرما و پرتقال و نارنج است، سالها عضو تیم منتخب شهر و استان فارس بوده و از همان تیم منتخب فارس در ارومیه توسط دان لینهان آمریکایی برای عضویت در تیم ملی بسکتبال ایران فراخوانده شد. آتشی سالها بازیکن استقلال (تاج سابق) و هما بوده و با این تیم‌ها قهرمانی‌ها در باشگاههای تهران و کشور کسب کرده است. او پس از سالها به عنوان سرمربی در تیم‌های استقلال، پرسپولیس، پیکان، جوانان ایران، بزرگسالان ایران در مسابقات آسیایی و باشگاهی مقامهای بسیاری را کسب کرده است. آتشی دو بار نیز دبیر فدراسیون بسکتبال ایران بوده و فعلاً شغل اصلی ایشان گزارشگری و مفسر و کارشناس بسکتبال صدا و سیماست.

خانواده بسکتبال

-**عنایت‌الله آتشی** هستم -متولد ۱۳۲۴ شهرستان جهرم (محله مسجد نو) -استان فارس متأهل و دارای چهار فرزند که یک دختر و سه پسر هستند. دخترم «مهرانه» تحصیل کرده رشته هنر عکاسی است که خود در زمان تحصیل بازیکن بسکتبال بوده و در مسابقات آموزشگاهها حضوری مستمر داشته و حتی قهرمان پنالتی کشور هم شده است. «مهران» فرزند دوم بنده مهندس کشاورزی، فوق لیسانس رشته تربیت‌بدنی و از بازیکنان بسکتبال باشگاهی بوده. «مهراد» فرزند سوم دانشجوی مهندسی صنایع، عضو تیم ملی نوجوانان و منتخب دانشجویان ایران است. مهرشاد دیگر پسرم دانشجوی رشته مهندسی معماری و بازیکن تیم بسکتبال ایزدیار آسمان است. بد نیست بدانید همسرم نیز یکال تراپیست از دانشگاه تهران، بازیکن سابق دانشگاه تهران در رشته بسکتبال بوده است.

وقتی ملی پوش شدم

دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر جهرم گذراندم و بازی بسکتبال را در جهرم زیر نظر آقای ایرج ایزدی فرا گرفتم و فعالیت کنونی بنده در رشته بسکتبال مرهون اراده بالای او است.

در پی این مدت سالها عضو تیم منتخب بسکتبال شهر جهرم و استان فارس شدم. در دهه ۴۰ -حدود چهار سال به همراه تیم استان فارس در قهرمانی کشور حضوری مستمر داشتم و با درخشش در این مسابقات، به عنوان یک بازیکن بسکتبال خوب خود را نشان دادم. از همین دوران بود که در مسابقات قهرمانی کشور توسط «دان لینهان» سرمربی تیم وقت بسکتبال - که یک آمریکایی بود - انتخاب و به عضویت تیم ملی درآمده و به اردوی تهران دعوت شدم. سپس با تیم ملی مقابل تیم گلف اویل در تهران روبرو شدم که در اثر درخششی که داشتم، توسط غلام واعظی به باشگاه استقلال دعوت شده و عضویت این باشگاه را پذیرفتم.

شهر خوشبو

جهرم، زادگاه من، شهری است سرسبز و خرم که همواره به عنوان زادگاهم به آن عشق می‌ورزم و علاقه وافری به آن دارم و هیچگاه از ذهنم خارج نمی‌شود. درختان نارنج، پرتقال و لیمو در خیابانها و باغهای این شهر فراوانند و بوی این میوه‌ها شهر را، همچون یک نقطه‌ای نمونه و خوشبو در مقابل گردشگران جلوه می‌دهد.

خاطرات دوران کودکی و بازی بسکتبال در کوچه‌ها و مدرسه آن همواره در ذهنم زنده است و آقایان محمدحسن رازقی، مرحوم خلیل خاک‌سبز و پرویز معین در دوران بازیگری‌ام موجب تشویق و ترغیب بنده بودند که هیچوقت فراموششان نمی‌کنم.

سالهای قهرمانی

سال ۱۳۴۰ بود که به عنوان بازیکن بسکتبال وارد باشگاه استقلال و هما شدم و این عضویت تا سال ۱۳۵۲ ادامه داشت و طی این مدت به عنوان یک بازیکن و مربی در باشگاه استقلال حضوری مستمر داشتم. سرانجام در سال ۱۳۵۲ رسماً بازیگری را کنار گذاشته و سرمربی شدم و اکثر تیم‌های این باشگاه تحت نظر بنده قرار گرفت. حتی با این باشگاه در رده‌های مختلف افتخاراتی کسب کردم. در سال ۱۳۵۶ تحولاتی در قسمت بسکتبال این باشگاه به وجود آمد تا جایی که در نوع خود برای این باشگاه بی‌سابقه بود. جالب اینکه در سال ۱۳۵۴ برای نخستین بار باشگاه استقلال به مربیگری بنده در جای اول بسکتبال کشور قرار گرفت و در همین سال همراه تیم جوانان مقام سوم را کسب کردم.

بسکتبال گمشده

در سالیان دور امکانات و تجهیزات و ابزار تمرین و مسابقات و حتی ارتباطات با کشورهای صاحب سبک بسکتبال و دستیابی به علم روز ورزش بخصوص بسکتبال، نسبت به امروز بسیار ضعیف بود، چراکه برای پیدا کردن یک مطلب ورزشی - علمی در حیطه بسکتبال ماهها وقت صرف می‌شد تا به آن دست پیدا می‌کردیم.

آن زمان که بنده ورزش بسکتبال را آغاز کردم، لباسهای ورزشی بخصوص کفش و لباسها به شکل امروزی وجود نداشت و ما از این نظر بسیار در مضیقه بودیم و مجبور بودیم تمام وسایل را با هزینه گزاف و با پول خودمان تهیه کنیم.

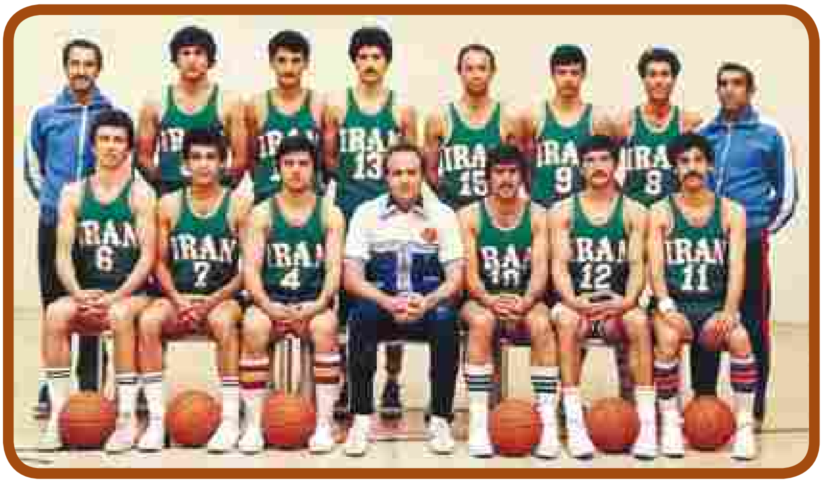

سال ۱۳۵۹ - تیم ملی بسکتبال ایران (آتشی وسط نشسته است)

اعزام به آمریکا

در سال ۱۳۵۵ با دوره‌ها و کلاسهایی که درباره بسکتبال علمی دیدم رسماً به عنوان سرمربی تیم ملی جوانان بسکتبال کشورمان انتخاب شدم و با همین تیم به کشورهای کویت و فیلیپین رفته و در بازیهای جوانان آسیا حضوری قدرتمند داشتیم. در همان سالها که فدراسیون بسکتبال را آقایان جبارزاده و مهندس بیژن قهرمانلو اداره می کردند، بنده نیز جهت شرکت در کلاس مربیگری به کشور آمریکا اعزام شدم و طی دو سال پیاپی دو دوره ابتدایی و تکمیلی هر کدام به مدت یک ماه در این کشور سپری کردم. پس از مراجعت به کشور با عنوان مربی بین المللی کار مربی گری را در آموزشگاهها و دانشگاهها پی گیری کردم. البته در زمان اولیه مربی گری حمایت و تشویق مسوولان باشگاه و فدراسیون بخصوص آقای بیژن قهرمانلو بسیار در کار من مثبت و اثر گذار بود.

موتور هواپیما سوخت!

سال ۵۹ سرمربی تیم ملی بسکتبال ایران بودم. در آن سالهای اوائل انقلاب تیم‌های ورزشی ایران به ندرت به خارج اعزام می شدند و انتخاب بازیکنان نیز سخت بود، قرار بود ما در مسابقات قهرمانی آسیا در هنگ کنگ شرکت کنیم. اول می بایست به چین می رفتیم. شب ساعت ۲۱ و پانزده دقیقه از فرودگاه سوار هواپیما شدیم، آنهم با جمبوجت ۷٤۷، با ما تعدادی دندانپزشک هم همراه بودند. آنها قرار بود در چین پیاده شوند. جالب اینکه مهماندار آن هواپیما از شاگردان سابق من بود. او جای خوب را برای بچه‌های بسکتبالیست در نظر گرفت و بسیار خوب نیز از آنها پذیرایی کرد. اما نزدیکی های مرز بودیم که ناگهان او مرا صدا کرد و گفت می خواهم مطلب مهمی را با شما در میان بگذارم. من تصور کردم او می خواهد از رفتار بچه‌ها گله کند، اما او گفت یک خبری به شما می گویم به کسی نگو و آن اینکه یکی از موتورهای هواپیما نزدیک کوههای تبت سوخته است. باید دور بزنیم و برگردیم تهران. ابتدای کار بچه‌ها کنجکاو شدند که چرا ما داریم برمی گردیم. تا اینکه بالاخره آنها هم فهمیدند و تعدادی از پزشک‌ها م غش و ضعف رفتند و هواپیمای مزبور ساعت ۲/۵ بعد از نیمه شب به فرودگاه تهران بازگشت و به ما گفتند پیاده نشوید. موتور را تعویض خواهیم کرد، اما ساعت ٦/۵ صبح داخل هواپیما به ما بشارت دادند موتور درست نشده و بروید خانه هایتان! خبرتان می کنیم و ساعت ۲۱ و سی دقیقه شب خبر دادند که بیایید فرودگاه. ما رفتیم و با هواپیمای بعدی به هنگ کنگ و در آن جا حضوری درخشان داشتیم و تیم بسکتبال ایران برای نخستین بار در آسیا به مقام پنجم رسید. ضمناً در آن جا، چند بازی دوستانه نیز با حریفان انجام دادیم که پیروزی یار ما بود.

حلقه چهل ساله

بعد از پیروزی انقلاب ورزش ایران دوران جدیدی را آغاز کرد. ابتدا با عنوان سرمربی تیم ملی بزرگسالان، مدیر تیم و بعد هم با عنوانهای دیگر بارها انتخاب شدم و در تیم‌های بسکتبال پرسپولیس، پیکان، پگاه، کاوه نیز فعالیت کردم. در کمیته‌های فنی، آموزشی و مربیان فعالیت داشتم. سه بار نیز دبیر فدراسیون بسکتبال بودم و در شورای فدراسیون و هیئت رئیسه نیز عضو بودم. مدت چهل سال به طور مستمر عمر خود را در راه اعتلای بسکتبال سپری کردم.

اشکها و لبخندهای زیادی در این دوران - چهل سال - در چهره بنده به فراوانی دیده شد، اما خم به ابرو نیاوردم، حتی بارها بی محبتی دیدم، اما باز هم خدا را شاکر بودم که سالم کار کردم و سابقه خوب از خود بجا گذاشتم.

تیم بسکتبال مدرسه عنایت آتشی در جهرم (نفر سوم نشسته از راست آتشی است)

کلینیک جهانی

در سال ۱۳٦٤ به عنوان رئیس کمیته مربیان کشور در کلاس انجمن جهانی مربیان که در فلورانس ایتالیا برگزار شد، شرکت کردم. ضمناً از طرف فدراسیون بسکتبال ایران به عضویت انجمن جهانی مربیان درآمده و در کلینیک جهانی مربیان در ایتالیا شرکت کردم. در سالهای ٦٦ و ٦٧ به عنوان سرمربی تیم بسکتبال پیروزی منصوب شدم که با این تیم عناوین زیر را کسب کردم. برنده جام شهید بابک آبشار، برنده جام مقدس، برنده جام شهدای هفتم تیر، برنده جام باشگاههای تهران، برنده لیگ تهران، نایب قهرمان جام هفته بسیج و برنده جام قهرمانی کشور.

بهترین ثانیه‌های عمر

خاطره‌ها همیشه در نزد قهرمانان و ورزشکاران دو گونه بوده‌اند:

شیرین و تلخ: بنده خاطرات زیادی داشتم. بدترین خاطره‌ام از مرگ ستارگان بزرگ بسکتبال طی سالهای گذشته بود که آنان در اوج بسر می بردند مثل مرحوم کامبیز مخبری، مسعود ماهتابانی، سیمین شفیقی، مجید پاشامقدم، آیدین نیک خواه‌بهرامی که همگان در اثر سانحه جان خود را از دست دادند. اما بهترین خاطره‌ام آن بود که برای نخستین بار در تاریخ بسکتبال ایران رخ داد، قهرمانی تیم ملی جوانان ایران در سال ۲۰۰٤ و متعاقب آن قهرمانی تیم امید و سپس قهرمانی تیم ملی بزرگسالان در سال ۲۰۰۷ میلادی در آسیا و کسب جواز حضور در المپیک ۲۰۰۸ پکن و دو دوره قهرمانی صباباتری در مسابقات باشگاههای آسیا بود. همه این افتخارات در دهه ۱۹۸۰ میسر شد که سالیان درازی بود که جامعه بسکتبال در آرزوی آنها بود!

گوش جان دادن

رمز موفقیت بنده هم در تحصیل و هم در رشته بسکتبال و خصوصاً بعدها در گزارشگری و مفسری و کارشناس بسکتبال در صداوسیما، عشق و علاقه به رشته بسکتبال و بعد گوش فرا دادن به صحبت‌ها، توصیه‌ها و نصایح بزرگان، پیشکسوتان و دلسوخته‌های بسکتبال بود.

از جمله این افراد؛ مهندس کمال مشحون است - که فعلاً در خارج کشور اقامت دارند و گاهی به ایران می آیند - دکتر صعودی پور، ابوالفضل صلبی، محمود مشحون، مهندس بیژن قهرمانلو، حسن کریمی و...

من نام استقلال را انتخاب کردم

ناگفته نماند پس از پیروزی انقلاب اینجانب به مدت سه سال مدیر کل باشگاه استقلال (تاج سابق) هم بودم و نام فعلی استقلال در زمان مدیریت بنده به تصویب رسید که در این مدت کلیه تشکیلات، اموال و امکانات آن باشگاه حفظ و اکنون به عنوان باشگاهی کاملاً مقتدر فعالیت خود را سپری می کند.

بسکتبال امروز ایران

بسکتبال امروز ایران با حضور انسانهای کاردانی که دور و بر آن هستند روزهای بزرگ و افتخارآمیزی را سپری می کند. قهرمانی تمام تیم‌های بسکتبال ایران در رده‌های مختلف در آسیا، حضور درخشان در جام جهانی، المپیک ۲۰۰۸ پکن و حضور بازیکنان بزرگی چون حامد حدادی، صمد نیک خواه و... در لیگ‌های برتر کشورهای آمریکا و ... خود گواه بر راهی است که مسوولان بسکتبال ایران برای پیروزیهای آینده ترسیم کرده‌اند. الحق باید گفت که اگر این همه پیروزی نصیب بسکتبال ایران شده، حضور مستمر بزرگان و پیشکسوتان بسکتبال است. امیدوارم روز به روز حضور بسکتبال ایران در صحنه‌های جهانی المپیک و آسیا و خصوصاً باشگاهی آسیا و جهان جهانگیر شود.

■

هر چه کمتر ثروت اندوزی، کمتر از دست می دهی

● دیوژن

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

انتظار

همیشه منتظرت هستم
بی‌آنکه در رکود نشستن باشم
همیشه منتظرت هستم
چونان که من
همیشه در راهم
همیشه در حرکت هستم
همیشه در مقابله
تو مثل ماه
ستاره
خورشید
همیشه هستی
و می‌درخشی از بدر
و می‌رسی از کعبه
و کوفه همین تهران است
که بار اول می‌آیی
و ذوالفقار را باز می‌کنی
و ظلم را می‌بندی
همیشه منتظرت هستم
ای عدل وعده داده شده
این کوچه
این خیابان
این تاریخ
خطی از انتظار تو را دارد
و خسته است
تو ناظری
تو می‌دانی
ظهور کن
ظهور کن که منتظرت هستم
ظهور کن که منتظرت هستم

طاهره صفارزاده

دو دوبیتی از محمدرضا مهدیزاده

اگر چه

اگرچه قطره‌ای دریا ندارم
نشانی از تب صحرا ندارم
نه گل هستم،نه شمعی در شب تار
در آغوشم ولی پروانه دارم

دوست

هوا سبز است و فصل رقص شالی‌ست
گمانم دختر شعرم شمالی‌ست
گل و پروانه و شمع و دل من
همه جمع‌اند و جای دوست خالی‌ست

نمونه شعر کلاسیک

سه رباعی

«۱»

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

«۲»

برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و دمی به شادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

«۳»

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

خیام نیشابوری

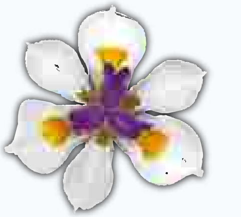

دو شعر از حمیدرضا اقبالدوست

آخر دنیا

اگر زمین گرد نبود
باید می‌رفتم
تا آخر دنیا را
پیدا کنم
اما حالا فهمیده‌ام
هر جایی می‌تواند
آخر دنیا باشد
حتی همین خیابان
که کودکی‌هایمان
در آن رفت و برنگشت

گنگ

چه سنگین می‌شوی
وقتی تمام حجمت
از نگاه خالی پنجره پر می‌شود
به خانه که می‌رسی
روزنامه آغوش باز می‌کند
واژه‌ها چه گنگ می‌شوند
آنجا که نگاهت
جا مانده باشد

نغمه عشق

همین که چشم تو از شور عشق دم می‌زد
چه عاشقانه دلم نغمه زیر و بم می‌زد
به دشت خالی دل می‌شکفت غنچه مهر
و فصل رویش احساس را رقم می‌زد
همیشه قلب من از اشتیاق دیدن تو
درون سینه‌ام از شوق، دم به دم می‌زد
میان کوچه خلوت، خیال و خاطره‌ات
دوباره باز به همراه من قدم می‌زد
به یاد خاطره‌های گذشته و شیرین
ز غصه شبنم اشکم به گونه نم می‌زد
هماره ساحل آرامش مرا اندوه
چو موج زلف پریشان تو بر هم می‌زد
تو رفته‌ای و پس از تو هجوم دلتنگی
به لحظه لحظه من رنگی از الم می‌زد
به دست سرد جدایی سپرد قلب مرا
کسی که با دلم از شور عشق دم می‌زد

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

کبوتر زخمی

غروب می‌رسد از راه و پیکری زخمی
نشسته بر تن ساحل شناوری زخمی
ز گوشه گوشه چشمت ترانه می‌بارد
به لهجه دهل و شور بندری زخمی
«مرا فراق تو صد سال پیرتر کرده‌ست»
تو با تمام غزلها و دفتری زخمی
همان شبی که گذشتی تو با کبوترها
هنوز چله‌نشین است مادری زخمی
در این هوای بهاری تو پر زدی، رفتی
نشسته بر لب بامم کبوتری زخمی
«اگرچه رفته‌ای اما، هوای چشمانت»
کشانده باز مرا سوی سنگری زخمی

دانیال رحمانیان – جهرم

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «بودا بمان به خاطر نیلوفران باغ» سروده نیما سیفی مقدم

آبی دریا

مستانه روی ساحلتان پا گذاشتیم
رفتیم دل در آبی دریا گذاشتیم
رفتیم و باز سایه خورشید خویش را
در امتداد جاده شب جا گذاشتیم
از عشق دم زدیم که شاید شهاب وار
ردی بر این سیاهِ شب آسا گذاشتیم
در خاک مرده با نفسی جاَن دمیده‌ایم
پا جای پای حضرت عیسی گذاشتیم
دیوانه‌وار مقصد معهود را نشان،
بر انتهای راه تمنا گذاشتیم
با هرچه در هوا و زمین عهد بسته‌ایم
خود را در این معامله تنها گذاشتیم

دوبیتی

بسوزان پاره‌های پیکرم را
بده بر باد هم خاکسترم را
ولی پرپر مکن در پیش چشمم
دوبیتی‌های از گل بهترم را

منصور علیزاده – امیدیه

به استاد ساعد باقری

عشق

ای که دستانت پناه سبز عشق
وی نگاهت جلوه‌گاه سبز عشق
آسمانی باش چون آفاق نور
هر کرانت تکیه‌گاه سبز عشق
ابتدایت جاده تصمیم من
انتهایت شاهراه سبز عشق
حرفهای روشنت تفسیر راز
در سرای دل، گواه سبز عشق
در هوایت طبع من گل می‌کند
با نگاهت، ای نگاه سبز عشق
با طلوعت بغض دل وا می‌شود
پیش رویم ای پگاه سبز عشق
در هوایی مملو از دلبستگی
عاشقی یعنی: گناه سبز عشق

طاهر جمشیدزاده – سرآبله

نشان عاشقان

به آرامش آبی قبل از طوفان
به مرغان دریا
رها
در ره‌کوره‌های گمشده ابر
از نسل مقدس سربازی
مرگ را در پیراهن دارند
نام دیگرشان
باران
جاری
در هوای صداقت کوهستان
آتشی افروخته
در دل جنگل
وقتی که شاعران
راه خانه را گم می‌کنند
نام دیگرشان
تیر آرش
در کمان

رجب افشنگ

جوانه های ادبی

عباسعلی کریمی – میبد

از شما بیشتر از اینها انتظار دارم:
این کوهها سکوت مرا جار می‌زنند
گویی به زخم خاطره‌ام تار می‌زنند
حتی کویرها که به دل خسته مانده‌اند
این روزها به یاد تو گیتار می‌زنند
اگر مصراع دوم بیت اول را با ارفاق قبول کنیم، با بیت دوم که مصراع دومش به طنز شبیه است، چه کنیم؟ به نظر می‌رسد، رعایت قافیه دست و پای ذوق شما را بسته است:
اینجا ستاره‌ها به شبم دار می‌زنند
و این مصراع که سست است:
بس شعرهای غم و غزلها که گفته‌ام
به هرحال با طبع روانی که دارید، اگر به معنا و هندسه کلمات توجه بیشتری کنید، اشعارتان بهتر خواهد شد.

ساسان زمانی مقدم – تهران

دلبسته و خسته با آشفته قافیه نمی‌شوند:
از پیشین ببین عاشق و دلبسته‌ترم
از دوری رخسار تو دل خسته‌ترم
در خواب به ناز، حال ما پرسیدی
سوگند که از موی تو آشفته‌ترم

جمشید اسماعیلی

ذوق و استعداد در اشعار شما مشهود است. اگر می‌خواهید شعر بی‌وزن بگویید باید ظرافتها و لطافتهای این نوع شعر را رعایت کنید.
نگاه کن
به التماس کویر
به ابرهای خیس
نگاه کن
به خنده‌های رود
به دلتای دریا

نامه‌هایتان را خواندم، منتظر سروده های بهترتان هستم:

مهران شرافتی نژاد، سلیمان شهر – آرزو جهان‌پیما، جویم – حمید اکرمی، تهران – حسن سمیعی، کرج – مرتضی شرفی، رشت – ناهید عباسیان، ورامین.

اگر

اگر
چشمهای تو نبود
من راه را
گم می‌کردم
اگر آن دو فانوس روشن نبود
من همنشین چاه می‌شدم
و در حسرت دیدن آفتاب
بی‌تاب

رویا ملک‌پور – تهران

تو

تو از عشق
بالاتری
عشق بدون تو
یک واژه سه حرفی است
یک نماد گنگ است
تو از عشق
پرشورتری
عشق با تو
رودی است که
همواره شوق رفتن دارد

حبیب احمدی – خرم آباد

یک شعر

یک شعر می‌گویم
و دیگر هیچ
یک بغض می‌گریم
و دیگر هیچ
در نبود تو
هیچ است که نشسته روبرویم
و گیسوانش را
در آینه اشکهایم می‌آراید

نیلوفر صمدیان – تهران

هر که در حال توانایی نکویی نکند، در وقت ناتوانی سختی بیند
●سعدی شیرازی

سعادت

در گاو صندوق که با صدای قیژ کشداری باز شد، دستی به ریشهای سفیدش کشید و با لذتی عمیق چشم دوخت به داخلش. همیشه از دیدن گاو صندوقش که پر بود از اسکناسها و تراولهای رنگارنگ و روز به‌روز هم بیشتر می شد وجودش را شادی و هیجان پر می کرد. مثل پدری که مهربانانه به فرزندش چشم می دوزد و از رشد روز به‌روز او لذت می برد! یک بسته تراول پنجاه تومانی را از جمع پولها جدا کرد و با وسواس خاصی در گاو صندوق را بست.

–«پارسال که حاج احمد یک میلیون تومان بابت کمک به ایتام داد و من دویست هزار تومان بدجوری کنفت شدم توی مسجد. امان از جوانهای مسجد که به اسم این مسخره بازیها ریش سفیدها را سر کیسه می کنند!» چهل تا از بسته صدتایی تراول را شمرد و بقیه را گذاشت توی جیبش.

–«عوضش امشب بعد از مراسم افطار مسجد این دو میلیون را می دهم تا همه حتی حاج احمد کپ کنند!»

بی اختیار با این فکر لبخندی عمیق صورتش را پر کرد.

–«بقیه را هم می دهم کار بلیت و ویزا را جور کنند بعد از ماه رمضان با حاج خانم برویم دیدن محمدرضا آلمان، پسره را فرستادم آلمان تا از جنگ و بسیج و اینجور جاها دور باشد و مثل پسر حاج احمد نرود دم توپ، رفت و ماندگار شد!»

با خود گفت و توی خاطراتش رفت به سفرهای قبلی اش به آلمان که کم کم تعدادش زیاد می شد و فواصلش کم. زیبایی و آبادانی آلمان هر بار بیشتر مسحورش می کرد. اگر رودربایستی با فامیل و اهل محل نبود جمع می کرد و با حاج خانم برای همیشه می رفت آنجا، اما... آهی از سر خوشی کشید و بلند شد و از در فرش فروشی اش نگاهی به بیرون انداخت. همه بازار در ظهر بیستم رمضان سوت و کور بود. پرده شیشه مغازه را کشید رفت و پشت میزش نشست. کشوی میز را باز کرد و کیسه‌ای پلاستیکی را از آن بیرون کشید. حس دوگانه و عجیبی داشت. مثل زمستان پارسال که در حیاط مسجد وضو می گرفت وقتی سردی آب تا مغز استخوانش را لرزاند و به حاج رضا که کنارش بود گفت: «حواس پرتی را می بینی؟ من که خانه وضو گرفته‌ام!» و وضو را نیمه کاره رها کرد و آن روز بی وضو نماز جماعت خواند! از کیسه پلاستیکی لقمه‌ای پیچیده شده بیرون آورد.

–«آخر دکترها از کجا صلاح آدم را می دانند الکی چکاپ می کنند و می گویند سالمی و می توانی روزه بگیری. ولی نمی گویند یک آدم شصت و پنج ساله بنیه‌اش کجا بود توی روزهای طولانی و گرم تابستان؟ به قول حاج خانم کفاره‌اش را می دهم و خلاص!»

گازی به لقمه زد. لقمه کباب شامی دیشب بود با سبزی خوردن. حاج خانم امروز با زنهای دیگر محل رفته بود مسجد برای آماده کردن مراسم افطاری و او مجبور بود در مغازه ناهار بخورد. گاز دوم را بزرگتر زد و دولپی و با لذت شروع کرد به جویدنش. آن احساس ناخوشایند چند لحظه قبل هم از بین رفته بود.

–«حاج عظیم آقا...»

حاج احمد بود که با باز کردن در صدایش می کرد. او دیگر از کجا پیدایش شد؟ چرا در را از تو قفل نکرده بود؟ دستپاچه کیسه پلاستیکی را چپاند توی کشو و با دست صورتش را پاک کرد و لقمه را به زور قورت داد، اما... لقمه بزرگ گیر کرد توی گلویش.

–«حاج عظیم آقا... آمده‌ایم برای هماهنگی برنامه افطاری امشب.»

حاج احمد گفت و با محسن –یکی از جوانهای مسجد– آمد تو. لقمه پایین نمی رفت. دستش را برد طرف گلویش. تمام توانش را جمع کرد توی حلقش تا بلکه لقمه را قورت دهد. ولی نشد. کم کم نفسش به شماره افتاد و بدنش شروع کرد به لرزیدن.

–«حاج عظیم آقا چی شد؟ محسن آب بیار...»

چشمهایش داشتند از حدقه بیرون می آمدند. به خرخر افتاد. لقمه نه بالا می آمد و نه پایین می رفت. سرش افتاد روی میز و جلوی چشمهایش را کم کم پرده سیاهی پوشاند. حاج احمد بلندش کرد و آب را ریخت توی دهانش. ولی لقمه راهی برای پایین رفتن آب باقی نگذاشته بود.

–«حاج آقا زنگ بزنم آمبولانس؟»

–«بزن آقا محسن ولی فکر نکنم فایده داشته باشد. انگار سکته کرده.»

بدنش شل شده بود و آب توی دهانش از گوشه لبهای ورم کرده‌اش بیرون می ریخت. پاهایش بی اختیار روی زمین کشیده می شد.

–«خوشا به سعادتش. نزدیک شب قدر و زبان روزه... ببین خدا چقدر دوستش داشت!»

صدای بغض آلود حاج احمد آخرین جمله‌ای بود که شنید و بعد همه چیز تمام شد. حاج عظیم مرده بود!

■

دوئل

کمی عقب تر ایستاد و دستان پرانتزوارش را با رقص انگشتانش هم نفسِ با اسلحه به رخ حریف کشید و ادامه داد: «برگرد «جو» اَه ترسوی لعنتی تو باید واسه به دست آوردن «ماریان» با من مبارزه کنی این یک دوئل منصفانه است نه؟ آره خودم هستم، «جرالد» یاغی هفت تیرکش معروف توی کل تگزاس! اما دیگه نه نمی گذارم رنگ این زندگی رو ببینی، چون «ماریان» سهم منه. حالا با «سه» شماره مرگ و زندگی بین ما تقسیم می شه. برو به جهنم جو؛ ۱. ۲ و هنوز شماره ۳ بر زبانش جفت و جور نشده بود که از قهقهه خواهرش همانجا میخکوب شد: «اِجواد؟ جون داداش قبول دارم با ۲۰ سال سن هنوز بچه‌ای، اما نه تا این حد. نگران نباش، مامان به مادر مریم زنگ زده [اوه ببخشید، «ماریان» خانم]. اونها هم گفتند خواستگار سمج قبلی را رد کردند. امشب قراره ما بریم باهاشون صحبت کنیم. دیگه لازم نیست با کسی دوئل کنی آقای جرالد؟!

■

وسوسه

سپهر صفادار

وارد که شد، در را به آرامی پشت سرش بست. بی سر و صدا از اتاق نشیمن ساده و کوچکشان گذشت. به راهرو که رسید، قدم‌هایش را تند کرد. از جلوی اتاق هال پدر گذشت و وارد اتاقش شد. پشت در نشست، در کیفش را باز کرد و با عجله جعبه‌ی کوچکی را از بین کتابهای مدرسه‌اش بیرون کشید. با دستهای لرزان بازش کرد و گردنبند طلایی رنگ را بیرون آورد. یک لحظه برقی از شادی در چشمانش درخشید و بعد بی اراده به هق هق افتاد.

صدای مادرش را شنید که گفت: «چی شده مرضیه؟» به خودش آمد. سریع با پشت دست اشکهایش را پاک کرد و گردنبند را در کیف انداخت. مشغول عوض کردن لباس‌هایش بود که مادر وارد اتاق شد.

–چی شده دخترم؟

دوره و زمونه

مریم زارعی – مشهد

براساس واقعیت

از اداره دارایی بیرون آمد. خسته از سر و کله زدن با کارشناس مالیاتی دستش را داخل کیفش کرد و عینک آفتابی‌اش را بیرون آورد و به چشم زد. کلافه از گرما به سمت انتهای خیابان رفت تا سوار تاکسی شود. چند دختر نوجوان کنار خیابان ایستاده بودند و غش غش می خندیدند، با خودش گفت: «جدی که عجب دوره و زمونه‌ای شده، دخترها چه بی حیا شده‌اند.»

گوجه فرنگی های درشت و آبدار سبزی فروشی سر راهش، ترمز قدمهایش را کشید. قیمت را که پرسید نگاه خیره مرد سبزی فروش را روی صورتش احساس کرد. در دلش گفت: عجب دوره و زمونه‌ای شده! مردک بی حیا... و بی خیال گوجه فرنگی شد.

چند قدم مانده تا ایستگاه تاکسی را طی کرد و در گرمای کلافه کننده هوا به انتظار ایستاد. دو پسر جوان که در ایستگاه بودند سعی داشتند از سه دختر جوان پشت سر او با موبایل عکس بگیرند سرش را چرخاند و فکر کرد چه دوره و زمونه‌ای شده، توی روز روشن دارن از دختر مردم عکس می گیرند! داخل تاکسی که نشست نفس راحتی کشید و ناخودآگاه به تصویر خودش در آینه ماشین نگاهی انداخت. با دیدن تصویر خودش یکه خورد. یکی از شیشه‌های عینک آفتابی‌اش نبود. نگاهی به داخل کیفش انداخت شیشه از جادر آمده و در کیف جا مانده بود. تازه متوجه نگاه سبزی فروش، خنده دخترها و قضیه عکاسی پسرها شد.

■

–هیچی. یکی از دوستهام حالش بد شده، بردنش بیمارستان، داشتم براش دعا می کردم.

بهانه‌ی بچه گانه‌ای بود، اما از او که –به قول پدر –اشکش دم مشک‌اش بود، بهانه‌ای قابل قبول بود.

مادر جلو آمد و بغلش کرد و گریه‌ی مرضیه دوباره شروع شد؛ همانطور که در آغوش مادر آرام گرفته بود، تمام بعدازظهر از جلوی چشمانش می گذشت، لذت سینما، ماشین سواری و احساس خوبی که هنگام ولخرجی داشت انگار همه چیز خواب بود. نمی دانست چطور اتفاق افتاده است. منتظر ماشین بود که یک ۲۰۶ جلویش ترمز کرد و... نفهمید چرا سوار شد. هنوز باورش نمی شد چطور آن نگاههای کثیف را تحمل کرده و به رویش نیاورده بود. در تمام این مدت احساس بزرگ شدن می کرد...

فردا بعد از مدرسه، مثل بقیه‌ی بچه‌های دبیرستانی راهی خانه شد اما –مثل دیروز –راهش را کج کرد و به سمت جایی که با حمید قرار گذاشته بود، رفت.

حمید زودتر رسیده بود. در دلش گفت: «خدایا کمکم کن». بعد جلو رفت و گردنبند را از پنجره داخل ماشین انداخت.

–من اینارو نمی خوام. مال خودت. دیگه هم مزاحم من نشو. من آدمی که تو دنبالشی نیستم.

وقتی دور می شد خدا خدا می کرد که دنبالش نیاید و –حتماً –کار خدا بود که نیامد.

به خانه که رسید خیالش راحت شد. احساس سبکی می کرد. با لبخند به سمت مادرش رفت و سلام کرد، چشمانش قرمز و پف کرده‌ی مادرش او را به یاد چیزی انداخت. انگار سقف روی سرش خراب شد. جعبه‌ی گردنبند را که زیر تختش بود و رویش نوشته شده بود: «دوستت دارم» را فراموش کرده بود معدوم کند!

■

دوچرخه

عاطفه حجابی

خیلی وقت بود که چشمم اون دوچرخه‌رو گرفته بود. با دیدن اون شاد می شدم. البته می دونستم هیچ وقت حتی توی رویاهام من صاحب اون دوچرخه نمی شم ولی خب حتی دیدن اون دوچرخه کلی شارژم می کرد. در کنار مدرسه‌ی ما یک مغازه اسباب‌بازی فروشی قرار داشت که پسربچه‌هایی همسن من دائم در کنار آن پرسه می زدند و البته من هم یکی از آنها بودم که همیشه با حسرت به دوچرخه نگاه می کردم. شاید از میان این همه بچه، یکی دو نفر توانایی خرید این دوچرخه را داشتند! هرچی که بود من یکی که می دانستم هیچ وقت دستم به آن دوچرخه نمی رسد چون پدرم کارگر روزمزد فقیری بود که سیر کردن شکم خانواده مشکل‌ترین کار دنیا برایش بود. به همین دلیل خدا خدا می کردم آن دوچرخه مال هیچ کس نشود تا من حداقل آن را هر روز تماشا کنم و بالاخره آن روزی که نباید آمد و آن اتفاق افتاد. دوچرخه سر جایش نبود و من با فهمیدن این موضوع خیلی ناراحت شدم. همان روز رفتم داخل مغازه و از صاحب مغازه پرسیدم و فهمیدم که دیشب آن دوچرخه خریداری شده، به زور خودم را به مدرسه رساندم. از هرچی پدر فقیر و ندار بود بدم می آمد. قیافه‌ی پدرم جلوی چشمم بود و مدام گریه می کردم. خیلی دوست داشتم که پدرم مانند بچه‌های دیگر ثروتمند باشد... اما افسوس... تصمیم اشتباه و بی موردی بود اما تصمیم گرفتم به خاطر آن دوچرخه تا عمر دارم هیچ وقت با پدرم صحبت نکنم چون فکر می کردم همه‌ی اینها تقصیر پدرم است اما... همان روز با دستهای پینه بسته پدرم که دوچرخه آرزوهایم را بطرفم گرفت، از خودم بیزار شدم!

■

پاسخ ما

محمد –ق –گیلان

قصه «نان خشک» را خواندم. قبول دارید اگر من درجه هوش‌ام صفر هم بود –یعنی به قول روانشناسان «کانا» بودم –باز هم سریال موفق «مثل هیچکس» را به این زودی از یاد نمی بردم؟! آن وقت شما دوست عزیز آمده‌ای با تغییر نام آن سریال به «نان خشک» قصه‌ای را که کپی برابر با اصل «مثل هیچکس» می باشد برای چاپ در «قلمرو داستان» ارسال کرده‌ای؟ جالب‌ترین قسمت کارت نیز این بود که لقب شخصیت اول قصه‌ات «داداشی» بود! این مرتبه مخصوصاً نام فامیلت را بطور کامل ننوشتم با این امید که دیگر از این شیطنت‌ها نکنی، اما اگر تکرار شود آن وقت...؟!

آیناز غرانوش –تبریز

نوشتن قصه‌هایی با مضمون سیاسی [یعنی همان کاری که شما انجام داده‌ای] ابداً ایرادی ندارد، که اتفاقاً خیلی هم خوب است، چراکه اصولاً معضلات سیاسی و اجتماعی هر کشور و جامعه‌ای را از طریق هنر –و اینجا قصه –بهتر می توان برای نسل جوان توضیح داد اما...، اما فقط یک مشکل در قصه شما وجود داشت و آن هم موضوع «جناح راست و جناح چپ» بود که شما با تعصبی غیر منطقی یکی از آنها را موفق و دیگری را ناموفق جلوه داده‌اید! البته که این هم به سلیقه نویسنده ارتباط دارد و ما نمی توانیم بگوییم این گروه خوب نیست و آن که شما بد معرفی کرده‌اید «خوب» است، لیکن می ماند یک مساله و آن هم اینکه، بالاغیرتاً ما را از نان خوردن نینداز! دختر خوب این همه سوژه در اطراف محل زندگی‌ات وجود دارد آن وقت تو...؛ بوی قرمه سبزی تفکراتت حتی از طریق نامه‌ات نیز به مشام می رسد! پس همین الان ذهنت را از آن قصه که عنوان «بودجه» داشت خالی کن و با توجه به نثر زیبایی که داری، یک قصه «غیرسیاسی» بنویس و ارسال کن تا خارج از نوبت مجوز چاپش کنم!

پدرام شمس –تهران

«گره گشای» شما به دستم رسید. شاید می شد توضیحات غیرضروری قصه را یکطوری حذف کرد تا به کلیت داستان لطمه وارد نشود، اما مشکل اصلی قصه‌تان بلند بودنش می باشد که چیزی حدود ۸ صفحه مجله را پر می کند که امکانش وجود ندارد.

شهناز ابیوردی –لرستان

موضوع «مقدمه داستان» از آن دست تئوری‌های علم قصه‌نویسی است که کمتر نویسنده‌ای به آن اهمیت می دهد؛ اگرچه بسیار ضروری است! بطور کلی وظیفه اصلی «مقدمه قصه» این است: «جذابیت قصه را به خواننده القا نماید، «آنشن» را آغاز کند و شخصیت‌ها را معرفی نماید؛ فقط یادتان باشد که در داستان کوتاه، همه این وظایف را باید در چند سطر خلاصه کرد.

وحید دلگرم نژاد –بندرعباس

«رفاقت» را خواندم. خیلی تکراری بود. به گونه‌ای که با خواندن سطرهای اولیه داستان، خواننده کاملاً متوجه فینال قصه خواهد شد.

جنگهای اقتصادی و صنعتی بعد از صلح، در تعیین سرنوشت ملل خیلی مؤثرتر از جنگهای نظامی است

● گوستاو لوبون

طلوع زیبایی

بقیه از صفحه ۲۹

بنابراین قراردادی با من بستند و کار را برای آنها شروع کردم. چند ماه بعد به همت خودم و کمک صاحب شرکت توانستم یک دوربین دیجیتال برای فیلمبرداری تهیه کنم و به همین دلیل از لحاظ مالی کمک زیادی به مخارج تحصیلم شد و به این ترتیب از کمکهای دایی هم بی‌نیاز شدم.

شرایط سختی را از لحاظ کاری و تحصیلی می‌گذراندم و چون شبها تا دیروقت کار می‌کردم صبحها خیلی خسته سر کلاس حاضر می‌شدم.

ترم چهارم دانشگاه بودیم که یک روز استاد درس زبان غیبت داشت. آن روز یک مرد جوان تازه‌وارد را دیدیم که نمی‌خورد دانشجو باشد. همه بچه‌ها دو به دو در حال حرف زدن بودند و من ساکت و تنها در گوشه کلاس داشتم جزوه ساعت بعد را مرور می‌کردم که مرد جوان خودش را معرفی کرد و گفت، من امیرعلی محمدی هستم و این ساعت به جای استاد شما در کلاس هستم. او مهندس سخت‌افزار بود و از قرار معلوم ترم بعد با او کلاس داشتیم. او زبان انگلیسی و فرانسه را بسیار مسلط حرف می‌زد. وقتی در پایان کلاس نوبت حضور و غیاب رسید، با خواندن اسم **گلبهار علیزاده** نگاه معناداری به من کرد که دلم به شور افتاد، اما آن روز اتفاق خاصی نیفتاد و همه چیز مطابق با روال معمول گذشت.

من رشته کامپیوتر و گرایش سخت‌افزار می‌خواندم و در همین ایام بود که سعید پسر دایی‌ام ازدواج کرد و درسش را تا فوق دیپلم بیشتر ادامه نداد.

از ترمهای بعد مامرتب با آقای محمدی کلاس داشتیم و هفته‌ای سه مرتبه یا بیشتر او را می‌دیدیم. در کلاس بدون هدف به درسش گوش می‌کردم، ولی او با هدف مرا زیر نظر گرفته بود.

یک روز از مسیر دانشگاه به خوابگاه، داشتم از پیاده رو می‌رفتم. هوا تقریباً سرد و خیابان خلوت بود که متوجه شدم ماشینی از پشت سرم بوق می‌زند. به حساب اینکه ممکن است مزاحم باشد، اصلاً برنگشتم و به راهم ادامه دادم، اما وقتی نزدیکتر شد متوجه شدم استادمان آقای محمدی است.

او با احترام پیاده شد و گفت که تا مسیری مرا می‌رساند. تشکر کردم و گفتم احتیاجی نیست مسیر خوابگاه نزدیک است و راهم را گرفتم و به سرعت دور شدم. طی روزهای بعد متوجه شدم استاد با همان ماشین ماکسیما تعقیبم می‌کند، اما به روی خودم نیاوردم. رفتارش در کلاس طوری بود که بعضی از همکلاسیها هم متوجه توجهش به من شده بودند، اما من اصلاً علاقه‌ای نسبت به او در خودم احساس نمی‌کردم. در آخرین جلسه امتحانی که با آقای محمدی داشتیم به من گفت که بعد از امتحان می‌خواهد مرا ببیند. دل توی دلم نبود. پیش خودم حدسهایی زده بودم. او نمی‌خواست رودررو از من تقاضایی کند. دلم می‌خواست اگر این اتفاق افتاد، دیگر با او رابطه درسی نداشته باشم. عذرخواهی کردم و گفتم، اگر اجازه بدهید خدمتتان می‌رسم اما با اصرار او بعد از امتحان قرار شد داخل کتابخانه دانشگاه با هم صحبت کنیم.

در کتابخانه از خجالت سرخ شده بودم. بعد از کمی مقدمه‌چینی رفت سراغ اصل مطلب و من که نمی‌توانستم درست فکر کنم گفتم که باید با بزرگترم صحبت کند. نمی‌دانستم مادر چطور می‌خواهد داستان زندگیم را برایش بگوید یا بعد از اطلاع از وضعیتم چه برخوردی با من خواهد داشت!

عصر آن روز بلافاصله با دایی تماس گرفتم و موضوع را برایش تعریف کردم، اما دایی با خوشرویی قبل از هر چیز گفت: توکل بر خدا کن، همه کارها را به او بسپار.

طی روزهای بعد، چند نوبت آقای محمدی را دیدم و بالاخره شماره تلفن دایی را در اختیارش قرار دادم. آقای محمدی بلافاصله قرار و مدارها را با دایی گذاشت و قرار شد آخر هفته بعد برای جلسه خواستگاری همگی در منزل دایی باشیم.

دلم بی‌نهایت شور می‌زد، اما دایی چند روز بعد از گذاشتن قرار و مدار هفته بعد، بلافاصله به تهران آمد تا راجع به آقای محمدی بیشتر تحقیق کند. کلی با خودم درگیر بودم تا اینکه یک روز قرار ملاقات دایی و آقای محمدی را در کتابخانه دانشگاه گذاشتم. دایی مرد دنیادیده‌ای بود و حدود یک ساعت با امیرعلی صحبت کرد و نتیجه هم از نظر خودش خوب بود. محرم نزدیک می‌شد و هر سال روز عاشورا در خانه ما نذری می‌دادند. این سنتی بود که از پدر به جا مانده بود و بعد از فوتش مادر آن را به نحو احسن اجرا می‌کرد. یکی از بزرگترین هیئتهای شهر میهمان خانه ما بودند.

بالاخره قبل از رسیدن ماه محرم، امیرعلی با خواهر و پدر و مادرش آمدند. آنها ویلایی را نزدیک دریا اجاره کرده و چند روزی آنجا بودند.

خانم دایی همه چیز را آماده کرد و گفتگوها انجام شد. مادر به طور سربسته ماجرای زندگیم را تعریف کرد و آنها بعد از شنیدن موضوع انگار روی ازدواج مصممتر شدند. قرار شد خبر بعدی از طرف ما باشد.

من چند روز باقیمانده به محرم را منزل دایی ماندم و تقریباً هر روز امیرعلی را می‌دیدم تا بیشتر با هم آشنا شویم. حرفها و صدایش امید خاصی به من می‌داد و او را به خودم خیلی نزدیک احساس می‌کردم، اما واقعاً علاقه‌ای به وی نداشتم.

پدر امیرعلی تاجر فرش بود و ظاهراً خانواده‌اش مرا خیلی پسندیده بودند. خواهرش ازدواج کرده و مادرش هم یک بازنشسته فرهنگی بود.

هر شب با خودم فکر می‌کردم. امیرعلی همه چیزهای خوبی را که یک مرد باید داشته باشد، داشت و دور و برش پر بودند از دخترانی که آرزو می‌کردند همسرش باشند، اما او چرا یک دختر سرراهی را انتخاب کرده بود؟ بالاخره به خودم جرأت دادم و یک روز همین سوال را از او پرسیدم.

او گفت، چون به من علاقه‌مند شده و همین موضوع برایش کافی است تا زندگیش را شروع کند.

بعد از صحبت‌های نهایی روزهای آخری که امیرعلی و خانواده‌اش در شمال بودند، به اتفاق خانم دایی به آزمایشگاه رفتیم. امیرعلی خیلی خوشحال بود و من بدون هیچ دلیلی عذاب می‌کشیدم و می‌ترسیدم او بعدها از تصمیمی که گرفته منصرف شود و آن وقت من چه می‌بایست می‌کردم!؟

خانم دایی مرتب با من حرف می‌زد و دلداریم می‌داد. او می‌گفت، همه دخترها در شرایط ازدواج به همین حال و روز می‌افتند و نباید نگران باشم.

همه چیز به سرعت انجام شد و قرار عروسی برای بعد از محرم و صفر گذاشته شد.

بعد از محرم و صفر داخل محضر عقد کردیم. امیرعلی چند روزی را در شمال ماند و پدر و مادرش راهی تهران شدند. امیرعلی می‌گفت کاری می‌کند که نتوانم حتی برای یک ماه دوری‌اش را تحمل کنم. محبتهای امیرعلی بیش از هر چیز شرمنده‌ام می‌کرد. بعد از عقد چند روز پیش هم بودیم و او برای تدارک مراسم عروسی راهی تهران شد، من هم برای گرفتن گواهینامه رانندگی ثبت‌نام و سرم را با رفتن به کلاس و تمرین گرم می‌کردم.

قبل از سال تحویل، امیرعلی آمد دنبالم و از دایی اجازه گرفت که با هم به تهران برویم. هشتم عید همان سال امتحان رانندگی داشتم و با اینکه همه برنامه‌هایش بهم می‌ریخت، مرا با خودش به تهران برد. همه دور هم جمع بودند. آن شب پدر امیرعلی خواست که قبل از سال تحویل از خانه بیرون بروم و بعد از سال تحویل، اولین کسی باشم که وارد خانه می‌شدم. او گفت، استخاره کرده و قدم گلبهار خوب آمده است. مادر امیرعلی یک سینی داد که داخلش قرآن – سبزه – آب و آیینه بود. منتظر ماندم. سال تحویل شد و من با سینی وارد خانه شدم. همه گفتند، شگون دارد. مادر و پدر امیرعلی عیدی مفصلی برایم تدارک دیده بودند. در آنجا برای همه زوجهای دنیا دعا کردم و از خدا خواستم مهر امیرعلی را در دلم جاودانه کند تا شاید آثار بدبینی‌های گذشته از ذهنم پاک شود.

آن سال هم مثل هر سال از امیرعلی خواستم تا سری به بهزیستی بزنم. او فوری قبول کرد و با خرید کلی هدایا به دیدن دوستان و مربیان بهزیستی رفتیم و سال نو را تبریک گفتیم. بعد از برگشتن از بهزیستی، روحیه امیرعلی کاملاً تغییر کرده بود. او فرم داوطلبی عضویت را برای کمک به کودکان بهزیستی پر کرده و از مدیر آنجا خواسته بود تا برای هر نوع کمک مالی با او تماس بگیرند.

بعد از دیدن دوستانم در بهزیستی روزنه امیدی در دلم نشانده شد و از سرنوشتی که خداوند برایم رقم زده بود به درگاهش شکرگزاری کردم که او خود گره‌گشای همه سختی‌ها است.

حالا که خاطره زندگیم را برای شما می‌نویسم، صاحب دو فرزند و مدیون محبتهای همسرم امیرعلی هستم. خود را شریک همه غمها و شادیهای خواهران و برادرانم در بهزیستی می‌دانم و برای همگی آنها دعای خیر دارم.

■

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

داستانی از هوشنگ مرادی کرمانی
لولای پا
مادر حضرت اسماعیل
خون
راه
گل نومیدی
ماشین قراضه
ستاره روشن
نوعی قایق
پلکان متحرک
اثر فضل‌الله منشی
تصدیق روسی

اثری از نظامی عروضی
عذر نابجا
بالاپوش
صبحانه نخورده

حاکم ایالت
قومی منسوخ در آمریکای جنوبی

مذمت به شعر
ساز تیره
اگر
حرف ششم انگلیسی
گوشت بریان
زیان
بزرگوار

اتفاقاً
نوعی سال
بلند
مقابل زن

گزنده بی ملاحظه
حیوان مردارخوار
اوباش
بانفوذ
فتنه‌انگیز

آب شرعی
اثر چربی
عقاید
گوشت ترکی
خصلت
مرتجع لاستیکی

از تنقلات
بستنی یخی
الکترود منفی
شیطان
بیهوشی
وی

تیشه درودگری
جوش جوانی
غذای آبکی
برهنه
سیاره تیر

ول
ظرف روغن
علامت جمع
از ادوات چای
نوعی یقه
گشاده
تهوع
منسوب به سنگ

سرزنش
سازی ایرانی
یک خط از نوشته‌ای
از آحاد طول

اثر معروف ناصرخسرو
گردهمایی
سرمایه
بسیار نعمت دهنده
حرف درد

سخنوری
طویله

کدبانو
زخم دستکاری شده
کنایه از ارزان خری
به ویژه

نفی عرب
علامت نداری

آتش
نادانی
میوه
چهره

خنده بسیار
مهربانی

مجاز شرعی
خراسان قدیم
آش
تیر پیکان دار
حرف ندا

جای مطمئن

مسابقات جهانی در زمینه علوم

جدول سودوکو ۳۳۴۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌هاي کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۸			۴	۷		۲		
۳	۹				۱			۵
		۴	۵			۶	۳	
	۳	۱	۲					۹
۶				۱		۳	۲	
	۸		۷		۴			۶
۹		۳			۲	۸		
		۷		۹			۴	۳
	۶			۴	۷		۱	

وظیفه ماست که نیکو کار باشیم، نه آنطور که می خواهیم، بلکه آنطور که می توانیم ● آمیل

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۹

۱- متقاطع: کبری تاراج - تهران
۲- شرح در متن: رضا معینی - کرمانشاه
۳- کاکورو: نگار کاری - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

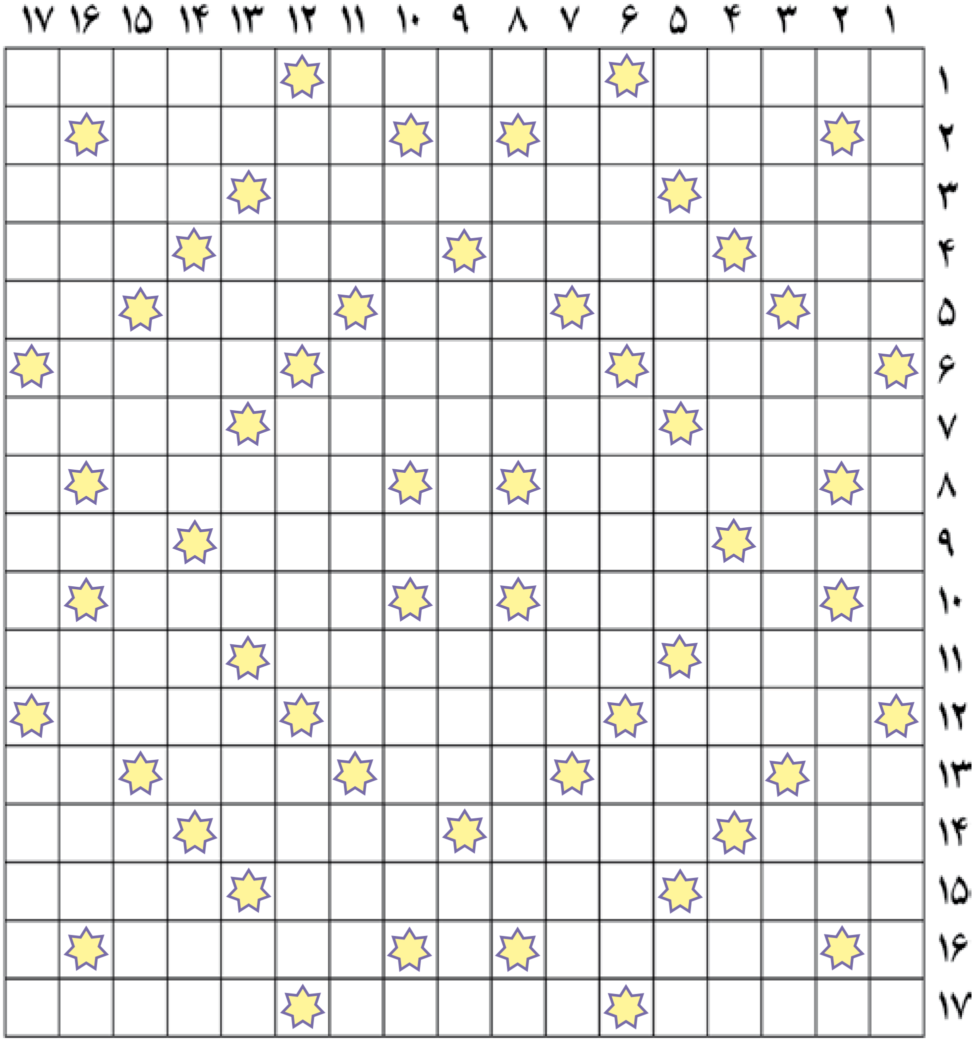

افقی:

۱- از میوه‌های بهشتی —در مدرسه بجوییدش —کسی که برای عبادت در مسجد یا جای دیگر خلوت بگزیند **۲-** آنچه رسم است —کاخی معروف در کشور فرانسه **۳-** کبوتر چاهی —مرکز تعلیم آموزگاران —دوزخ **۴-** آتش —توزیع کننده —از پیامبران اولالعزم —فریاد، ناله **۵-** خسته می زند —آقا —شیر عرب —گرفتنی گرفتارشدنی —خاندان **۶-** صفت دست شکسته —بدون نقص —از مناطق خوش آب و هوای تهران **۷-** از اوراق بهادار همانند سفته —همانند آسمان —از رقص های معروف **۸-** هنر و کار نیکو که موجب ستایش شود —ریزش آب از بلندی **۹-** یکی از نامهای خدا به معنی یکتا —رمانی معروف از چارلز دیکنز —سرازیری **۱۰-** رازها —باور قلبی **۱۱-** هم نجار دارد و هم آشپز —گازی بی رنگ که در صنعت لاستیک و پلاستیک سازی مصرف دارد —گروه تبهکاران **۱۲-** رسم و عادت —خصومت و عداوت —از حبیبان خدا اگر منصف باشد **۱۳-** نظیر و مانند —درس خوانده —ارزش —مکر، فریب —تیر پیکان دار **۱۴-** واحد نوعی کاغذ —فتوادهنده —از واحدهای نظامی —پوستین دوز **۱۵-** جرقه —دانش ساخت و نگهداری و بهره برداری از روبات —صدای خنده **۱۶-** از جزایر ایران در خلیج فارس —جمع ورد **۱۷-** بی همتا —نجم و اختر —دوستی از روی اخلاص و بی ریایی.

عمودی:

۱- سطح هر چیز —داداش —ترشرویی **۲-** اجرای عملیات جنگی به طور نمایشی یا تمرینی —زخمی که آب کشیده و عفونی شده باشد **۳-** خرمافروش —صبحگاهی —خواب کودکانه **۴-** آماس —نوعی پارچه نخی مانند اطلس —شریک —قسمتی از پا **۵-** گرداگرد دهان —از ادوات ورزش باستانی —ارزش و اعتبار —زیبا و خوب —حرف شگفتی **۶-** بسیار مهربان —مبحث‌ها، فصل ها —درختی با برگهایی شبیه پنجه انسان **۷-** از واجبات دین اسلام —محل به جریان افتادن آب در رود یا نهر —از کشورهای عربی در آفریقا **۸-** شترمرغان —یاد جوانی کردن **۹-** از حبوب شبیه به عدس —اثری معروف از ناصرخسرو —کلمه‌ای است که بدان کلمه طلب دانستن و استفهام کنند **۱۰-** دو سیاره زهره و مشتری را گویند —پستی و نانجیبی **۱۱-** برای جلوگیری از ورود حشرات، به پنجره‌ها نصب می کنند —حس لامسه —از رستنی ها **۱۲-** موش خرما —کاغذ آب خشک کن —دایی، برادر مادر **۱۳-** فلز کوبیدنی —حافظه —بخشی از بدن —دشمنی —نشان مفعول صریح **۱۴-** دندان فیل —یار کره در سفره صبحانه —دایر و برقرار —سگ پاچه گیر **۱۵-** پرنده‌ای شبیه کبک با گوشتی لذیذتر —متخصص —روز آتی **۱۶-** صفت آدم ناخلف —از نوادگان **۱۷-** اقوام و خویشان —در یک سلول و بند گرفتارند —از مواد منفجره.

حل جدولهای شماره ۳۳۳۹

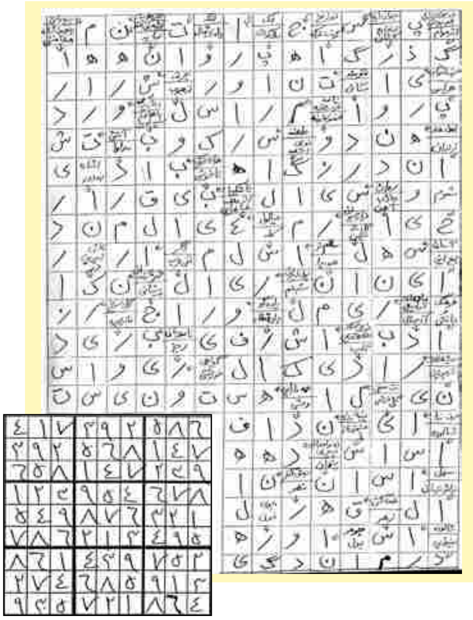

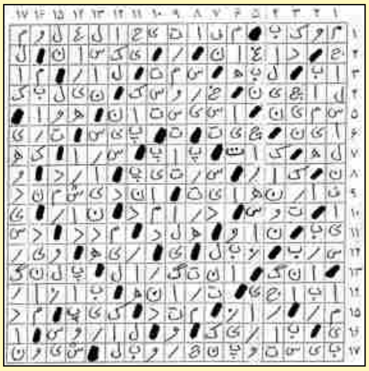

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سیروس گنجوی

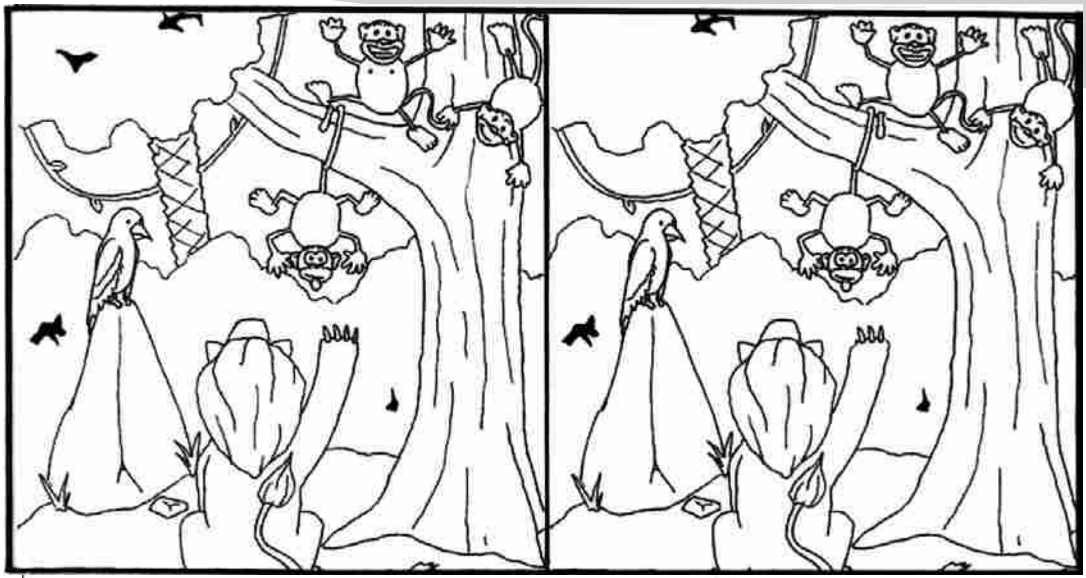

در جنگل با (۸) اختلاف!

روزی سلطان جنگل، پاره‌ای از حیوانات را فراخواند تا برایشان سخنرانی کند، اما میمونها که بالای درخت احساس ایمنی می‌کردند، برایش شکلک درآوردند! این دو تصویر که از این صحنه نقاشی شده در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در حقیقت در ۸ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

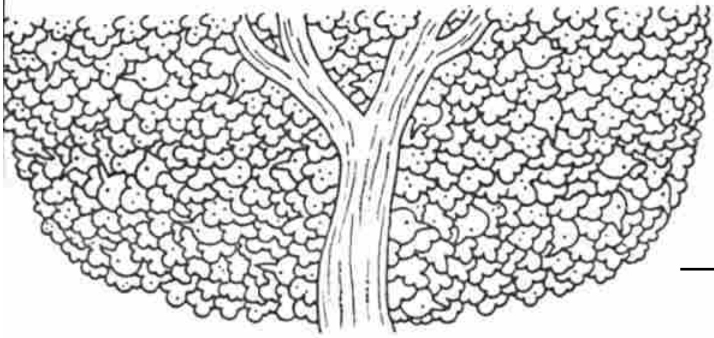

چند پرنده؟

شکارچی، همین که اولین تیر را به سوی پرندگان شلیک کرد، همگی از ترس خود را در لابلای این درخت پنهان ساختند. آیا می‌توانید این پرندگان را شناسایی کرده بگویید تعداد آنها چندتاست؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که هر چند پرندگان شبیه برگها هستند، اما آنها را می‌توان از نوکشان تشخیص داد. مدادی بردارید و کله‌شان را سیاه کنید.

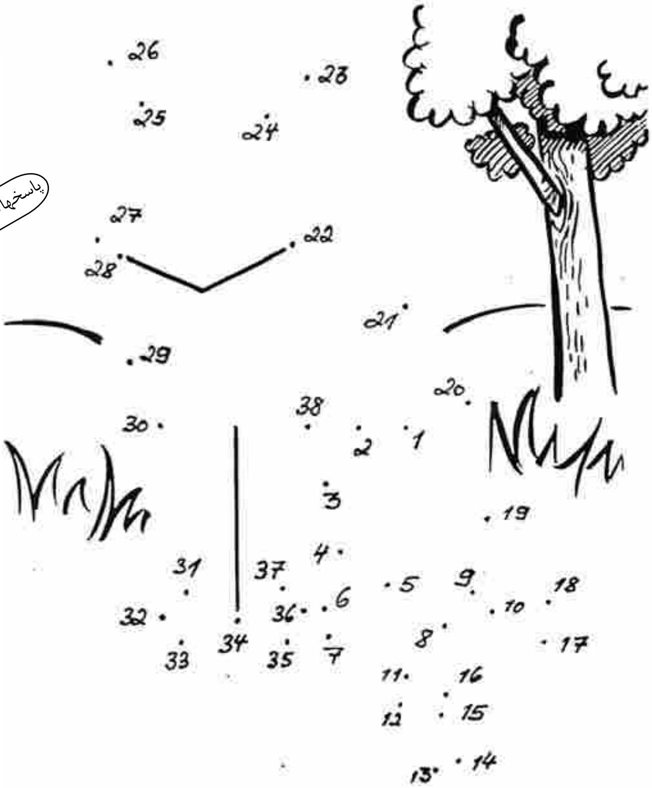

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه موجودی جا خوش کرده است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۳۸ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار شود.

پاسخها در صفحه ۵۵

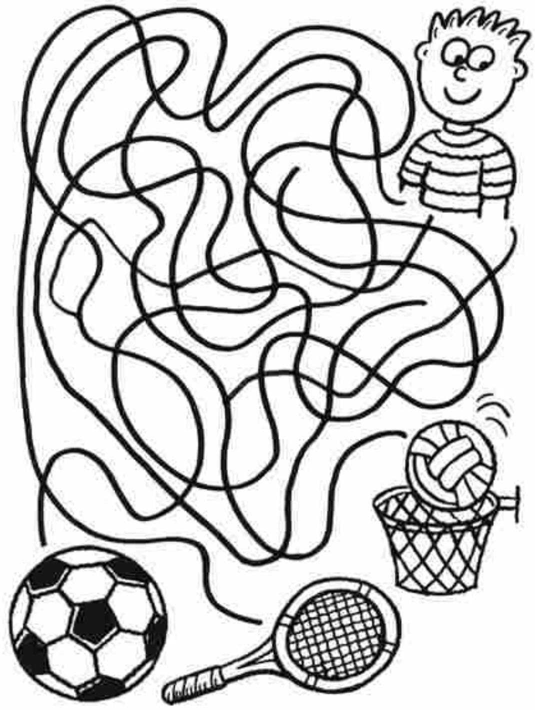

ورزش مورد علاقه

آیا می‌توانید بگویید این پسر به چه ورزشی علاقه‌مند است؟ برای آنکه این موضوع را کشف کنید، خطوط مقابل او را ردیابی کنید. یکی از سه راه، به ورزش مورد علاقه او منتهی خواهد شد.

کسی که حتی یک سوءظن را از بین می‌برد، انسانی نیکوکار است

• شامفور

برزیده کارگردان مجموعه مثل هیچ کس

دوست داشتنی ترین شخصیت مجموعه، محمدحسن بود

هادی نصیری

عبدالحسین برزیده، فیلمسازی است که بیشتر در عرصه دفاع مقدس فعالیت داشته و مدتی هم به عنوان مدیرعامل انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس خدمت کرده است. مجموعه مثل هیچ کس اولین حضور و تجربه کارگردانی او در عرصه تلویزیون و به عبارت بهتر مجموعه‌سازی است.

◇ **وقتی فیلمنامه مجموعه مثل هیچ کس را خواندید چه چیز آن شما را جذب کرد؟**

◇◇ آنچه در وهله اول مرا جذب کرد، دیالوگهایی بود که بوی کهنگی می‌داد. همه نگرانی‌ام هم این بود که قشر جوان مخاطب تلویزیون نتوانند با نوع دیالوگها ارتباط برقرار کنند و این کار ما را سخت‌تر می‌کرد. اما من دیالوگها را دوست داشتم.

◇ **خوب در زمان پخش برخورد جوانان چطور بود؟**

◇◇ برخلاف نگرانی ما، بسیاری از جوانان با دیالوگها ارتباط خوبی برقرار کردند و برخی دیالوگها هم ورد زبانشان شده بود.

◇ **وقتی قصه را خواندید، با توجه به قدیمی بودنش نمی‌ترسیدید مخاطب کار را پس بزند؟**

◇◇ نه این تصور را نداشتم. ما با ساخت مجموعه مثل هیچ کس می‌خواستیم بگوییم ما از زندگی قدیمی‌مان محروم شده‌ایم و حواسمان هم نیست. سرعت و تکنولوژی زندگی مدرن باعث شده ما زیبایی های زندگی سنتی را به فراموشی بسپاریم.

◇ **گویا قرار بود این مجموعه به صورت هفتگی پخش شود؟**

◇◇ این مجموعه برای یک کار هفتگی نوشته شده بود، به همین دلیل برای پخش هر شب ایرادهایی داشت. مثلاً وقتی قرار است یک مجموعه، هفتگی پخش شود، برخی چیزها به مخاطب گوشزد می‌شود تا مخاطب بیشتر درگیر کار شود اما در پخش شبانه، لزومی به این کار ندارد و به همین دلیل حدود چهل سکانس حذف شد.

◇ **قبول دارید ضرباهنگ کار کمی کند بود؟**

◇◇ نوع قصه و زندگی آدمهای داستان می‌طلبید که این گونه باشد و باید با آن کنار می‌آمدیم و ظاهراً مخاطب هم با آن کنار آمده بود.

◇ **تغییراتی که در نوشته ایجاد کردید چه بود؟**

◇◇ سن و سال شخصیت‌ها را پایین آوردیم، چون سن و سال اکثر شخصیت‌ها بالای پنجاه سال بود و با این تفاسیر، کمتر می‌توانستیم از ارتباط نسل جوان با مجموعه بهره ببریم، پایین آوردن سن و سالها باعث شد دیالوگها هم تغییر کند.

◇ **شنیده‌ایم حتی یکی از شخصیت‌های قصه را حذف کردید؟**

◇◇ بله. در فیلمنامه اصلی داداشی چهار برادر داشت که یکی از آنها فرد عارف مسلکی بود که بیماری قلبی داشت و خانواده خیلی با او مدارا می‌کردند و حتی کار هم نمی‌کرد، ما این شخصیت را به نوعی با شخصیت محمدحسن تلفیق کردیم.

◇ **با ساخت این مجموعه به نوعی تقابل سنت و مدرنیته را هم مطرح کردید.**

◇◇ توصیه من به مسوولان محترم این است که اینقدر زندگی آپارتمان نشینی را در تلویزیون تبلیغ نکنیم و مردم را به آپارتمان که یک سلول انفرادی است علاقه‌مند نکنیم. درون این آپارتمانها کمتر از عشق، محبت، صمیمیت و... حرف به میان می‌آید. حرف ما در این مجموعه این است که روابط خانوادگی‌تان را در هر شرایطی حفظ کنید و از با هم بودن لذت ببرید. نکته دیگر این که ما همیشه فکر می‌کنیم تکنولوژی در

حبیب ایل‌بیگی مدیر روابط عمومی جشنواره فیلم فجر به دنبال سینمایی برای اهالی رسانه‌ها

ایل‌بیگی مدیر روابط عمومی جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر گفت: در نظر داشتیم امسال با بازسازی سینما صحرا، سینمایی بهتر را برای اهالی رسانه مهیا کنیم. موسسه سینما شهر هم ۵۰ درصد از هزینه بازسازی را متقبل شد اما متاسفانه مسوولان سینما تمایلی به بازسازی آن ندارند و ما مجبوریم گزینه‌های دیگر را برای درنظر گرفتن سینمای مطبوعات و رسانه‌های گروهی بررسی کنیم.

ایل‌بیگی افزود: سال گذشته با تحلیل محتوای کار هر رسانه و بررسی آمار ورود و خروج‌ها به سینما، با استفاده از کارت هوشمند، آمار خوبی از افراد حاضر در جشنواره به دست آوردیم و در مقابل آن، کسانی را نیز داشتیم که با وجود داشتن کارت ویژه سینمای رسانه‌های جمعی، حتی یک بار هم به این سینما نیامدند و قطعاً امسال در خدمت این افراد نخواهیم بود.

پگاه آهنگرانی: درآمد خوبی از بازیگری دارم

بازیگر فیلم «سه‌زن» گفت: من از بازیگری خسته نشده‌ام چرا که فقط دو یا سه فیلم بازی کردم اما در مدتی که بازی نکردم، کارهای دیگری مثل ساختن مستند و تدوین، جایگزین شد که به نظرم جذاب‌تر بود.

«پگاه آهنگرانی» بازیگر فیلم «سه زن» با بیان این مطلب که درصد بسیاری از دغدغه‌های شخصیتی که بازی کرده، دغدغه‌های خود او هم هست، گفت: به هر حال این شرایط از طرف خانواده و جامعه به شخصیت تحمیل می‌شود و شرایط آزاردهنده‌ای را برای

تقاضای من این است که این همه زندگی آپارتمان نشینی را در تلویزیون تبلیغ نکنیم

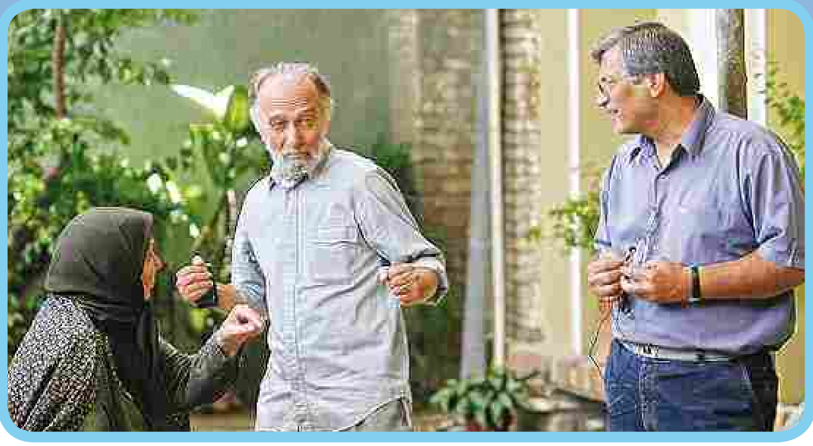

تضاد با سنت‌هاست اما من معتقدم این گونه نیست. حمایت ما از زندگی سنتی کورکورانه نیست، پس چه خوب است که زندگی سنتی را حفظ کنیم و در نشان دادن زندگی‌های مدرن افراط نکنیم.

◇ **روزی چند دقیقه از کار را ضبط می‌کردید؟**

◇◇ ده دقیقه.

◇ **چقدر کار را با آرامش پیش بردید.**

◇◇ استرس و عدم آرامش در کارهای مناسبتی که با عجله و سریع تولید می‌شوند وجود دارد و برای من که از سینما به تلویزیون آمده بودم زیاد قابل هضم نبود. می‌توانم بگویم فقط شصت درصد توانستم ایده‌آلهایم را پیاده کنم و با وجود کمبودها و استرسها از بقیه خواسته‌هایم صرفنظر کردم.

◇ **دوست داشتنی‌ترین شخصیت مجموعه به نظر شما؟**

◇◇ طبق آماری که گرفته شد دوست داشتنی‌ترین شخصیت مجموعه، محمدحسن بود.

◇ **به نظر شما اگر نقش محمدعلی را به جز حسین یاری، بازیگری با سن و سال بالاتر و جاافتاده‌تری بازی می‌کرد، بهتر و قابل قبول‌تر نبود؟**

◇◇ نه، من این گونه فکر نمی‌کنم. چون خیلی جاها و در خانواده‌های مختلف کم سن و سال‌تر از محمدعلی هم توانسته‌اند مجموعه یک خانواده را با درایت حفظ و هدایت کنند. حتی در همین خانه‌ای که ما کار می‌کردیم، پسر خانواده، آن خانواده را اداره می‌کرد.

◇ **پسرتان هم در این مجموعه در نقش عباس - داماد خانواده - ایفای نقش کرده بود. توصیه شما بوده یا...**

◇◇ راستش را بخواهید دوست نداشتم پسرم به سمت بازیگری کشیده شود، ولی از آنجایی که هر کس حق انتخاب دارد و باید مسیر زندگی‌اش را خود انتخاب کند، به او اجازه دادم که خود را در این عرصه آزمایش کند و بعد از بازی در این مجموعه دریافتم که توان و استعدادش را دارد.

◇ **سرنوشت جلال به نظر شما درست و منطقی بود یا در پایان قصه‌های سریالهای ایرانی آدم بد و منفی باید به سزای عملش برسد؟**

◇◇ سرانجامی که برای جلال در نظر گرفته شده بود زیاد مورد پسند من نبود، اما حس کردم مخاطبان دوست دارند شخصیتی چون جلال را باید گوشمالی داد و گوش او باید گرفته شود. البته مردم ما آدمهایی را که اشتباه می‌کنند معمولاً می‌بخشند اما بخشیدن شخصیت‌هایی چون جلال برایشان کار آسانی نیست و دوست دارند او به سزای عملش برسد.

◇ **در ابتدای گفتگو گفتید سن و سال شخصیت‌ها را پایین آوردید تا با نسل جوان ارتباط بهتر و بیشتری برقرار کنید. واقعاً دلیلش همین بود؟**

◇◇ جدا از این مهم، می‌خواستم بگویم که عاقل بودن تنها متعلق به نسل قدیم نیست و جوانها هم می‌توانند در شرایط سخت به نتایج خوبی برسند.

◇ **صحنه پایانی مجموعه خواندن نماز جماعت خانواده بود. نشان دادن این صحنه دلیل خاصی داشت؟**

◇◇ نماز بهترین شیوه‌ای بود که می‌توانستیم دوباره جمع شدن خانواده را نشان دهیم. نماز در صحنه پایانی یک نوع سمبل است و ستون خانواده هم محسوب می‌شود. در حقیقت در پایان کار به طور غیرمستقیم به تماشاگر یادآور می‌شویم خانواده داداشی دوباره دور هم جمع شده‌اند و به داداشی اقتدا کرده‌اند.

◇ **دلیل این که برخی کارها علیرغم این که حرف خوبی برای گفتن دارند، ولی با اقبال مواجه نمی‌شوند چیست؟**

◇◇ به نظر من مشکل اصلی در شکل ارایه است. ما بلد نیستیم حرفهای خوب را به درستی و خوبی مطرح کنیم و در نتیجه مخاطب هم با آن همراه نمی‌شود. دقیقاً مثل فیلم‌های جنگ و دفاع مقدس. آنقدر مسائل جنگ و دفاع مقدس را بد منعکس می‌کنیم که مردم کمتر تمایلی به دیدن این نوع فیلم‌ها دارند.

◇ **دفاع مقدس:** مقدس

◇ **دکل:** تجربه بزرگ

◇ **بهترین دوست:** خدا

◇ **حسین یاری:** شوخ و مستعد.

■

ترسی که قبل از شروع هر نبرد در روح سربازان مسلط می‌شود، در سرنوشت جنگ تأثیر قطعی دارد

● مونتگمری

او فراهم می‌کند.

وی ادامه داد: به نظر من نسل‌ها باید با هم تعامل داشته باشند و قرار نیست کسی از دیگری جلو بزند. قرار است ما فقط با هم حرف بزنیم که در این مسیر نه ما تلاش کردیم و نه نسل قبل‌تر.

«پگاه آهنگرانی» با تأیید این مطلب که در ابتدا نمی‌خواست در فیلم «سه زن» بازی کند، گفت: من مدتی بود که فیلم بازی نکرده بودم و دوست نداشتم با فیلم مادرم بازی‌ام را دوباره شروع کنم.

وی گفت: این فیلم قرار نیست به تنهایی تمام معانی را عنوان کند بلکه شخصیت پگاه، در مجموع با شخصیت‌های دیگر حرف قصه را می‌زند.

«آهنگرانی» ادامه داد: قسمت‌هایی که من بازی کردم، نمادی از تفاوت با نسل میانی در لحن و حرکت و تفکر بود. مثلا این که خانم کریمی شخصیت انسانی مسئولیت‌پذیر را بازی می‌کرد که من نقطه مقابل او بودم.

وی گفت: من هرگز نمی‌توانم بازیگری را رها کنم اما بعد از فیلم «سه زن» و «آتش سبز» فکر کردم که بازیگری هم می‌تواند جذاب باشد و به لحاظ درآمد نیز درآمد خوبی دارم.

ترانه علیدوستی: بازی در تلویزیون، هرگز!!

از عملکرد تلویزیون بسیار ناراحتم. متاسفانه مسوولان تلویزیون به اهمیت کاری که می‌کنند آگاه نیستند. من در خانه عادت دارم مدام تلویزیون تماشا کنم، نمی‌دانید به طور مثال ساعت ۱۱ صبح که همه زنان خانه‌دار کشور در منزل حضور دارند، سطح برنامه‌ها چقدر پایین است.

فرهنگ سازی هم که بماند... مگر آموزش سلیقه اهمیت دارد؟ پنج شبکه سر ظهر طرز تهیه سالاد الویه و کوکو یاد می‌دهند. برنامه‌های کودک که بدترین اوضاع را دارند. دلم برای جهان محدودی که برای بچه‌ها در نظر گرفته می‌شود، می‌سوزد.

برای بازی در تلویزیون پیشنهادهایی داشته و دارم، اما نمی‌توانم در این رسانه فعالیت داشته باشم.

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

پیرهن صورتی

خدمت شما عارضم جای شما با یادتان پر؛ ما دو سه روزی رفتیم چالوس خدمت یکی از دوستان خانوادگی ؛البته چترباز نیستیم ها!...دعوت کردند به اصرار ما هم رفتیم.هر چند شرجی هوا ما را یاد سونای دوزخ انداخت؛ ولی مهر مردمان مهربان شمال آسان می نمود مشکل گرما را..در مجاورت ساختمانی که در آن بودیم .جشن عروسی بر پا بود که؛ انواع موسیقی های قدیمی و سبک با صدای بلند به گوش می آمد.(ما هم که بهتر می دانید؛ خوراک مان افشاری و دشتی و بیات و چهچه چکشی و بلبلی و....)حق با شماست چیز جدیدی کشف نکردیم. اما خواستیم حرف تو حرف بیاوریم که؛ در حال حاضر انواع متعددی از موسیقی های پاپ که با ملودی های شاد و با فضایی اکتیو همراه است؛ در داخل از سوی گروه های موسیقی منتشر می شود.در مواردی هم بسیار شنیدنی و حاوی اشعار زیباست.اما اختلاف نظر برای پخش این موسیقی ها در بین مدیران صداو سیما و وزارت ارشاد موجب شده؛ ذائقه ها برای استفاده موسیقی در مراسم شادمانی ،همچنان بر مدار ساخته های بی ارزش موسیقی های زیر زمینی بچرخد. حال آنکه بسیاری از این کاست ها دارای مجوز می باشند و توسط برخی از جوانان همین آب و خاک تهیه می شوند.به هر شکل فکر می کنیم، فرهنگ سازی برای استفاده این مجموعه ها که توسط خود وزارت تایید می شوند، بهتر از هله هوله هایی مثل –پیرهن صورتی –و دختر مردم پکرم کرده و یکی به دادم برسه واویلا باشد!... مع الوصف هر طور راحتین.

زنده یادها

یک نشریه سینمایی خارجی دستمان افتاد، _از آسمون نخیر! از طرف یک دوست_تصاویر و فعالیت های یک هنرپیشه بازنشسته در آن مرور شده بود. دقت کردیم متوجه شدیم چقدر فاصله حضور این بازیگر در فیلم ها و در عرضه بازیگری کم بوده است ... بعد یادمان از برخی هنرمندان—بازیگر-کشور خودمان آمد. بعضی هنرپیشه های سینما و تلویزیون ما آنقدر حضورشان مدت دار می شود که یا از خاطر می روند؛ یا تاریخ حیات شان می گذرد و زنده یاد می شوند! یا اینکه وقتی به طور اتفاقی بر صفحه ظاهر می شوند، چنان شکسته و در هم ریخته هستند که مخاطب را متعجب و گاه متاثر می کند. و ناخودآگاه این جمله بر زبانش جاری می شود: این فلانی نیست؟...ای وای!!... چقدر پیر شده ...اصلا نشناختمش ...متاسفانه بسیاری از بازیگران حرفه‌ای و خوب سینما و تلویزیون در هیاهوی سیاست ظاهر آرایی_قوس و قزح چشم و ابرو _در فیلم سازی ، از یادها رفته اند و یا می روند.

واکنش هیأت اسلامی هنرمندان به حضور «گلشیفته فراهانی» در آمریکا

در پی انتقاد رسانه‌ها و محافل هنری کشور به حضور «گلشیفته فراهانی» در افتتاحیه فیلم هالیوودی «مجموعه دروغ‌ها»، پایگاه اطلاع‌رسانی هیأت اسلامی هنرمندان مطلبی را منتشر کرد.

در پی انتقاد رسانه‌ها و محافل هنری کشور به حضور «گلشیفته فراهانی» با لباسی نامناسب در مراسم افتتاحیه فیلم هالیوودی «مجموعه دروغ‌ها»، این بازیگر جوان سینمای ایران با ابراز این که از جو منفی به‌وجود آمده در جامعه سینمایی کشور، نگران شده است، ترجیح داد به تقاضای مصاحبه رادیو فردا با او پاسخ منفی بدهد. این در حالی است که رسانه‌های خارجی و برخی روزنامه‌های زنجیره‌ای و سایت‌های وابسته به جریانات سیاسی خاص تلاش می‌کنند از این موضوع برای تابوشکنی و کشف حجاب بازیگران سینما به بهانه حضور در فیلم‌های خارجی بهره‌برداری سیاسی کنند.

در این واکنش آمده است: در این بین مدیرعامل خانه سینما، در واکنش به این قضایا یک موضع بینابینی گرفت و به نحوی که نه سیخ بسوزد و نه کباب خطاب به بازیگران سینما و همکاران سینماگرش گفت: اگر می خواهید حضوری در فیلم های خارجی داشته باشید، آن را از ابتدا تا انتها ببینید، سینمای دنیا—بویژه هالیوود—بی رحمی های خودش را دارد که برای دست اندرکاران خودش هم هست و خود آنها هم می دانند تاریخ مصرف مشخصی برای سینما دارند. عسگرپور در عین حال که حضور بین المللی عوامل سینمای ایران را اقدام مبارکی نامید گفت: این پل های ارتباطی هر قدر برقرار بشود به نفع مجموعه سینمای ایران است، اما احترام به قوانین و فرهنگ عمومی کشورمان جزو مسایلی است که در زیر چتر سینما بودن از ملزومات آن است، مگر اینکه کسی مایل نباشد دیگر زیر این چتر حضور داشته باشد.

در ادامه این مطلب از مسوولین خواسته شده است که ضوابط مشخص حضور هنرمندان ایرانی در فیلمهای خارجی را به درستی تعیین کنند تا بازار شایعه و ابهام از رونق بیفتد.

۶۰ مرکز سینمای جوان برای برپایی آزمون کشوری آماده می‌شوند

۶۰ دفتر انجمن سینمای جوانان ایران در سراسر کشور سوم آبان ماه سالجاری آزمون بزرگ سراسری ورودی پذیرش هنرجو برگزار می کنند.

آزمون سراسری ورودی پذیرش هنرجو سوم آبان ماه سالجاری در کلیه دفاتر انجمن سینمای جوانان سراسر کشور برگزار می شود.

مهلت ثبت نام در این آزمون تا پایان وقت اداری پنج شنبه دوم آبان ماه اعلام شده است و علاقه مندان می بایست به دفاتر انجمن سینمای جوانان ایران در سراسر کشور و یا به پایگاه اینترنتی www.iycs-ir مراجعه کنند.

کلاس های این دوره آموزشی از آذرماه سالجاری آغاز و تا پایان شهریور ماه سال آینده ادامه دارد که شامل مباحث نظری و علمی فیلمسازی در شش کلاس تخصصی در دو ترم مجزا است.

عکاسی ، طرح و گزارش نویسی و مبانی ارتباط تصویری، تصویربرداری و کارگردانی و تدوین دروسی است که در دو ترم در انجمن سینمای جوان به هنرجویان تدریس می‌شود.

اگر می‌خواهید بدانید کدام بازیگران با کلاس‌ترند این مطلب را بخوانید

برخی از هنرمندان و بازیگران انگار از دماغ فیل افتاده‌اند و دیگر با سایه خودشان هم راه نمی‌روند، آنها در طول روز بارها و بارها از واژه کلاس استفاده می کنند و به قول خودشان کاری نمی کنند که کلاسشان پایین بیاید و هر کاری می کنند تا با کلاس باشند، شما هم اگر می خواهید بدانید بازیگران با کلاس!! چه کسانی هستند به این موارد توجه کنید.

۱ـ دیر می‌خوابند، حتی اگر خوابشان بیاید.

۲ـ استفاده از آژانس حتی برای رفتن به سر کوچه.

۳ـ دلسوزی برای جوانان خصوصاً آشنایان.

٤ـ اظهار عدم تمایل به ازدواج.

٥ـ گوش دادن به موسیقی بدون کلام.

٦ـ نگرفتن ناخن انگشتان دست.

۷ـ نوشیدن دلستر و نوشابه‌های انرژی‌زا.

۸ـ اظهار نظر زیاد در مورد آلودگی هوا و حساسیت خودشان در باره این وضعیت.

اصل
قضیه را رها کردن

ما گاه در سینما آن قدر بر سر مسائل حاشیه‌ای درگیر و دار هستیم که بحث اصلی یا زمانش می گذرد و یا دیگر مجالی برای پرداختن به آن نیست.

دقیقاً مثل قضیه مادربزرگی است که گفت: اسپند دود کنید.

نوه‌اش گفت: اسپند چیه مادربزرگ، اسفند... و جر و بحث آنقدر طول کشید تا بالاخره آن کسی که می خواست چشم بخورد، خورد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دعوت	۲۰ روز	۳۸۵ میلیون تومان
کنعان	۱۵ روز	۱۸۸ میلیون تومان
سه زن	۲۰ روز	۱۱۰ میلیون تومان
آواز گنجشک ها	۲۰ روز	۱۰۰ میلیون تومان
نسکافه داغ داغ	۲۵ روز	۶۰ میلیون تومان

آیا می‌دانید که...

◇ محمدرضا فروتن قرار بود در فیلم اشک سرما ایفای نقش کند و عنوان کرده بود در صورتی در این فیلم بازی می‌کند که برای همسر او یک خانه گرم در دل کوهستان تدارک ببینند و بالاخره پارسا پیروزفر جایگزین او در این فیلم شد.

◇ مهراج محمدی می‌گوید: نام من –مهراج– تلفیقی از اسم پدر و مادرم است. نام مادرم ماهره است و نام پدرم ایرج.

◇ پارسا پیروزفر که به هیچ عنوان حاضر به گفتگو با هیچ نشریه‌ای نیست، سه خواهر دارد و برادر ندارد.

◇ ستاره اسکندری هر بار که می‌خواهد با هواپیما سفر کند، باید حتماً یک آرام‌بخش بخورد. او خیلی از هواپیما می‌ترسد.

◇ سیامک انصاری برخلاف برخی بازیگران و هنرمندان، در هر شرایطی بسیار سحرخیز است و به قول خودش ساعت بیولوژیکی بدنش با خورشید تنظیم شده است.

◇ کورش تهامی بازیگر حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون یک دوره‌ای موسیقی و سازهای کوبه‌ای تدریس می‌کرد.

◇ مریلا زارعی برای بازی در فیلم «سربازهای جمعه» به کارگردانی مسعود کیمیایی دستمزدی نگرفت.

◇ کار آبا و اجدادی احمد نجفی پرورش و صادرات خرماست و او در دوران نوجوانی در نواختن سازهایی چون ترومپت، ترومبون و ساکسیفون مهارت خاصی داشت.

◇ جواد رضویان فارغ التحصیل نقاشی است و بیشتر از هر چیز در آن دوران قیافه معلمهایش را نقاشی می‌کرد.

«آمیتاب باچان» از بیمارستان مرخص شد

مقامات بیمارستان بمبئی، حال عمومی «آمیتاب باچان» را رو به بهبود اعلام کرده و گفتند که این بازیگر بالیوودی حداکثر تا چند روز آینده مرخص خواهد شد.

«آمیتاب باچان» بازیگر ٦٦ ساله به دلیل بیماری به بیمارستان بمبئی منتقل شده بود.

صدها نفر از طرفداران باچان به همراه تعدادی از خبرنگاران تمام شب اول را در بیرون از بیمارستان به انتظار شنیدن خبری از وضعیت سلامت او، به صبح رساندند.

«آبیشک»، پسر باچان و «آیشواریا رای»، عروسش، بعنوان همراه در بیمارستان با او بودند.

فیلم هالیوودی «شاهزاده ایرانی»

کمپانی والت دیزنی، فهرست کامل بازیگران فیلم «شاهزاده ایرانی: ماسه‌های زمان» را به همراه اولین عکس این پروژه سینمایی منتشر کرد

اولین عکسی که کمپانی والت دیزنی از فیلم «شاهزاده ایرانی» منتشر کرده است، مربوط به «بن کینزلی»، بازیگر مشهور و برنده اسکار هالیوود است که در این پروژه سینمایی نقش وزیر شیطان صفتی به نام «نظام» را بازی می‌کند، که پس از قتل برادر خود، پادشاه، این قتل را به گردن شاهزاده می اندازد تا خود به قدرت برسد. در این فیلم که قرار است ۲۸ می سال ۲۰۱۰ به نمایش درآید، «جک گیلنهال» در نقش «شاهزاده، «گما آرترتون» در نقش «تهمینه»، «آلفرد مولینا» در نقش «شیخ عمر»، «بن کینگزلی» در نقش «نظام» و «توبی کبل» ایفای نقش می‌کنند.

بنا براین گزارش، فیلمبرداری این پروژه از دو ماه پیش به کارگردانی «مایک نیوول» در مراکش آغاز شده و قرار است که ادامه فیلم در لندن ساخته شود. «شاهزاده ایرانی» که براساس یک بازی کامپیوتری به همین نام ساخته می‌شود، داستان شاهزاده‌ای ایرانی است که پدرش به او یک ساعت زمان با قدرتی سحرآمیز هدیه می‌دهد ولی در این میان وزیر بدطینت پدرش ساعت را از او می‌دزدد و با شکستن آن، دانه‌های شنی درون آن که در واقع نیروهایی شیطانی هستند را آزاد می‌نماید.

«تبعید سایه‌ها» کیمیایی

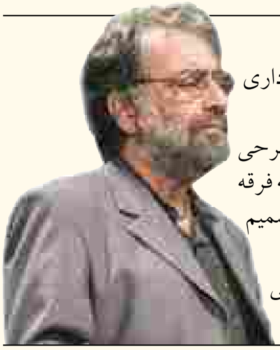

مسعود کیمیایی گفت: پروژه بعدی من «تبعید سایه‌ها» نام دارد که فیلمبرداری آن در تهران و مسکو انجام خواهد شد.

کیمیایی در مورد جدیدترین کار سینمایی خود گفت: «تبعید سایه‌ها» طرحی متعلق به ۱۵ سال پیش است و داستان آن در مورد یک تصفیه مربوط به فرقه دموکرات از حزب توده در سال ۲۷ در تهران و تنها بازمانده آن است که تصمیم گرفته‌ام با کامل شدن فیلمنامه این فیلم را کلید بزنم.

کیمیایی افزود: قرار است این پروژه با مساعدت بنیاد سینمایی فارابی توسط تهیه‌کننده‌ای که نام آن بزودی اعلام خواهد شد ساخته شود.

جایزه‌ای پنج هزار دلاری به‌نام «عزت‌الله انتظامی»

عزت‌الله انتظامی «گوی سنگ بدخشان» جشنواره تاجیکستان «دیدار» را به پاس یک عمر تلاش سینمایی دریافت نمود و جایزه‌ای به نام وی به زمره جوایز این جشنواره افزوده شد.

این گوی که از جنس سنگ بدخشان است با نقره پوشانیده شده در روز افتتاحیه جشنواره به عزت‌الله انتظامی اهدا شد و قرار شد از سال آینده جایزه‌ای با نام عزت‌الله انتظامی به بهترین فیلم جشنواره اهدا شود. این جایزه که اسم عزت‌الله انتظامی روی آن حک می‌شود، شامل ۵ هزار دلار است و کمیته انتخاب آن را به عنوان جایزه ویژه عزت‌الله انتظامی به برگزیدگان توسط شخص آقای انتظامی اهدا می‌کند.

عزت‌الله انتظامی گوی بدخشان را به موزه سینما اهدا کرد.

«پاداش» در جشنواره فیلم فجر شرکت می‌کند

مهدی کریمی با اعلام حضور «پاداش»(کمال تبریزی)در جشنواره فجر، از آغاز صداگذاری این فیلم خبر داد. تدوین سینمایی این کار توسط «کمال تبریزی» مدتی است که به پایان رسیده صداگذاری این فیلم آغاز شده که مدتی پس از آغاز صداگذاری، ساخت موسیقی این فیلم نیز شروع می‌شود. «کریمی» با تأکید بر شرکت «پاداش» در جشنواره بین‌المللی فیلم فجر گفت: ما پس از ارائه فرم شرکت در جشنواره، تمام تلاش خود را برای رسیدن این فیلم به جشنواره فجر می‌کنیم و امیدوار هستیم که مراحل فنی فیلم به شکلی پایان یابد که فیلم در جشنواره به نمایش دربیاید. «پاداش» را کمال تبریزی براساس فیلمنامه‌ای از رضا مقصودی کارگردانی کرده است.

داستان این فیلم سینمایی درباره یکی از مدیران میانی دستگاه اداری است که به سفرهای متعدد خارجی می‌رود، او به جهت تشویق به حج فرستاده می‌شود، ولی در این سفر برخلاف تصورش که انتظار دارد همانند دیگر سفرهای خارجی به عنوان یک مدیر دولتی با او برخورد شود.

حسن معجونی، آتیلا پسیانی، احمد آقالو، بهمن زرین پور، صابر ابر، آشا محرابی، رضا بهبودی، روح‌الله حق گوی لسان، اصغر نقی‌زاده، بهنام وطن بازیگران این فیلم هستند.

انسان نباید به پیروزی موقتی که به نفس یافته است فریفته شود، زیرا نفس آدمی گاهی سالها خاموش و ناگهان به هیجان می‌آید

● ناپلئون بناپارت

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

من باج نمی دهم!!

مرد آرام و بی سروصدایی بود. هر که برای نخستین بار قیافه او را می دید جز این فکر نمی کرد. چاق، کوتاه قد، نیرومند و بسیار تیزهوش... به ندرت با مردم معاشرت می کرد. مردم شهر (کاسپتون) او را آدم مرموزی می دانستند و سعی می کردند با صحبت با او پرده از اسرارش بردارند. داروخانه‌ای در خیابان شانتی در کنار خلیج بزرگ شهر کاسپتون بود واو از این راه امرار معاش می کرد. مشتریها او را «مارکو»، صدا می کردند. در آن روزگار خیابان شانتی پاتوق اراذل و اوباش بود.

قاچاقچی های کهنه کار متاع خود را در این محل می فروختند و اغلب قتل های خوف آور در طول این خیابان شوم اتفاق می افتاد و در این میان پلیس ابداً جرأت دخالت نداشت.

«مارکو» بیچاره صبح تا شب با این اوباش سروکله می زد. در میان این همه جانی، مشهورتر و حتی قصی القلب از همه «ادی بارکر» بود که رهبری یکدسته کانگستری را برعهده داشت و افراد این باید جنایتهایی را مرتکب شده بودند که هر کسی آنها را می دید از ترس جان خویش پا به فرار می گذاشت.

یکروز «ادی بارکر» فکر تازه‌ای به سرش زد. تمام همدستان خود را گرد آورده و نقشه خویش را با ایشان در میان گذاشت. او تصمیم گرفته بود مغازه‌داران خیابان شانتی را سرکیسه کند. او می دانست این خیابان به علت نزدیکی با محل توقف کشتی ها درآمد خوبی دارد، از این رو می خواست در مقابل حمایت کردن از آنها ماهانه مقداری پول به عنوان «باج» دریافت کند.

یکروز به کسبه خیابان شانتی اعلام کردند که در مقابل حمایت کردن از ایشان در هفته پولی به عنوان حق الزحمه خواهند گرفت و هر که بخواهد از این دستور سرپیچی نماید مورد تنبیه و توبیخ شدید قرار خواهد گرفت. نمایندگان او با بی رحمی مشغول فعالیت شدند و دیگر همه کسبه آنها را شناخته بودند.

کانگستر باج بگیر با یک تنه شدید در مغازه را باز می کرد و با صدای زنگ دار خود می گفت:

- اگه می خواهین شما را بیمه کنیم سرکیسه را شل کنین.

- بیمه در مقابل چه؟

- بیمه در مقابل حوادث طبیعی و تصنعی... مثل این و به دنبال این حرف جعبه میوه.

یا چیزهای دیگر را بلند کرده و به وسط خیابان می انداخت و می گفت بیمه در مقابل اینگونه حوادث. البته این یک حادثه تصنعی بود، اما اگه تو بدون چون و چرا حرف منو قبول می کردی این بلا سرت نمی اومد! و بدین ترتیب دکاندار را مجبور به پرداخت باج می کرد.

یکروز از روزها یکی از همین باج بگیرها به در مغازه «مارکو» رسید. راستی فراموش کردیم بگوییم که مارکو پستوی تاریک و کوچکی داشت که شبها در آنجا می خوابید.

وقتی کانگستر وارد مغازه شد «مارکو» نگاهی با بی تفاوتی به او کرده و پرسید:

- چه فرمایشی داشتید؟

مرد تنومند و بلندقد کلاه خود را روی پیش خوان پرتاب کرد و گفت:

اسم من «فریز» و نماینده «ادی بارکر» هستم. ما به کسبه این خیابان حق بیمه می فروشیم.

البته همه از این موضوع استقبال کرده‌اند و خیال می کنم شما هم بدون چون و چرا قبول کنید و با پرداختن هفته‌ای دو دلار موافق باشید...؟! شما در مقابل حوادث بیمه خواهید شد.

- حوادث؟

- بله... و به دنبال آن نگاهی به اطراف انداخت و با نوک کفش سنگین خود ضربه محکمی به ظرف ماهی زد و تمامی ماهی ها روی کف مغازه ریخته شدند.

کانگستر با همان آرامش قبلی ادامه داد:

- بله مثلاً حوادثی نظیر این... حالا فهمیدید؟

- آه... حالا فهمیدم... مقصودتان این بود که اگر به شما باج بدهیم دیگر چنین اتفاقاتی برایمان رخ نخواهد داد.

- مثل اینکه حالا فهمیدی حق بیمه یعنی چه؟

- صندوق پول من توی پستو است و بلافاصله پرده زرد رنگی که بین پستو و دکان حائل بود بالا زده و داخل پستو شد. کانگستر نیز به دنبال او وارد گشت.

«مارکو» جعبه کوچکی را باز کرده و مقداری اسکناس بیرون آورد و قسمتی از آن را به «فریز» داد.

«فریز» شروع به شمردن پولها کرد و «مارکو» با یک حرکت سریع چکشی را که در پستو پنهان داشت بلند کرده و با تمام قوت بر سر کانگستر کوفت. مرد فریادی کشید و بر روی زمین نقش بست. «مارکو» به سرعت کف زیرزمین پستو را شکافت و جسد را در همان جا چال نمود.

«ادی بارکر» تا شبانگاه آنروز خبری از فرستاده خود بدست نیاورد و بالاخره به این فکر افتاد که شاید «فریز» پس از جمع آوری پولها تصمیم به فرار گرفته و پولها را با خود برده است. یک هفته از این ماجرا گذشت و «مارکو» در انتظار دیدن «ادی» بود و مدام از این عمل خود در رنج و عذاب بود. او همانطور در انتظار بود تا یکروز بعداز ظهر مرد ناشناس دیگری به نام «تومی» وارد مغازه شد و گفت:

- مواجبی را بده، خیلی کار دارم. اگر نمیدی دردسر برات درست کنم، زود باش!

- آخه صندوق پولم توی پستوی مغازه است.

لحظه‌ای بعد «تومی» به سرنوشت اولی دچار شده بود. «مارکو» جسد او را در کنار چاله «فریز» مدفون ساخت.

«مارکو» با ارتکاب به دومین جرم دچار حالت روحی عجیبی شده بود. او مدام به عاقبت کارهای خود فکر می کرد و نمی دانست با بقیه افراد «ادی» چه کند؟! چون آنها به هیچ وجه از باج گرفتن دست بردار نبودند.

یکی از همین غروبهای آفتاب که «مارکو»، جلوی مغازه نشسته بود ناگهان متوجه شد دو مرد مقابل او ایستاده‌اند. یکی از آنها کسی جز «ادی بارکر» سردسته باند نبود. «ادی بارکر» پرسید: تو... مارکو دانلوپ نیستی؟

- بله

- تو تومی را می شناسی؟

- بله... بله... مگه همان مردی نیست که برای باج گرفتن آمده بود. او چند روز پیش نزد من آمد و گفت که باید دو دلار بدهم و من بدون جر و بحث دو دلار را پرداختم.

- این نمک نشناس را ببین که من به آنها اطمینان می کنم... آنها با استفاده از نام و قدرت من پولها را جمع آوری می کنند و سر به نیست می شوند.

ادی بارکر برای اینکه از ته و توی قضیه سر درآورد بلافاصله سراغ برادرش «مایک» رفت و به او دستور داد تا از دور مواظب یکی از فرستاده‌هایش بنام «بی بی» که قرار بود برای جمع آوری پول عازم شود، باشد. قرار بود که شب ساعت ۹ برادر «بارکر» جریان را به او گزارش دهد ولی آنشب خبری از آنها بدست نیامد.

«بارکر» دچار خوف و هراسی ناگفتنی گردید. به عقیده او این بود که حتماً باند مخالفی بر ضد آنها کار می کند و افراد او را یکی یکی از بین می برد.

◆◆◆

«مارکو» بدون اراده هر هفته مرتکب قتل تازه‌ای می شد و آنها را در پستوی مغازه پنهان می کرد. کم کم عقل و هوش خود را از دست داد و مانند دیوانه‌ها شده بود. شبها وقتی می خواست بخوابد به نظرش می آمد که عده‌ای در پستوی مغازه ناله می کنند و صدای ارواح را می شنید. در این بحبوحه با خانمی بنام «لیدیا» آشنا شد و با او شروع به صحبتهای عجیب و غریب می نمود و از صداهایی که از پستو می شنید شکایت می کرد. بر حسب اتفاق «لیدیا» خواهر یکی از افراد

«بارکر» بود و قضیه مارکو را برای برادرش تعریف کرد و او هم به گوش «بارکر» رسانید. آنها به این خیال افتادند که شاید «مارکو» گنجی در پستو پنهان کرده و توجه و علاقه او سبب شده همیشه درباره پستو حرف بزند.

یکشب زمانی که «ادی» در خواب بود، لیدیا در را به روی بارکر و یکی از همراهان او باز کرد و آنها بلافاصله وارد پستو شده و از پله‌ها پایین رفتند و در آنجا «بارکر» متوجه شد کف اتاق ترک برداشته است و بلافاصله شروع به کندن زمین کردند. در همین میان «مارکو» که از حالت خواب بیرون آمده بود متوجه شد صدایی از پستوی دکان به گوش می‌رسد و خیال کرد که صحبتهای ارواح می‌باشد و صداها هر لحظه بلندتر می‌شد و دیگر او اطمینان یافته بود که در این پستو ارواح وجود خارجی دارند و در همان حال هفت تیری برداشته و درحالی که فریاد می‌زد، ای ارواح من شماها را خواهم کشت، وارد پستو شد. در پایین پله‌ها سایه‌های مبهمی دید که مشغول کندن زمین بودند. «بارکر» وقتی خاک را به کناری زد از تعجب چند قدم به عقب برداشت. او در آن چال جسد برادر و همدستان خود را دید که کاملاً پوسیده و بوی تعفن گرفته بودند. با تعجب نگاهی به اطراف و بالای پله‌ها انداخت و در همین حال بود که صدای گلوله‌ها به هوا خاست و هر سه نفر غرق در خون شدند...

دو سال تمام از این حادثه حیرت‌انگیز گذشته بود. ولی هیچ‌کس از آنچه در درون مغازه «مارکو» گذشته بود، آگاهی نداشت. یکروز مرد جوانی بنام «لوییز گرین» که برای شرکت بیمه کار می‌کرد، وارد مغازه «مارکو» شد. با خنده و ادب فراوان به مغازه‌دار که بی‌اعتنا و با چشمان مضطرب به او نگاه می‌کرد، گفت:

ـ آیا میل دارید شما را بیمه کنم؟

ـ بیمه در مقابل چه؟

ـ در مقابل خطرات و حوادث.

ـ بله... بله... پس بفرمایید چون صندوق پول من در پستوی مغازه است.

◆◆◆

اما این بار این مرد بیمه‌کننده یک مأمور حقیقی شرکت بیمه بود و بیرون مغازه نیز اتومبیل و سایر مأمورین شرکت بیمه انتظارش را می‌کشیدند. و همانها بودند که وقتی توقف طولانی مأمور را در داخل مغازه دیدند وارد پستو شده و پرده از راز اسرارآمیز «مارکو دان لوپ» خیابان شانتی برداشتند. ■

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

ورزش مورد علاقه

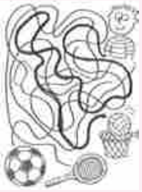

چند پرنده؟

۲۳ پرنده

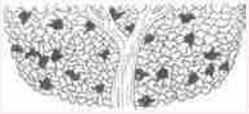

نقطه به نقطه

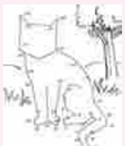

در جنگل با (۸) اختلاف!

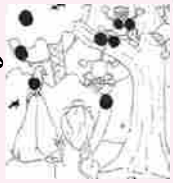

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

همت را شما کرده‌اید

می گویند: روزی نادرشاه در نجف با «سیدهاشم خارکن» که به شغل خارکنی مشغول بود ملاقات کرد و گفت: «شما واقعاً همت کرده‌اید» که از دنیا گذشته‌اید!.

سیدهاشم باهمان سادگی روحانیت گفت: برعکس «همت را شما کرده‌اید که از آخرت گذشته‌اید!»

اگر این مرد مادر می‌داشت...

جوانی به خدمت پیامبر (ص) شرفیاب شد و عرض کرد: یارسول‌الله من در زندگی فراوان گناه کرده‌ام، اما اکنون پشیمانم و... می‌خواهم توبه کنم، چه راهی دارم که خداوند سریع گناهان مرا ببخشد رسول خدا(ص) فرمودند: برو به مادرت نیکی کن.

او گفت: مادر ندارم.

حضرت فرمودند: برو به پدرت خدمت کن تا خدا گناهان تو را ببخشد، وقتی که آن جوان حرکت کرد و رفت پیامبر (ص) فرمودند: اگر این مرد مادر می‌داشت و به مادرش خدمت می‌کرد سریع گناهان او مورد عفو قرار می‌گرفت.

(از کتاب داستانهایی از پدر و مادر تالیف قاسم میرخلف‌زاده و شهید احمد میرخلف‌زاده)

قبل از مرگ به فکر اصلاح خود باشید

«فضل بن عباس» می‌گوید: در ابتدای بیماری رسول خدا(ص) آن حضرت مرا از خانه‌ام صدا کرد، بیرون آمدم دیدم سرش را بسته و بشدت در آتش تب می‌سوزد گفت: «بیا کمکم کن تا به منبر بروم»

اطاعت کردم و آن حضرت در منبر نشست پس گفت: «صدا بزن تا مردم جمع شوند اطاعت کردم مردم دور منبر را گرفتند رسول خدا(ص) چنین فرمود: مردم! من درباره شما خدا را شکر می‌کنم حقوقی از شما در ذمه من وجود دارد اگر به کسی تازیانه زده‌ام بیاید تلافی کند، اگر فحش به کسی داده‌ام بیاید تلافی کند و خیال نکند که اگر این تلافیها را کرد من عداوت او را به دل خواهم گرفت.

من نه اهل عداوتم و نه مقام من اجازه این گونه کارها را بمن می‌دهد، بدانید در نزد من آن کس از همه محبوبتر است که اگر حقی دارد بیاید آن را از من بگیرد یا حلالم کند تا من با دلی فارغ از نگرانی از حقوق دیگران به ملاقات پروردگارم بروم.

گمان می‌کنم که این یک بار تذکر و ابلاغ در این باره برای من کافی نباشد و باید دوباره و بار دیگر این موضوع را به شما تذکر بدهم.

سپس از منبر به زیر آمد و نماز ظهر را با مردم خواند بعد دوباره به منبر رفت و همان مقاله سابق و حلّیت‌خواهی را مطرح ساخت! سپس مردی بلند شد گفت: یا رسول‌الله! من سه درهم از شما طلب دارم فرمود: ما نه تو را تکذیب می‌کنیم و نه تو را قسم می‌دهیم اما بگو که از چه بابت از من طلب داری؟ گفت: یا رسول‌الله بخاطر داری که روزی فقیری از تو پول می‌خواست و تو سه درهم از من گرفتی و به او دادی؟

فرمود: یا فضل سه درهم به او بده.

(از کتاب: درسهایی از تاریخ به قلم عبدالکریم اقدمی)

پیام در حال احتضار!

از «عمر من عبدالعزیز» در حالیکه محتضر بود و جان می‌داد تقاضا نمودند پیامی به عنوان یادبود و اندرز بفرستد گفت: از این وضع و درماندگی من بخود بیایید و عبرت بگیرید زیرا شما هم بناچار چنین روزی در پیش دارید و به روز من خواهید افتاد!

همسفر حضرت عیسی(ع)

مرد نادانی با حضرت عیسی همسفر شد در مسیر راه رسیدند به یک گودالی که پر از استخوان بود. رفیق حضرت با اصرار زیاد گفت: آقا تو که دم مسیحایی داری آنها را زنده کن. حضرت فرمود: خاموش باش تو استعداد دریافت چنین نامی را نداری بالاخره دست بردار نبود حضرت فرمود: خدا این رفیق من اصرار زیاد دارد مرا رها نمی‌کند اسم اعظم را بر یک استخوان خواند به اذن خداوند یکی زنده شد ولی به صورت شیر درآمده و بعد از مشاهده رفیق حضرت یکدفعه شیر حمله کرد بدن رفیق او را پاره پاره کرد حضرت به شیر گفت: چرا این طوری کردی گفت: یا نبی‌الله این بی‌ادب شما را اذیت کرده و به خشم آورده بود حضرت سوال کرد چرا خون او را نخوردی، گفت: قسمت من نبوده و شیر گفت: یا نبی‌الله این برای شکار نبوده، برای خوردن نبوده، بلکه برای عبرت گیری افراد بی‌ادب بود.

(برگرفته از کتاب: کشکول جلالی از سیدجلال جلالی)

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

استفاده‌ای که یک ملت بعد از هر جنگ از قوای بیدار خود به عمل می آورد، مهمترین سند موفقیت آینده اوست

● گوستاو لوبون

گزارشی عجیب از شهری که سنگ هایش تغییر رنگ می دهد

پترا؛ شهری سنگی که با کمک اجنه ساخته شد!

شهر طلسم شده

شهر پترا دره ها و گذرگاه‌های به عمق ۲۰۰۰ متر و طول یک کیلومتر به نام ضمیق یا تنگه دارد. دانشمندان دره‌های عمیق باقی مانده، را از زمین لرزه های دوران پیش از تاریخ دانسته‌اند. در دو طرف تنگه پترا کتیبه‌های باستانی حکاکی شده و صدها ساختمان، آرامگاه، سالن و تالارهای تدفین مردگان، معابد، پرستش گاه‌ها و تخته سنگ های کنده کاری شده از دوران‌های گذشته وجود دارد. هنگام طلوع و غروب آفتاب، سنگ‌های قرمز شهر پترا با تغییر رنگ مناظر زیبایی را به وجود می آورند.

در ارتفاعات جبل هارون، آرامگاه هارون برادر حضرت موسی، قرار دارد. آمفی تئاتری با ضریحی به سبک رومی و با گنجایش سه هزار نفر در بخش دیگر شهر واقع است. جهانگردان برای دیدن این منطقه به اردن می روند، منطقه‌ای که دارای آب و هوای معتدل، چشم اندازهای طبیعی، آثار تاریخی ارزشمند و سواحل زیبای عقبه، در کنار دریای سرخ، بحرالمیت، شن های سرخ و روان صحرا و صخره‌های سر به فلک کشیده می باشد.

عده‌ای معتقدند موجودات فضایی و فرازمینی این شهر سنگی و صخره‌ای را ساخته‌اند، زیرا در توان بشر اولیه و بدون امکانات نیست که چنین شهری را بنا و طراحی کرده باشد

صخره های منحصر به فرد

شهر باستانی پترا دیرینه ای بسیار قدیمی دارد. در سال ۱۰۶ بعد از میلاد این شهر وارد مرحله ای جدید از تاریخ شده است و «کورنلیوس پالما» فرماندار سوریه به شهر پترا پایتخت «ناباتایی» یورش برده و آنجا را به سرزمین های تحت سلطه روم ضمیمه کرد و این سرزمین را ایالت عربی روم نامید. اکنون این شهر را شهر سنگی گمشده نام نهاده‌اند. در واقع سازندگان و ساکنان اولیه این شهر مشخص نیستند، اما عده‌ای معتقدند موجودات فضایی و فرازمینی این شهر سنگی و صخره‌ای را ساخته‌اند، زیرا در توان بشر اولیه و بدون امکانات نیست که چنین شهری را بنا و طراحی کرده باشد، گرچه عده‌ای می گویند: در زمان‌های قدیم روایت است که «جن ها» به انسان ها در بالا بردن این بنا کمک کرده‌اند، اما عده‌ای دیگر می گویند اگر این فرضیه درست باشد، پس فراعنه هم با کمک اجنه و موجودات فضایی اهرام خود را بنا نموده‌اند.

این شهر تمام سنگی، از سنگ‌های شنی و صخره‌های صحرایی تراشیده شده منحصر به فرد تشکیل شده و یکی از جالب ترین معماری های قرن اول میلادی محسوب می شود. در آن دوران این شهر به خاطر واقع شدن در جاده ابریشم از اهمیت خاصی برخوردار بوده است و اهمیت آن در واقع به خاطر ارتباط کشورهای آسیایی مانند چین و هند به کشورهایی چون یونان، سوریه و مصر بوده است. البته تاریخچه این شهر به قبل از میلاد می رسد.

طبق اسناد تاریخی، «کمبوجیه» شاه بابل پسر ارشد کورش بزرگ در سال ۵۳۰ قبل از میلاد بعد از اینکه پدرش کشته شد، خود را شاه بزرگ کشورها نامید و برای لشکرکشی و حمله به مصر عازم جنگ شد. او در هنگام عبور لشکر از صحرای اردن از شهر سنگی عبور کرد و آنجا را مرکز آثار باستانی جهان نامید. خسرو، پادشاه ایران، نیز بعد از حمله به خاک روم و تصرف انطاکیه، شهر سنگی پترا را تصرف کرد و به این ترتیب تا مدت زیادی شهر پترا متعلق به ایران بود.

بزرگترین شهر باستانی

پترا تاریخ باشکوه تبدیل شدن قوم بیابان گرد نبطی ها به شهر نشینان بود، که شهر خود را در درون صخره‌ها ایجاد کرده و یکی ازبزرگ ترین جامعه‌های شهری دوران باستانی را به وجود آوردند. اکنون باستان شناسان با تحقیق و بررسی توانسته‌اند که از این شهر سنگی انواع و اقسام وسایل زندگی و مجسمه‌های مربوط به دوران قبل و بعد از میلاد را بیابند.

برای مثال یک هیات باستان شناسی فرانسوی در جریان کاوش ها در شهر باستانی مشهور پترا در جنوب کشور اردن یک سر متعلق به یک مجسمه «مارکو آئورلیو» امپراتور رم متعلق به قرن دوم میلادی را کشف کرده، که کاملا سالم مانده است. این سر که ۵۰ سانتی متر ارتفاع و ۳۵ سانتی متر پهنا دارد، در منطقه‌ای از پترا که در آن کاخ قرار دارد کشف شده است، به گفته باستان شناسان این سر در جریان یک زلزله در قرن چهارم قبل از میلاد از پیکر اصلی مجسمه جدا شده است

صدای اجنه

شهر باستانی پترا برای بناهای باشکوهش که در دل صخره ها تراشیده شده‌اند، شهرت بسیار دارد. قصرالبنت در شهر پترا از مکان‌هایی است که به عقیده محلی ها، ساخته دست بشر نیست؛ بلکه موجودات فرا زمینی در ساخت این قصر سنگی دست داشته‌اند و حتی بسیار معتقدند سالیان سال افراد فرازمینی در این قصر زندگی می کردند و بدون جا گذاشتن اثری از خود آنجا را ترک کرده و از زمین رفته اند.

در آنجا زمانی که با محلی ها به صحبت می نشینی، همه شان از « اجنه‌ها » صحبت به میان می آورند. آنها می گویند شب ها، این منطقه پر از اجنه است و ما صدای آنان را می شنویم، همین امر باعث شده که توریست ها در شب برای دیدن به آنجا نمی روند. همچنین شایعه وجود اجنه در پترا شهری که به شهر «اجنه» نام گذاری شده، باعث گردیده است که توریست ها به صورت دسته جمعی به دیدن آن منطقه بروند، حتی محلی ها هم برای ورود به منطقه سنگی پترا می ترسند، از این رو به صورت دسته جمعی از شهر اجنه دیدن می کنند. باستان شناسانی که به این منطقه برای کاوش و تحقیق رفته‌اند، سر و صداهای عجیب در این منطقه را تایید کرده‌اند.

■

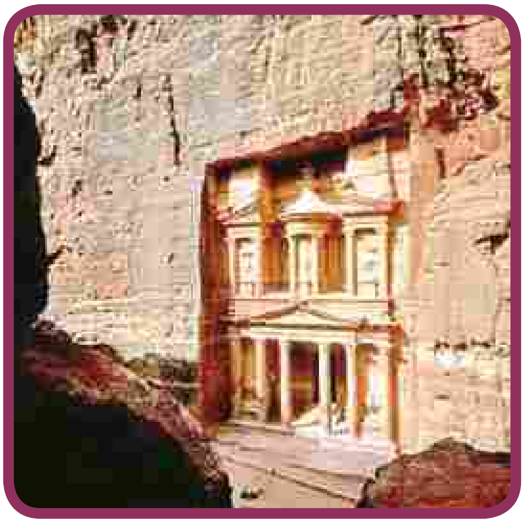

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

شهرام جزایری و مورچه خوار

خیلی ها چشم دوختند به این یک فقره ستون کم بتون ما که ماکی وارد گود سیاست می شویم و مثلاً در راستای فلان نامزد ریاست جمهوری دوره بعد چیز می نویسیم یا اعلام موضع می کنیم. غافل از این که برای این چیزها وقت هست و ما فعلاً به طور خودکار، عرایض مهمتر دیگری در دستور کار خود داریم که اغلب به ذهن جن هم نمی رسد؛ مگر این که جن مورد نظرش اصل و اورجینال نباشد و یا به جاهایی وصل باشد که شست ما خبردار نبوده نباشد.

نظم جن زده:

شبی یاد دارم که جنی نخفت
شنیدم که با جن همخانه گفت:
به ذهن من و تو نیاید همی
هر آنچه نویسد به طنز، آدمی

با مورچه و مورچه خوار اکثر دوستان از دور و نزدیک آشنایی دارند؛ اما اگر که ملتفت ارتباط فیمابین شهرام جزایری و مورچه خوار نمی شوند، حق دارند. گیریم که عصر ارتباطات است؛ اما مگر که قرار است هر چیزی به هر چیز دیگری ارتباط داشته باشد؟ حالا عده ای از کارشناسان علوم ارتباطات یک چیزی گفتند. شما جدی نگیرید. و اما غرض!.....

عرض شود که چندی پیش سخنگوی شهرام جزایری (معروف به وکیل نامبرده) درخواست مرخصی دادن به موکل خود را کرده و از طرفی سخنگوی قوه قضائیه هم اعلام کرده بود که جرات و اعتماد نمی کنند شهرام جزایری را به مرخصی بفرستند. اگر هوس بود، یکبار بس بود. پارسال که به مرخصی رفت، از امارات جمعش کردند. اینبار اگر به مرخصی برود، احتمالاً سر از قطب شمال یا جنوب در خواهد آورد. بس که سر پر شوری دارد (البته درستش، سر و سری پر شور است که بدین وسیله تصحیح می شود!).

گمانه زنی: به نظر ما که اگر به مرخصی برود، سر از بانکوک در خواهد آورد. جهت مشورت با مورچه خواری که اخیراً پارک مرکزی این شهر ۳ ماه مرخصی به وی و جفتش داده است. طوری که خبرگزاری فرانسه نقل کرده، ظاهراً این یک جفت مورچه خوار به دلیل خشونت حاصل از درگیری پلیس بانکوک با تظاهر کنندگان ضد دولتی در حوالی پارک دچار استرس شده اند و نیاز به استراحت مطلق دارند.

اخطار و هشدار: به نظر ما که نباید به این مورچه خوارها مرخصی بدهند. اینها با این خرطوم سر خودی که دارند، ناخواسته باز می افتند به جان مورچه های ضعیف بی گناه و زیر خط فقر و تا بتوانند مورچه می خوارند. آن وقت، وکیل محترم پارک پاسخگو خواهد بود؟ بلاخره جان به جانشان کنی، مورچه خوارند و تنشان می خوارد. مگر این که یک کسی خرطومشان را از بیخ قطع کند که بعید است کسی وقت کند. همه گرفتار و درگیرند. به خصوص که بعضاً باید برای نامزدی انتخابات بعدی هم از هر نظر آماده شوند. یک نظرش مسائل مالی است. فلذا حداقل، چشم ما یکی که آب نمی خورد. مال بقیه را نمی دانم.

بحران مالی و دزدان سومالی

امروز می خواهم یک مقدار بهداشتی صحبت کنم. ظاهراً سازمان جهانی بهداشت هشدار داده است که بحران مالی جهانی می تواند خطر بروز مشکلات و اختلالات روانی در مردم سراسر دنیا را افزایش دهد. بعضی ها ممکن است این حرف را قبول نداشته باشند و خیال کنند که سازمان جهانی بهداشت از خودش در آورده است.

حکایت مینی ماستمالیستی: به یک نفر گفتند زیاد باقالی نخور که کم عقلی می آورد. نگاه عاقل اندر سفیهی به طرف کرد و گفت: آقا رو!......اصلاً هم این طوری ها نیست که می گویی. من سالهاست که باقالی می خورم و حتی خانه ام را هم فروختم و باقالی خریدم خوردم، اما الحمد لله تا الآن هیچ کاریم نشده!.....

ـ بزنم به تخته، واقعاً خوب موندی!
ـ ای بابا.....تخته ام کجا بود!

نظر کارشناسی حقیر: البته ما کسی نیستیم که نظر بدهیم، اما چون یک نظر حلال است، به نظر ما که سازمان جهانی بهداشت حرف درستی زده و مولای درز آن نمی رود. اتفاقاً این قضیه از همان اطراف و حوالی خودشان هم شروع شده. شاهد مثالش همین دزدان دریایی منطقه سومالی که به سرشان زده و در اقیانوس هند کشتی می دزدند و اگر هم قصد پس دادن آن را داشته باشند، پول می گیرند و پورسانت می طلبند.

یک دزد دریایی در همین رابطه گفت:

دزدی کشتی عجب دزدی پر منفعتی است
که اگر باز ستانیش، دو چندان گردد

توضیح حقوقی: بیت بالا یک سرقت ادبی آشکار است که توسط دزد دریایی فوق الذکر به کار گرفته شده است. مواظب حرف زدنش باشید که چو دزدی با چراغ آید/گزیده تر برد کشتی!....

بحران مالی جهانی ظاهراً چنان عقل از کله دزدان بی دیانت سومالی ربوده که چند وقت پیش دست به سرقت کشتی باردار ایران به اسم «دیانت» زدند. حالا اینها که آشکارا دزدند و روز روشن می دزدند؛ اما شما حساب کنید که این بحران مالی جهانی چه اثرات روانی عمیقی بر دولتمردان آمریکایی گذاشته که حاضر شدند تا پنج میلیون دلار بیشتر از پیشنهاد ایران به دزدان دریایی بپردازند تا کشتی را از دزدان مربوطه بگیرند.

زیرنویس خیلی فارسی: دزدی که به دزد بزند، شاه دزد است. آی ی ی ی........دزد!

حکایت بعدی: سعدی نیز یک دزدی این مدلی را در زمان خودش شاهد بوده و بقالی را حکایت می کند که از یک دزد به روز (آپ تو دیت) نیم دانگ می دزدد و .... اصلاً خودتان اصل سند منظومش را ملاحظه بفرمایید:

شنیدم که دزدی درآمد ز دشت
به دروازه سیستان برگذشت
بدزدید بقال از او نیم دانگ
برآورد دزد سیه کار بانگ:
خدایا، تو شبرو به آتش مسوز
که ره می زند سیستانی به روز!

آهای ی ی....مردم، من می آیم!

ـ یه دل میگه برم برم.....یه دلم میگه نرم نرم........
ـ گور بابای دل......برو برو!.....
ـ بنا به اصرار دوستان.........میرم میرم......طاقت ندارم نرم نرم......بی تو چه کنم؟.......

اگر چه هشت ماه دیگر تا دهمین انتخابات ریاست جمهوری باقی مانده است، اما چه اشکالی دارد که با ورود خود به عرصه رقابت های سیاسی، از همین فصل خزان، تبلیغات انتخاباتی خود را شروع کنیم؟.....کار را که کرد، آن که زودتر از همه شروع کرد. منتهی باید مراقب باشیم که شب خوابمان نبرد. فقط روز کافی نیست، شبها هم باید کار کنیم. فلذاست که بدین وسیله (یا هر وسیله ارتباطی و حمل و نقلی دیگر) مراتب آمدگی و سرآمدگی خود را جهت نامزد شدن اعلام می کنیم و خوشحال می شویم اگر که استقبال گرمی از وجود نازنین ما به عمل آید. ما هم دل داریم و خوش خوشانمان می شود.

زبان حال مستقبلین: آب زنید راه را، هین که نگار می رسد.......

وزارت نیرو: چی چی آب زنید راه را؟.....آب ،سرمایه ملی است. در مصرف آن صرفه جویی بکنید.

کاری به حرف مردم نداریم. در دروازه را می شود بست اما دهن یک طنزنویس را که نمی شود بست. ببندیش، لامصب از یک محل دیگر می زند بیرون. در ار بندی، سر از روزن در آرد. حالا بیا درستش کن. علی ای حال، همین امروز (روز روشن) در ملاعام اعلام می کنیم که: ما می آییم. ما می آییم تا اولاً آمده باشیم، و در ثانی برنامه های دراز و کوتاه خود را پیاده کنیم. البته ملت هم باید برای پیاده شدن کمک کنند. یک دست صدا ندارد و ما خوشحالیم که دست زیاد است و دست روی دست بسیار.

از روی دست ابوسعید ابوالخیر:

می آیم من و از وصال این مردم خوب
صحرا صحرا گل از نگاهم ریزد

ـ یکی جلو ریزش احساسات ما را بگیرد!....

برنامه های تشکیلات ما: فعلاً چون هم وقت تنگ است و هم خوف ذوق زدگی بیش از حد شما می رود، فلذا به همین اعلام خبر آمدن و برآمدن خود اکتفا می کنیم و اعلام برنامه های اصولی و اصلاحی خود را به فرصتی دیگر می سپاریم. در خانه اگر کس است، یک خبر خوش بس است. من آمده ام وای وای.....

بیچاره ترین مردم کسی است که از اصلاح نفس خود عاجز بماند ●امام علی(ع)

نوجوانان بر بام آسیا

تیم ملی فوتبال نوجوانان ایران با برتری مقابل تیم کره جنوبی قهرمان آسیا شد.

در دیدار پایانی رقابت‌های نوجوانان آسیا که بعدازظهر شنبه بین تیم‌های ایران و کره جنوبی در شهر تاشکند ازبکستان برگزار شد، تیم نوجوانان ایران با برتری دو بر یک مقابل حریف، به مقام قهرمانی این رقابت‌ها دست پیدا کرد.

تیم ایران در نیمه‌ی نخست بازی با گلزنی محسن طالبات از حریف خود پیش افتاد. ضمن آنکه در این نیمه «کیم دائه کونگ» بازیکن کره‌ای با دریافت کارت زرد دوم از زمین مسابقه اخراج شد. در نیمه‌ی دوم نه تنها تیم ایران برای حفظ نتیجه عقب‌نشینی نکرد، بلکه بر شدت حملات خود بر دروازه‌ی کره جنوبی افزود و در نهایت کاوه رضایی توانست گل دوم تیم ایران را وارد دروازه‌ی کره جنوبی کند.

در ادامه بازی داور مسابقه یک گل ایران را با تشخیص مشکوک مردود اعلام کرد. همچنین اسماعیل‌زاده و علی حیدری چند فرصت گلزنی را برای تیم ایران از دست دادند. در دقایق پایانی بازی هم معدود حملات کره نتیجه داد و «لی چونگ» تک گل کره را به ثمر رساند.

تیم ایران بدون شکست و تساوی و با پشت سر گذاشتن تیم‌های بحرین، ازبکستان، سنگاپور، سوریه، امارات و کره جنوبی برای نخستین بار قهرمانی مسابقات نوجوانان آسیا را کسب کرد. تیم نوجوانان ایران در این مسابقات، ۱۵ گل وارد دروازه‌ی حریفان کرد و تنها سه گل دریافت کرد.

از سوی دیگر کاوه رضایی با شش گل زده به عنوان آقای گل این رقابت‌ها انتخاب شد.

علی دوستی: در فینال بازی سختی نداشتیم!

◇ آقای دوستی، نظر شما درباره بازی با کره چیست؟

◇◇ کره تیم بسیار خوبی بود. آنها حرفه‌ای فوتبال بازی می کنند و شمار زیادی از بازیکنان جوان خوب برای تیم ملی فراهم کرده‌اند. ما باید سخت کار می کردیم، شاگردان من باید سخت تلاش می کردند و قهرمانی را به دست می آوردند. پیروزی بر کره جنوبی و کسب قهرمانی کار آسانی نبود اما ملی پوشان نوجوان ایران مردانه جنگیدند و به این مهم دست یافتند. بردن کره به عنوان تیمی که هم از نظر تاکتیکی و هم از نظر تکنیکی در سطح بالایی از فوتبال قاره آسیا قرار دارد کار آسانی نبود اما ملی پوشان نوجوان ایران توانستند به این مهم دست پیدا کنند.

◇ آیا گمان می کردید که روزی به این عنوان دست یابید؟

◇◇ از همان روز نخست که بازیکنان را گرد هم آوردم گفتم که ما این جام را از آن خود کرده و آن را به ایران خواهیم برد. ما قول دادیم که به جام جهانی راه پیدا کرده و در دیدار فینال پیروز شویم. بازیکنان ما برای بردن این جام به ایران از جان مایه گذاشتند.

◇ امروز و پس از قهرمانی تیم ملی نوجوانان در آسیا، چه احساسی دارید؟

◇◇ لطف خدا و تلاش های بازیکنان و اعضای کادر فنی که بیش از دو سال ادامه داشت، در این مسابقات نتیجه داد و توانستیم در بازی نهایی و با پیروزی برابر تیم قدرتمند کره جنوبی به این قهرمانی دست پیدا کنیم. من به این قهرمانی افتخار می کنم و به خود می بالم که با چنین بازیکنانی برای نخستین بار در تاریخ فوتبال ایران قهرمان آسیا شدیم.

◇ سخت ترین بازی ایران در این مسابقات کدام بازی بود؟

◇◇ برخلاف نظر اکثر شما که فکر می کنید بازی نهایی بسیار دشوار بود، می خواهم بگویم که این دشوارترین بازی ما در این رقابت‌ها نبود. دشوارترین بازی ما برابر سوریه بود که فشارهای بسیاری به همراه داشت. فشار برابر کره کمتر بود.

◇ برنامه آینده شما چیست؟

◇◇ قصد داریم با برنامه ریزی دقیق و اصولی تیمی آماده و قدرتمند را برای حضور در مسابقات جام جهانی آماده کنیم تا در این مسابقات هم بتوانیم از اعتبار فوتبال ایران دفاع کنیم.

آقای گل آسیا: می خواهم در جام جهانی نیز برای ایران گلزنی کنم

مهاجم تیم فوتبال نوجوانان ایران گفت: در بازگشت به تهران سخت تمرین می کنم تا در جام جهانی هم برای کشورم گلزنی کنم.

◇ آیا از ابتدا فکر می کردید که برترین گلزن مسابقات شوید؟

◇◇ بله؛ وقتی وارد بازی ها شدم می خواستم آقای گل شوم و سرانجام نیز به این هدف دست یافتم؛ اما حالا کارم سخت تر شده است.

◇ به چه دلیل این حرف را می گویید؟

◇◇ وقتی به ایران برگشتم باید سخت تر کار کنم تا بتوانم در جام جهانی ۲۰۰۹ نیجریه برای تیم ملی گل های بیشتری بزنم.

◇ نظر تان درباره بازی با امارات چیست؟ در آن بازی موقعیت های فراوانی برای گلزنی داشتید...

◇◇ بله،: این بازی شرایط خاص خود را داشت. در این مسابقه هم نتوانستیم بازی خود را انجام دهیم. اگر قدرت واقعی خود را نشان می دادیم می توانستیم حداقل ٦ گل به امارات بزنیم. برای رسیدن به فینال استرس داشتیم، البته پخش زنده این مسابقه هم باعث شد تا بازیکنان دچار این ترس شوند. نیمه دوم بازی بهتری را انجام دادیم.

علی کفاشیان: به قهرمانی نوجوانان اطمینان نداشتیم

◇ آقای کفاشیان، نظر تان درباره بازیهای تیم ملی نوجوانان چیست؟

◇◇ تیم خوبی در این دوره از رقابت ها داشتیم و می‌دانستیم این تیم توانایی حضور در جام جهانی را دارد و فراموش نکنیم در دوره گروهی حریف سختی مثل ازبکستان را از پیش رو برداشتند.

◇ آیا از ابتدا فکر می کردید که تیم به جام جهانی صعود کند؟

◇◇ بعد از پیروزی بر ازبک ها امید این را داشتیم که در جام جهانی حضور پیدا کنیم. بازیکنان در این دوره از مسابقات همت و تلاش خوبی از خود نشان دادند، البته به قهرمانی این تیم امید نداشتیم.

◇ برنامه فدراسیون برای حضور موفق تیم ملی نوجوانان در جام جهانی چیست؟

◇◇ سرمایه گذاری روی این تیم باعث آماده تر شدن این تیم برای مسابقات جهانی می‌شود. نوجوانان باید همانند بازیکنان تیم ملی فوتسال شایستگی خود را در جام جهانی نشان دهند.

◇ آیا به فکر تقویت کادر فنی تیم ملی نیستید؟

◇◇ فعلاً صحبتی در این زمینه نداشته ایم؛ اما از کادر فنی فعلی رضایت داریم و اگر قرار بر تقویت باشد در این رابطه جلسه برگزار می کنیم.

◇ پاداش افتخار آفرینی تیم ملی نوجوانان چیست؟

◇◇ هنوز در این رابطه فکری نکرده ایم! اما در اسرع وقت پاداش قابل توجهی برای این تیم در نظر خواهیم گرفت.

◇ و تیم ملی جوانان؟

◇◇ تیم ملی جوانان حدود ۲۰ روز دیگر باید در مسابقات قهرمانی آسیا حضور یابد. تیم جوانان هم از پتانسیل خوبی برخوردار است، البته آنها در گروه سختی قرار دارند؛ اما ما به موفقیت آنها همانند تیم نوجوانان امید داریم.

فوتسال هم شگفتی آفرید

مصطفی نظری: کم لطفی زیادی به من شده است!

مصطفی نظری، سنگربان تیم ملی فوتسال ایران در فهرست ده بازیکن برتری مسابقات فوتسال جام جهانی برزیل قرار گرفت. این دروازه بان جوان در این مسابقات درخشش چشمگیری داشت و لقب صخره به وی داده شد.

◇ **سطح مسابقات را چگونه دیدید؟**

◇◇ سطح این رقابت ها بسیار بالا بود و تیم ها به قدری آماده در مسابقات حضور یافته بودند که گویا با تمام تجهیزات به میدان جنگ می روند!

◇ **نظر کارشناسان پس از کسب نتایج خوب تیم ملی فوتسال چه بود؟**

◇◇ کارشناسان و خبرنگاران دنیا پس از کسب نتیجه مساوی مقابل ایتالیا به سراغ ما می آمدند و همه معتقد بودند با وضعیت کنونی هم، تیم فوتسال ایران قهرمان دنیا شده است.

◇ **آیا تصور کسب این نتایج درخشان را داشتید؟**

◇◇ بله، درست است که بی توجهی های زیادی به فوتسال می شود اما پس از حدود دو سالی که در اردو بودیم به سطح فنی و روحی خوبی رسیدیم و اولین هدف ما قرار گرفتن در بین ۸ تیم اول دنیا بود که پس از ١٦ سال این امر محقق شد.

◇ **هدف شما در تیم ملی چه بود؟**

◇◇ هدف بعدی ما راه یابی به جمع ٤ تیم اول دنیا بود اما با اینکه تمام تلاش خود را به کار بستیم موفق نشدیم. البته نباید فراموش کرد که ما مقابل قهرمان و نایب قهرمان دنیا نتیجه تساوی کسب کردیم و مقابل برزیل نیز تنها با اختلاف یک گل شکست خوردیم. با این حساب نتیجه‌های به‌دست آمده بسیار خوب بودند.

◇ **به نظر می رسد که از وضعیت فوتسال، خیلی راضی نیستید...**

◇◇ در کل، کم لطفی در فوتسال وجود دارد اما نسبت به من بیشتر از سایر بازیکنان بوده و معتقدم اگر این کم‌لطفی ها نبود الان اینجا نبودم. ۲۰ ساله بودم که به تیم ملی راه یافتم. اگر آن زمان آن رفتارها با من نمی شد و نامم را در مسافرت‌ها خط نمی زدند تمام تلاش خود را برای موفقیت به کار نمی بستم. حالا هم پس از ٤ سال حضور در تیم ملی وظیفه‌ام را انجام می‌دهم و برای موفقیت هر چه بیشتر تلاش می کنم.

◇ **و در آخر، برنامه شما برای آینده چیست؟**

◇◇ در حال حاضر در خدمت تیم فوتسال ارم کیش هستم، اما پیشنهادهایی از دو تیم ایتالیایی و پرتغالی دریافت کرده‌ام که منتظرم رقابت‌های لیگ به پایان برسد و قرارداد خود را با یکی از این تیم ها امضا کنم، چرا که اولین هدفم حضور در یک تیم خوب اروپایی است. علاوه بر این، با توجه به اینکه برای بهترین دروازه بان دنیا کاندیدا شده‌ام تلاشم را بیشتر خواهم کرد تا در رقابت‌های دوره بعد جام جهانی بی چون و چرا بهترین دروازه‌بان دنیا شوم.

صادق درودگر: پاداش ۲ میلیونی، باعث تحقیر فوتسال است

صادق درودگر زمانی ریاست کمیته فوتسال فدراسیون فوتبال را بر عهده داشت. وی در زمان ریاستش بد کار نکرد و فوتسال ایران پیشرفتهایی زیادی کرد اما هیچ گاه تیم ملی در زمان وی به این موفقیت دست نیافته بود.

◇ **نظر شما درباره عملکرد تیم ملی چیست؟**

◇◇ ملی پوشان فوتسال ایران در رقابت های جام جهانی ۲۰۰۸ برزیل نشان دادند که می توانند در سطح اول فوتسال جهان قرار گیرند.

در صورتی که فوتسال به صورت مستقل اداره شده و باشگاه های بزرگ و خصوصی مورد حمایت قرار گیرند در جام جهانی آینده شاهد حضور ایران در مراحل پایانی خواهیم بود.

◇ **به نظر جوانگرایی در تیم ملی نتیجه داده است...**

◇◇ بله، خوشبختانه جوانگرایی در تیم ملی به ثمر نشست بطوریکه بازیکنان مستعد فوتسال کشورمان توانستند بازی های قابل قبولی را مقابل حریفان قدرتمند خود در برزیل به نمایش بگذارند.

◇ **عملکرد حسین شمس چگونه بود؟**

◇◇ حسین شمس سرمربی تیم ملی فوتسال ایران با تغییر نگرش نسبت به جام جهانی ۲۰۰۰ گواتمالا، تیم ایران را آماده حضور در جام جهانی ۲۰۰۸ کرد به طوریکه با جذب بازیکنان جوان و تقویت خط دفاع توانست طلسم ١٦ ساله فوتسال ایران در این رقابت ها بشکنند.

◇ **گفته می شود که در صورت صعود در جمع چهار تیم برتر جهان، پاداشی ۲ میلیون تومانی برای تیم ملی فوتسال در نظر گرفته شده بود...**

◇ اعلام پاداش دو میلیون تومانی به ملی پوشان فوتسال، باعث تحقیر این تیم می شود. متاسفانه تبعیض ها در فوتسال و فوتبال به حدی است که انگیزه ها را برای فعالیت در فوتسال از بین می برد. برای صعود تیم ملی فوتبال ایران از مرحله نخست مقدماتی جام جهانی، ١١ میلیون تومان به بازیکنان پاداش داده شد، اما در نظر گرفتن دو میلیون تومان برای راهیابی تیم فوتسال به جمع چهار تیم برتر جهان، غیر قابل باور است. بدون شک انتشار چنین خبری موج منفی را در کاروان تیم ملی در برزیل به وجود آورد.

وحید شمسایی: در مورد حسین شمس چیزی نمی توانم بگویم

◇ **سطح کیفی بازی ها چطور بود؟**

◇◇ در مورد جام جهانی حرف از سطح کیفی وجود نیست. باید نتیجه برنامه ٤ ساله هر تیم در جام جهانی پیاده می شود. یک تیم همه توانایی خود را در تورنمنت های مختلف به کار می گیرد تا به جام جهانی برسد. زمانی که جام جهانی تورنمنت آخر یک تیم است قاعدتا از نظر کیفی و کمی در بهترین سطح قرار دارد.

◇ **پیشنهادی برای لژیونر شدن نداشتید؟**

◇◇ من وقتی در ایتالیا بازی می کردم دعوت نامه هایی از اسپانیا، امریکا و روسیه داشتم و هیچ موقع جواب مثبت ندادم. من خواستم که به کشورم خدمت کنم. اگر قرار بود بپذیرم، اصلا به ایران باز نمی گشتم. من خودم را فدای خانواده می کنم اما هیچ گاه ورزش را فدای خانواده ام نمی کنم.

◇ **اگر شمس برود، کسی می تواند جایگزین مناسب برای او باشد؟**

◇◇ حسین شمس مربی بسیار بزرگی است و نشان داده که جزو مربی های برتر دنیاست. صاحب سلیقه خود است و من اصلا در این مورد نظری نمی دهم. چون حسین شمس آدم بزرگی است.

◇ **کسی می تواند جایگزین وی شود؟**

◇◇ خواهش می کنم این سوال را از من نکنید، من هیچ چیزی نمی توانم در این مورد بگویم.

من ایمان دارم که نقش های مقدس، طبیعت را درهم می شکند

● جواد فاضل

از سیرک تا حرفه‌ای گری

فوتبالیست های انگلستان دیگر خود را چهره های خبرساز نمی دانند. حداقل این نظری بود که ریو فردیناند، مدافع سرشناس تیم ملی انگلستان و باشگاه منچستریونایتد در آستانه دیدار روز چهارشنبه پانزدهم اکتبر ۲۰۰۸ تیم انگلستان مقابل بلاروس در چارچوب بازی های مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ عنوان کرد.

او گفت: «در زمان مربیان پیشین تیم انگلستان این تیم بیشتر به سیرک شباهت داشت اما از زمان حضور فابیو کاپلو در مسند هدایت این تیم شرایط تغییر کرده است.»

در زمان جام جهانی ۲۰۰٦ آلمان، مطبوعات بریتانیا تحت تاثیر یک واژه نوظهور قرار داشت: Wags که مخفف «همسران و دوست دخترها» بود و به کاروان همراهان اعضاء تیم ملی انگلستان اطلاق می شد.

شهر بادن بادن آلمان در زمان جام جهانی پر از پاپاراتزی بود که با دوربین های خود هر حرکت «همسران و دوست دخترها» را تعقیب می کردند.

اسون یوران اریکسون، مربی پیشین انگلستان اعتقاد داشت حضور این کاروان می تواند از تنش در بازیکنان کم کند، اما ریو فردیناند گفت: «این کاروان به بخشی از فرهنگ چهره پروری و خبرسازی تبدیل شده بود که از خود تیم ملی انگلستان مهم تر شده بود.»

مدافع با تجربه تیم ملی انگلیس گفت: «همه بیشتر از فوتبال، نگران نحوه لباس پوشیدن خود بودند، اما تحت هدایت کاپلو این طرز فکر تغییر کرده و همه به پیروزی فکر می کنند.»

او درباره طرز فکر جدید عنوان کرد: «فضا خیلی خیلی به محیط کار شباهت دارد و فکر می کنم این طرز تفکر به تیم ملی انگلستان هم سرایت می کند.

ما در هنگام تمرین یا اطراف هتل هم همین ذهنیت را داریم و امیدواریم این طرز فکر در بازی ما هم منعکس شود و نتیجه ای خوب را تضمین کند.

قوانین کاپلو بسیار مشخص و محکم هستند؛ هیچ چیزی نباید در هتل باعث از بین رفتن تمرکز بازیکنان شود، بازیکنان باید سر وقت سر میز غذا حاضر شوند و جلسات تیمی اجباری است. به نظر می رسد این روش مدیریت مقتدرانه نتیجه هم می دهد.»

انگلستان با شکست بلاروس چهارمین پیروزی پیاپی خود را کسب کرده که هیچ گاه در تاریخ فوتبال انگلستان این تیم راه رسیدن به جام جهانی را با این قاطعیت آغاز نکرده است.

با این حال گراهام تیلور یکی دیگر از مربیان پیشین انگلستان معتقد است هنوز برای قضاوت درباره تاثیر نحوه مربی گری فابیو کاپلو زود است.

او می گوید: وقتی همسران و دوست دخترها» با تیم بودند انگلستان به یک چهارم نهایی جام جهانی رسید. اگر این تیم نتواند به همان نتیجه دست یابد، دوباره باید کاروان آنها را باز گرداند!»

اما در حال حاضر ورود خانواده و دوستان بازیکنان به محل اردوی تیم انگلستان ممنوع است و به نظر می رسد بازیکنان انگلستان هم به تدریج با روش های فابیو کاپلو کنار می آیند. ■

دو خبر کاملاً متفاوت

کار شاهمرادوف بدون عقد قرارداد

مربی و مدرس سرشناس روسیه بدون عقد قرارداد و بحث مالی، از فردا کار خود را در خانه کشتی ساری آغاز می کند. یوری شاهمرادوف طبق قولی که در حین برگزاری بازی های المپیک به مسئولان هیئت کشتی مازندران داده بود همزمان با مسابقات قهرمانی ایران، در ساری حضور یافت و این رقابت ها را از نزدیک تماشا کرد.

این مربی صاحب نام جلسه ای با مدیر کل تربیت بدنی مازندران و هیئت کشتی این استان داشت و در مورد چگونگی همکاری اش با آنها مذاکرات لازم را انجام داد. این بار نیز شاهمرادوف صحبتی از مسائل مالی به میان نیاورد و بدون آن که قراردادی بین طرفین به امضا برسد قرار شد وی کار خود را از فردا در خانه کشتی ساری آغاز کند.

قتل بازیکن به دست نامزدش

بازیکن خط دفاعی تیمی در دسته دوم لیگ فوتبال برزیل از سوی نامزدش به قتل رسید. تیاگو داسیلوا طبق گزارش منابع خبری برزیل از سوی دو فرد ناشناس که از سوی نامزد این بازیکن ۲۵ ساله اجیر شدند، به قتل رسید. تیاگو ۲۵ ساله وقتی باوجود قول ازدواج به نامزدش، قرار قبلی را فراموش کرد، مورد خشم نامزدش قرار گرفت. این موضوع سبب شد تا نامزد تیاگو، سه نفر را که یکی از آنها مامور ارتش بود، برای قتل بازیکنی که نسبت به عهد خود برای ازدواج بی توجه شد، به کار گمارد.

این سه نفر زمانی که بازیکن برزیلی قصد ترک ورزشگاه اختصاصی را داشت، او را با سه شلیک تپانچه از پای در آوردند.

او در حالی که هنوز اندک جانی را در بدن داشت، خود را با مشکل بسیار به نزد اولین مامور پلیس رساند و ماجرا را بیان کرد؛ اما لحظاتی بعد در دم جان داد. با وقوع این حادثه، پلیس ریودوژانیرو نسبت به دستگیری این سه نفر و نامزد تیاگو اقدام کرد.

پلیس پس از بازجویی های اولیه متوجه شد نقشه این قتل از سوی عمه نامزد این بازیکن ارائه شده که با همراهی نامزد و سه فرد اجرا شده است. از این رو وی نیز دستگیر و روانه زندان شد.

تیاگو داسیلو که روز پنجشنبه چنین سرنوشت ناراحت کننده ای یافت، در هنگام مرگ عضو تیم دسته دومی اکستاسیو بود. وی که پسر عموی تیاگو جوتا، عضو تیم برزیل در المپیک ۲۰۰۸ پکن است، تا قبل از حضور در این تیم برزیلی در اورپا و برای تیم های پورتو پرتغال و دینامسکو روسیه بازی کرده و این اواخر مورد توجه تیم های بایر لورکوزن آلمان و چلسی انگلیس قرار داشت.

سرمربی تیم ملی فوتسال

اگر کمی قدرت بدنی مان بالاتر بود...

حسین شمس در سال ۲۰۰۰ سرمربی تیم ملی فوتسال ایران در جام جهانی بود اما تیم وی در آن دوره به موفقیتی دست نیافت. پس از آن مدتی از تیم ملی ایران دور بوده و مدتی نیز سرمربی تیم ملی کویت بود. بعد از عدم موفقیت ایران در مسابقات قهرمانی آسیا، شمس دوباره به تیم ملی بازگشت و با جوانگرایی خوب خود توانست عملکرد بسیار خوبی به جای گذارد.

◇ شرایط خاصی که پیش از رفتند گفته بودید، مهیا شده است؟

شرایط خاصی نیست. ما فقط توجه بیشتر می خواهیم. و همان طور که نگاه مردم نسبت به فوتسال تغییر کرده باید نگاه مسئولین تغییر کند. چنانچه فدراسیون فوتبال نگاه ویژه ای به فوتسال داشته باشد، قطعا خواهم ماند. خوشبختانه مردم به فوتسال توجه بیشتری پیدا کردند و مثل یک فرزند تازه متولد شده به آن نگاه می کنند. ما از فدراسیون نمی خواهیم که به اندازه فوتبال به ما توجه کند. می دانیم که فوتبال در ارجعیت قرار دارد اما این بچه کوچک را هم فرزند خود بدانند و به آن توجه داشته باشند. هنوز با فدراسیون صحبت نکردم اگر واقعا نگاه جدیدی داشته باشند ما هم در خدمت هستیم.

◇ گفته می شود که حرفهای پیش از اعزام شما، تنها یک تهدید بوده است...

صحبت هایی که پیش از اعزام به برزیل داشتم یک تهدید نبود، بلکه اعتقاد داشتم در صورت ادامه این رویه، نمی توانم به کارم ادامه دهم. امروز هم اگر نگاه مسئولان نسبت به این رشته همانند مردم تغییر کرده باشد، باز هم در خدمت تیم هستم در غیر این صورت کار را به فردی می سپارم که با این شرایط می تواند کار کند.

◇ آقای کفاشیان در مراسم استقبال حرف تازه ای نزد؟

هم وی و هم تاج اظهار محبت کردند و در خصوص پاداش بچه ها صحبت کردند. ما دنبال حق و حقوق هستیم. آقای علی آبادی هم دستور مساعدت دادند. حضور مردم و استقبال آن ها بسیار باشکوه بود. مردم ما را شرمنده کردند.

◇ کیفیت رقابت ها چطور بود؟

قابل مقایسه با دوره های قبل نبود. سطح بازی ها فوق العاده بالا بود و من فکر می کنم که در ٦ دوره اخیر بی نظیر بود. نشان آن هم این است که تیم چهارم دنیا یعنی پرتغال از گروه خود صعود نکرد و این اتفاق جالبی بود. من در سال ۲۰۰۰ نیز در رقابت های جهانی گوآتمالا حضور داشتم که تیم ها امسال در مقایسه با آن دوره بسیار مسلح بودند، به طوری که تیمی مثل لیبی نیز انتظار برد برابر حریفانش داشت و از شکست ناراحت می شد. در چنین شرایطی ما مرحله مقدماتی را پشت سر گذاشتیم و بعد از آن در مرحله یک هشتم نهایی برابر برزیل عالی ظاهر شدیم.

◇ کمی از بازی با ایتالیا بگویید.

اگر نفرات اصلی را همراه داشتیم، در آن بازی موفق می بودیم. در دیدار با اوکراین، داور دوم را مقصر می دانم که در وقت دوم بی جهت شمسایی و کشاورز را ۲ اخطاره کرد تا آنها را به همراه لطیفی برابر ایتالیا در اختیار نداشته باشیم. با این حال نفراتی مثل دانشور، طیبی و حسن زاده جور بزرگتر ها را کشیدند و مقابل نایب قهرمان دنیا به تساوی رسیدیم. اگر کمی قدرت بدنی مان بالاتر بود و نفرات بیشتری را در اختیار داشتیم می توانستیم برابر این تیم به پیروزی برسیم.

◇ برنامه شما برای آینده چیست؟

اگر ماندگار شوم باید امسال بازی های تدارکاتی زیاد با تیم های برتر دنیا داشته باشیم تا موقعیت خوب خود را در رنکینگ فیفا از دست ندهیم. البته ابتدا باید رئیس کمیته فوتسال با فدراسیون فوتبال جلسه داشته باشد تا برنامه ها مشخص شود. بازی های لیگ را دنبال خواهم کرد تا باز هم پدیده هایی چون دانشور، حسن زاده و طیبی را از این مسابقات پیدا کنیم.

◇ پیشنهادی هم برای لژیونر شدن بازیکنان داشتیم؟

باشگاه های اسپانیا و ایتالیا می خواستند با اکثر بچه ها ارتباط برقرار کنند اما ما برای این که تمرکز بچه ها به هم نریزید اجازه مذاکره ندادیم و آقای ترابیان اعلام کرد که با باشگاه های بچه ها در تهران مذاکره کنند. به زودی شاهد حضور برخی از بچه ها در اسپانیا و ایتالیا خواهیم بود.

◇ و در آخر صحبت از پاداش بعد از بازی ایتالیا بود، داستان چیست؟

سازمان تربیت بدنی پیش از دیدار ایران و ایتالیا پاداشی را برای بازیکنان در نظر گرفته بود که به دلیل تساوی ایران در این دیدار پاداشی به بازیکنان تعلق نگرفت. با این حال موفقیت ایران در مسابقات جهانی بازیکنان این تیم را لایق پاداش کرده است. البته هنوز هیچ پاداشی به بازیکنان داده نشده است. برای پاداش زدم پشت بازیکنان و از آنها تشکر کردم و آقای ترابیان هم آنها را بوسید و به این شکل از آنها تشکر کرد و تا این لحظه پاداش بازیکنان همین بوده است.

گزارشی از مسابقات فوتبال نمایشی

قهرمان فوتبال نمایشی انتخاب شد

پدرام عبدالوند توانست به عنوان قهرمانی دست یافته و راهی برزیل شود

مسابقات انتخابی جهانی فوتبال نمایشی در تهران اجرا شد و فرد برگزیده این مسابقات راهی برزیل شد تا در رقابتی دیگر کار هنری ورزشی خود را پیگیری کند.

در این مسابقات هنرمندان سعی کردند تا هر هنری که در حین حفظ توپ دارند را به کار گیرند تا داوران مسابقه یعنی ادموند بزیک و ایوان پتروویچ را متقاعد سازند و بتوانند جواز حضور در مسابقات برزیل را بگیرند، اما با وجود تمامی تلاش ها در نهایت پدرام عبدالوند توانست به عنوان قهرمانی دست یافته و بلیت حضور در مسابقات برزیل را از آن خود کند.

البته گفتنی است، اطلاع رسانی این مسابقات در حد مطلوب و جهانی خود صورت نگرفت و بسیاری از هموطنان حتی از برگزاری چنین مسابقه ای اطلاع نداشتند.

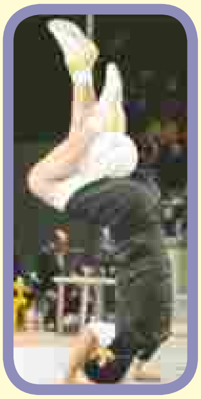

شرکت کنندگان هر هنری را که بلد بودند به نمایش گذاشتند

تنهایی قدرت است ● مارکی دوساد

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

زلزله در بندر

راشد انصاری ـ بندرعباس

از زلزله بد جور به خود لرزیدم
یک دور تمـام به دور خـــود چرخیـدم
با لرزش پا و دست و جاهای دگر
دیدم الکی که بندری رقصیدم!

تقدیم به بامعرفتای عالم

ابوالفضل زرویی نصرآباد

بازم همون دوره بی‌سواتی
قربون اون حرفای عشق لاتی
قربون اون «مخلصتم، فداتم»
قربون اون «من خاک زیرپاتم»
قربون اون حافظ روی تاقچه
قربون حسن یوسف تو باغچه
قربون مردمی که مردم بودن
اهل صفا، اهل تبسم بودن
قربون اون دوره تردماغی
قربون اون تصنیف کوچه‌باغی
قربون دوره‌ای که خوش‌بینی بود
تار سبیل‌ها چک تضمینی بود

◆◆◆

مردای ناب و اهل دل نداره
شهری که بوی کاهگل نداره
بوی خوش کباب و نون سنگک
عطر اقاقیا و یاس و پیچک
بوی گلاب و بوی دود اسفند
جمع قشنگ اشک شوق و لبخند
بوی خیار تازه، توی ایوون
تو سفره‌ای پر از پنیر و ریحون
بوی سلام گرم مرد خونه
تو حوض خونه، رقص هندوونه
بوی خوش کتاب‌های کاهی
تو امتحان کتبی و شفاهی
قدم زدن تو مرز خواب و رؤیا
خدا، خدا، خدا، خدا، خدایا!

◆◆◆

آی جماعت، چطوره احوال‌تون؟
چی مونده از صفای پارسال‌تون؟
نگین فلانی از لطیفه خسته است
خداگواهه من دلم شکسته است
با خنده شماس که جون می گیرم
برای تک‌تک شما می‌میرم
حتی اگه فقیر و بی‌پول باشید
دلم می‌خواد که شاد و شنگول باشید
خونه‌هاتون چرا خوش‌آب و رنگ نیست؟
چی‌شده؟ خنده‌تون چرا قشنگ نیست؟
حرفای گریه‌دار نمی‌پسندین؟
می‌خواین یه جوک بگم کمی بخندین؟!...

در باب آب و برق سرودم قصیده‌ای (۱)

محسن اشتیاقی

درانـتـظارابـر بهــارند آب وبرق
درگیر رفع پیک مدارند آب و برق
ای مردمِ غیورِ کمک‌حال مملکت!
از افت بارَ تحت فشارند آب و برق
هر کس که کاست مصرف خود را، بدون شک
در حق او سپاس گزارند آب و برق
از فاضلاب و تخلیه‌اش دم نمی‌زنیم
او را طفیل خود نشمارند آب و برق!
امسال چون بهار پرآبی نداشتیم
از این هوای خشک، خمارند آب و برق
بی آبی است علت بی‌برقی اخیر
با هم همیشه رابطه دارند آب و برق
رفتارهای پر خطری(!) در کنارهم
دارند، اگرچه مثل دو یارند آب و برق
گر تر کنی دو دست و بمالی به سیم لخت
معلوم می‌شود که چه‌کاره‌ند آب و برق
با هم رفیق و غالبا از هم فراری‌اند
چون آب و برف، گرم فرارند آب و برق
این از نبود آن دگری غصه می‌خورد
مثل سالاد گوجه خیارند، آب و برق
این گونه پیش اگر برود مصرف عوام
مجبور به بالانس مدارند آب و برق
تبلیغ‌های مصرف معقول از این طرف
زانسو به فکر طرح مهارند آب و برق
برنامه‌های تلویزیون برفکی شده است
از بس بر آن اثر بگذارند آب و برق
وقتی زبان خوش نکند هیچ افاقه‌ای
آماده‌ی هوار هوارند آب و برق!
تولید آب و برق که دیمی و ساده نیست
–پوزش!– علف که نیست، بکارند آب و برق
از هسته‌ای و بادی و خورشیدی و الخ
خیری ندیده‌اند و شکارند آب و برق
ترکیبی و بخاری و گازی و سد و چاه
تولید می کنند و می‌آرند آب و برق
کلی هزینه صرف شود از برای ساخت
بیش از سه سال هم سرکارند آب و برق
تحریم غرب و شرق ندارد نتیجه‌ای
چون در پی یمین و یسارند آب و برق
وابسته است چون به یورو قدرت خرید
وارسته از بلای دلارند آب و برق
ده‌کوره‌های مملکت از برکت نظام
در حال رشد بوده و دارند آب و برق
حتی به غار هم بروید آب و برق هست
در شهر غایبند و به غارندآب و برق
هم شاخص و نشانه‌ی رُشدند و توسعه
هم شاخص رفاه دیارند آب و برق
وقتی به خودکفایی کامل رسیم که
نیروچیان اضافه بیارند آب و برق
فعلا که التماس دعا، صرفه‌جویی است
کلاً به استغاثه دچارند آب و برق!

۱ـ چندی پیش وزارت نیرو یک جشنواره طنز به دبیری صاحب این صفحه برگزار کرد که در بخش مسابقه بی‌سابقه آن، این شعر برنده مدال طلای رتبه دوم شد. شایان ذکر است که شاعر این اثر، خود کارمند سازمان توسعه برق ایران (یاتهران) می باشد. فلذا جایزه راه دوری نرفته است!

من چه خوشبختم!

ناهید نوری

خواستگارِ تازه از راه آمده
زیرِ نورِ آبیِ ماه آمده
در پس یک قحطی کم سابقه
یوسفِ گمگشته از چاه آمده
کرده قیمت خانه ی ما را سپس
یکسره از راهِ بنگاه آمده
تا شنیده که سی و شش ساله ام
بعد از آن با جبر و اکراه آمده
کرده تحقیق و شنیده شاعرم
ساعتی خندیده ، آنگاه آمده
در نکاح قبلی اش خیری نبود
استخاره کرده ، دلخواه آمده
بی پدر ، بی مادر و بی خواهر است
با زنِ همسایه همراه آمده
هیکل چاقش که از در رد نشد
نم نمک تا پشت درگاه آمده
یک کلاه فلفلی دارد به سر
با سبیل و ریشِ کوتاه آمده
دیده من افسرده دارم می شوم
اینچنین وقتِ بزنگاه آمده
من چه خوشبختم که بعد از هشت سال
خواستگار تازه از راه آمده!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم! برای قضاوت و داوری عجله نکنید و در این میان کمی هم به فکر خود باشید و احساسات و نیازهای درونی زندگیتان را نیز در نظر بگیرید و دریابید که شما هم حق زندگی کردن دارید تا با این روش بتوانید نیازهای بااهمیت را هم برطرف سازید و در این میان به دلجویی های طرف مقابل چشم بدوزید و تنهایی تان را تقسیم کنید.

نکته بعدی این که تسلیم خواستهای سرسخت زندگی نشوید و باور کنید که اگر جسم و روحتان آرام باشد همه چیز در دسترس است و از مشکلات و گره‌ها و دردها رها خواهید شد. در ضمن پیامی نیز دریافت می کنید که در آن خبر خوبی نهفته است و باعث شادیتان می شود. مطمئن باشید.

اردیبهشت

شما جزء آن دسته از افرادی هستید که می دانید چگونه خود را از نظر روحی شارژ نگه دارید، ولی نمی دانم چرا گاهی به دانسته های خود اعتماد ندارید و منتظرید کسی از راه برسد و شما را بفهمد و بر مشکلات غلبه کند.

دوست خوبم! معجزه هم زمانی اتفاق می افتد که شما با تمام وجود تلاش کنید و بخواهید و این خواسته را بکار گیرید و نتیجه را به او بسپارید.

دوست عزیزم! سقف آرزوهایتان را به بی نهایت برسانید که شما و توانایی هایتان خاص است و آنها را برای موارد محدود به کار ببندید، در ضمن نگران محدودیتهای موجود نباشید و آنها را بزرگتر از حدی که هستند جلوه ندهید و بجای آن به امکانات و راهکارهای خود بیندیشید که خیلی از مردم در حسرت آن به سر می برند.

خرداد

توصیه ابتدایی من به شما تقویت اعتقادات مذهبی و معنوی خود است که لازم است آنها را پرورش دهید و آرامش را بر مبنای آنها پایه‌ریزی کنید.

درست است که از نابرابری و بی عدالتی های موجود رنج می‌برید، ولی هیچکدام دلیلی بر پیشداوری نمی شود و شما به عنوان یک انسان می توانید مسوولیت متعهد شده خود را بجا آورید و آنگاه در انتظار نتیجه بنشینید و در این میان و با انتقاد از دیگران خود را تبرئه نکنید.

از حدس و گمان دوری جویید و گفتگوهای صادقانه و دوستانه را جایگزین خشم و نفرت کنید که آن خود باعث از بین رفتن سوء تفاهم‌های موجود می شود و شما را در مسیر درست قرار می دهد.

تیر

هشدار من به شما این است که اجازه ندهید عوامل اقتصادی باعث ایجاد کدورتهایی شود که عوامل معنوی و پایه‌های زندگیتان را تحت تاثیر قرار دهد البته درست است که همگی آنها مهم هستند، ولی جایگاه و ارزش هر کدام را در جای خود نگه دارید و باعث به هم ریختگی اوضاع نشوید.

دوست خوبم! مطمئن باشید که انتظارتان خیلی زود تمام می شود و زمان آن بستگی به همت شما دارد، پس به افکارتان جهت دهید و از هیچ چیزی هراس به دل راه ندهید که گاهی دشمن هم سبب خیر می شود، البته اگر خدا خواهد، پس خشونت را کنار بگذارید و عشق را جایگزین کنید که از محبت خارها گل می شود.

مرداد

برای پیاده کردن افکار و اهداف شما امروز دیر است دیروز باید آنها را انجام می دادید، پس کارهایی را که باید فردا انجام دهید را امروز انجام دهید، چرا که فردا فرصت تضمین شده‌ای را ندارد، پس حساب شده عمل کنید چون خودتان هم می دانید که چقدر عجول هستید و انتظارتان چقدر زیاد!

دوست خوبم! شما هزینه سنگینی بابت آرزوها و خواسته‌هایتان پرداخت کرده‌اید، پس در نگهداری آن کوشا باشید و اجازه ندهید که راحت آنها را از دست بدهید.

در ضمن اتفاق خوبی را پیش رو دارد که انتظارش را ندارید و برای شما انرژی مثبت فراوانی را به همراه دارد.

شهریور

نمی دانم چرا گاهی اوقات می خواهید مشکلات را دور بریزید، در حالی که شما می توانید برای تمامی آنها راه‌حل مناسبی پیدا کنید و این فقط منوط به اراده و خواست شماست و با این کار بخش عظیمی از ذهن را از فشار بیش از حد رها می سازید.

دوست خوبم! افکار خوبی را در سر می پرورانید که باید آنها را عملی سازید و بدانید که آینده حاصل زمان حال است، پس حال را دریابید و بی وقفه تلاش کنید و وقت تان را بیهوده تلف نکنید.

نکته بعدی این که اجازه ندهید هیچ کس در زندگی خصوصی شما دخالت کند که این توهین به عقل و شعور شما می باشد.

مهر

دوست خوبم! در ابتدای هر چیز باید بگویم که پیغامهای من تنها در حد یک فال است و نباید مبنای زندگی را بر اساس آن قرار دهید و برای رهایی از افکار منفی به خدا توکل کنید و دعا کنید و بخواهید هر آنچه را که باعث جدایی و نفرت می شود از شما دور سازد و مطمئن باشید که اگر با تمام وجود بخواهید برآورده خواهد شد. گاهی اوقات به مسائلی بی اعتنا می شوید که کاملاً مهم و تعیین کننده می باشد و گاهی اوقات نیز به مسائل بی اساسی ارزش می دهید و حرمت قائل می شوید که هیچ نیازی به این کار نمی باشد که امیدوارم این نکته را کاملاً جدی بگیرید و نخواهید خودتان را بی دلیل توجیه کنید و عشق و زندگی و آینده را براساس چند شنیده یا خوانده دستخوش تغییر سازید که سرزنش وجدان برای شما دشوارترین تنبیه است!

آبان

اولین توصیه من به شما این است که اول جایگاه خود را حداقل برای خود مشخص سازید و بدانید که در کجای جاده زندگی قرار دارید تا بتوانید با در نظر گرفتن شرایط خود سردرگمی را به انرژی مثبت تبدیل کنید و خود و اهدافتان را برای همیشه ماندگار کنید.

در مورد مشکل حضور شما باید بگویم که لازم است با فکر و ذهن همزمان در انجام کارها شرکت کنید و با تدبیر مضاعف تصمیم گیری کنید و سیاست و روح آسمانی خود را نیز با آن ترکیب کنید که هم دنیای خود را داشته باشید و هم آخرت را!

آذر

به رشد و موفقیتی فکر می کنید که بی تلاش و توجه محال است که به نتیجه برسید و در این میان لازم است دقت کنید تا باعث شکستن دل کسی نشوید که تحمل آن واقعاً کاری دشوار است و برای شما دردناک تر.

دوست خوبم! جنگ اول بهتر از صلح آخر است، پس در مورد پیشنهادی که دارید خوب فکر کنید و شرایط خود را اعلام کنید و قطعیت آن را مشخص سازید.

در مورد نگرانی شما باید بگویم که هیچ وقت تنها نخواهید بود و شرایط خوبی را پیش رو خواهید داشت، به من اطمینان کنید!

دی

دوست خوبم! رک گویی خوب است، ولی نباید در انجام آن زیاده‌روی کنید، چون انعطاف و مهربانی که شما دارید را می توانید با آن تلفیق کرده و به نتیجه شگفتی سازی رسید.

در مورد تشکر و قدردانی که آن را نسبت به عزیزی لازم می دانید کاش تاخیر نیاندازید چرا که آن خود می تواند مقدمه بسیاری از مسائل خوشایند شود.

در مورد دلخوشی های جدید که به دنبالش هستید، باید بگویم که آب در کوزه است پس تشنگی معنی ندارد.

نکته پایانی این که امکان سفر یا تغییری زیبا مهیا می باشد، معطل نکنید!

بهمن

سوالهایی دارید که لازم است آنها را مطرح سازید و به پاسخ مناسب آن برسید تا بتوانید ذهنتان را یکبار برای همیشه آرام کنید و به مساله دیگری بپردازید و بدانید که نعمت‌های این دنیا آنقدر متنوع و زیاد است که شما هر چقدر هم زیاد طلب کنید باز هم امکان رسیدن به آن وجود دارد پس بخواهید و تلاش کنید که شما لیاقت و توانایی رسیدن به باارزش ترین ها (از نظر «او») را داشته باشید.

در ضمن در این روزها لازم است که کمی خونسرد باشید و بیشتر وقت‌شناس تا درگیر مسائل متفرقه نشوید و نکته بعدی این که اجازه ندهید به دلیل استراحت زیاد تنبلی به سراغتان بیاید و شما را به دام بیندازد.

اسفند

عجله و شتاب و سرعت حرکت زندگی را دلیل نامهربانی خود قرار ندهید آنهم برای زودتر رسیدن به مقصدی که خودتان هم نمی دانید کجاست؟ دوست خوبم! سالهای کودکی و جوانی و حتی سالمندی خود را قربانی چه چیزی خواهید کرد که اینقدر برایش در تلاطم هستید. دوست عزیزم! خودتان و فرصتهای پیش رو را دریابید و بدانید که مدارا کردن با جسم اولین کلید آرامش روح است و آن در رأس تمام پرهیزها. نکته بعدی این که طی این روزها می توانید از زوایای مختلف به زندگیتان نگاه کنید و مشکلات را خوب بررسی کنید که اگر لازم به تغییر است عجله نکنید تا مطمئن شوید که از ابتدا تا انتهای راه روشن است.

هیچ چیزی ارزش آن را ندارد که انسان به خاطرش پیمان شکنی کرده و عزت نفس خود را خدشه‌دار کند

● اوریپید

ازناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

استرس محیط کار برای زنان

محققان اعلام کردند زنانی که دارای مافوق مونث هستند احساس استرس بیشتری را در محیط کار دارند. در حالیکه جنسیت مدیر و رئیس برای مردان فرقی ندارد اما زنانی که مجبور به فرمانبرداری از همجنس خود هستند بیشتر به افسردگی، سردرد و اختلالات خواب دچار مشوند. دانشمندان در تحقیق بر روی ۱۸۰۰ کارمند به این نتیجه رسیدند که علت این امر می تواند سندروم «ملکه زنبور» باشد که بر اساس آن زنان موفق دوست ندارند در حلقه رقبای زن خود قرار بگیرند. این محققان همچنین اعلام کردند که زنان بیشتر تمایل دارند تا با رؤسای مرد کار کنند چرا که به طور سنتی نقش رهبری را مختص مردان میدانند. محققان به بررسی میزان استرس و

سلامت جسمی کارمندان در ۲ وضعیت متفاوت کار برای یک رئیس مرد و کار برای یک رئیس زن پرداختند. همچنین مشکلات روانی و جسمی در میان زنانی که یک رئیس زن داشتند بیشتر از زنانی بود که با یک رئیس مرد کار میکردند. این در حالی بود که سطح استرس مردان با تغییر جنسیت رئیس تغییری نمیکرد اگرچه علاقه آنها به تیم مدیریتی متشکل از زن و مرد بیشتر بود.

یونجه دوست قلب است

مصرف گیاه یونجه با کاهش چربیهای زیانبار خون و جلوگیری از تشکیل پلاک های چربی در رگهای خونی از تصلب شرائین پیشگیری میکند.

پژوهشگران تاثیر مصرف گیاه یونجه را بر پیشگیری از تصلب شرائین در شماری از خرگوشهای مبتلا به افزایش چربی خون بررسی کردند.

بر اساس این بررسی، مصرف یونجه باعث کاهش کلسترول زیانبار یا در اصطلاح کلسترول LDL و تری گلیسیرید خون و افزایش درخور توجه کلسترول سودمند یا در اصطلاح کلسترول HDL خون میشود .

این بررسی همچنین نشان میدهد، با مصرف یونجه تشکیل پلاک های چربی در سرخرگ آئورت که بزرگترین سرخرگ بدن است و رگ های خونرسان قلب کاهش می یابد .

به گفته پژوهشگران با توجه به این بررسی، مصرف گیاه یونجه با جلوگیری از پیدایش و پیشرفت پلاک های چربی در رگ ها در پیشگیری از تصلب شرائین سودمند است . بیماری های قلبی عروقی علت اصلی مرگ و میر در بیشتر کشورهای جهان است . رژیم غذایی دارای فیتواستروژن ها مانند یونجه ، در پیشگیری و درمان این بیماری ها سودمند است .

تاثیر استرس والدین بر مغز

تحقیقات اخیر نشان میدهد نوزادانی که والدین آنها در دوران بارداری مادر استرس زیادی را متحمل می شوند به احتمال زیاد دچار نواقص مغزی خواهند شد. تحقیقات قبلی نشان داده بود، استرس در دوران بارداری رشد جنین را به تاخیر می اندازد. این در حالی است که تحقیقات اخیر دانشمندان به اثبات رساند، این نوع استرس به صورت شدید و یا ملایم آن رشد مغزی نوزاد را پس از تولد تحت تاثیر قرار می دهد.

گروهی از دانشمندان کانادایی بیش از ۱۰۰ نوزاد را که والدینشان از استرس شدید دوران بارداری رنج می بردند طی ۵ سال متوالی پس از تولد مورد بررسی قرار دادند. نتایج این سری بررسی ها نشان داد، رشد مغزی این دسته از کودکان با تاخیر بسیار زیادی نسب به آن دسته از هم سن و سالانشان که این مشکل را نداشتند صورت گرفت.

ضرر نخوردن صبحانه

نخوردن صبحانه باعث ثابت بودن گلبول خون می شود و این کار بر عملکرد طبیعی مغز لطمه وارد و مغز قادر به فعالیت روزمره خود نمی شود. نخوردن صبحانه در نهایت باعث از بین رفتن یادگیری و تمرکز حواس می شود . نخوردن صبحانه در صورتی که طولانی شود و تبدیل به عادت شود علاوه بر عوارض فوق موجب کمبود کالری ها،ویتامین ها و مواد مغزی مورد نیاز فرد می شود که در وعده ی دیگر جایگزین نخواهد شد ودر رشد و میزان یادگیری تاثیر منفی خواهد داشت. محققان توصیه می کنند: حتماوالدین فرزندان خود را با یک وعده ی صبحانه مفصل که شامل گروه نان،غلات،شیر و لبنیات به مدرسه بفرستند و همراه آنان نیز یک میان وعده ی غذایی شامل ۱/٤کالری روزانه مثل ساندویچهای خانگی (نان و پنیر و گردو)مغزها،میوه،کیک وکلوچه جهت استفاده در مدرسه بدهند.

چه غذایی کودکان را مضطرب می کند

محققان ایتالیایی در پژوهش های خود دریافتند که رژیم‌های غذایی پر چرب میزان استرس و اضطراب را در کودکان افزایش می‌دهد. جدیدترین یافته دانشمندان ایتالیایی حاکی است استفاده از غذاهای پر چرب در رژیم غذایی میزان بروز استرس را در افراد افزایش می‌دهد. پزشکان دانشگاه دو گروه از افراد یک مدرسه را که یک گروه از غذاهای آماده و پرچرب در وعده صبحانه استفاده می کردند با گروهی که در وعده‌های غذایی خود از غلات وشیر و آجیل کم چرب می خوردند مورد مقایسه و بررسی قرار دادند. نتایج بررسی‌ های این محققان حاکی است افزایش فشار خون، پرخاشگری، اضطراب و در برخی موارد ناراحتی‌ های قلبی عوارض مصرف رژیم‌های غذایی پرچرب است. پزشکان مصرف صبحانه‌های کم چرب به همراه مکمل‌های پتاسیم و سدیم را توصیه می کنند.

فواید مصرف سویا و لوبیا برای سکته ایی ها

پژوهشگران اعلام کردند: سویا و لوبیا چشم بلبلی برای افراد مبتلا به سکته مغزی مفید است. تیم تحقیقاتی دانشگاه هنگ کنگ ماده‌ای شیمیایی در سویا و لوبیا چشم بلبلی شناسایی کرده‌اند که این نقش را ایفا می کند. این پژوهشگران میگویند؛ تاثیر درمانی ماده شیمیایی تازه کشف شده موسوم به «ایزوفلاوون» با داروی استاتین ضد کلسترول قابل مقایسه است.

این پژوهش نشان داد ایزوفلاوون به بهبود جریان خون در میان سرخرگها کمک مکند. مطالعات قبلی نیز نشان داده بود که مصرف سویا در پیشگیری از بروز سرطانهای سینه و پروستات و نیز کاهش کلسترول مفید است. از آنجا که ایزوفلاوونهای موجود در سویا مانع رشد سلولهای تشکیل دهنده پلاک‌های لخته کننده در سرخرگها میشوند لذا در کاهش خطر بروز بیماریهای قلبی -عروقی نیز نقش قابل ملاحظه‌ای دارند.

در این پژوهش ۱۰۲ بیمار با سابقه ابتلا به سکته مغزی طی یک دوره ۱۲ هفته‌ای تحت آزمایش قرار گرفتند. نتایج بررسی‌ها نشان داد: وقتی ایزوفلاوون به رژیم غذایی بیماران افزوده شود خطر بروز بیماریهای قلبی -عروقی در آنها کاهش می‌یابد.

پیام های رایگان

زیر نظر: سروش

◇ مهمترین و زیباترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست، و قشنگ ترین روزم روز شکفتنت همسر مهربانم رضاجان دهم آبان سالروز تولدت مبارک.

همسرت زهرا معرفت خو – کرمانشاه

◇ همسر عزیزم علیرضا جان وجود تو به من امید، صدایت آرزو و نفست جان می دهد و هدیه‌ام قلبی پر از عشق است تا بگویم دوستت دارم تولدت مبارک.

سمیه طاهری – همسرت تهران

◇ علیرضا جان تولدت مبارک برایت آرزوی شادی در زندگی و موفقیت در تحصیل را دارم.

خاله طاهره – تهران

◇ کیاناجان پنجمین طلوع آفتاب وجودت را در ۱۳ آبان تبریک گفته و پنج دسته گل رز را با عشق تقدیمت می کنیم.

از طرف بابا رضا و عصمت

◇ علیرضا فرزند دلبندمان روز تولدت را صمیمانه تبریک می گوییم برایت آرزوی خوشبختی را در همه مراحل زندگی خواستاریم.

از طرف بابا احمد و مامان زهرا (فرجی) – تهران

◇ بدینوسیله از سرکار خانم شیبانی دبیر زیست‌شناسی دبیرستان الزهرا(س) تقدیر و تشکر می کنیم.

مرضیه هاشمپور

◇ آقای علی اکبر احمدی انتصاب شایسته حضرتعالی را به ریاست مدرسه راهنمایی ابوذر صمیمانه تبریک عرض می نمایم.

حسین مولایی

◇ دوست قدیمی محمدامیر تیموری قبولیت در مقطع کارشناسی مرکز تربیت معلم شهید پاک‌نژاد یزد را تبریک می گویم.

رضا حمزه‌ای – فهرج

◇ دبیر گرامی‌ام جناب آقای شهرکی از زحمات بی دریغ شما سپاسگزارم امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق باشید.

مسلم دهمرده

◇ آقای مهدی شفیعی به خاطر تمام زحماتی که برای خدمت به مردم و ایجاد رفاه و آسایش برای همشهریان خود می کشید از شما ممنونم.

علی اصغر امیری – تهران

◇ علیرضا جان تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه سلامت باشی.

از طرف خاله لیلا و عمو یدی و پدربزرگ و مادربزرگت مهین – تهران

◇ آقای خیراندیش مدیر مدرسه کامیاب به خاطر زحماتی که برای من و همشاگردیهایم می کشید از شما ممنون و متشکرم.

ابوالفضل شجاعی دهمیری

◇ علیرضا تولدت مبارک.

از طرف برادرت امیررضا

◇ آقای رجب اسماعیل زاده انتصاب شایسته جنابعالی را به مدیریت مدرسه شهید حقانی طغرالجرد تبریک عرض می کنم.

داوود نیکخواه

◇ علیرضا جان تولدت مبارک و هزاران شاخه گل رز تقدیمت باد.

خاله منصوره، عمو وحید، دایی حمید و خاله فاطمه – تهران

◇ از آقای عباس زکی زاده کارمند با اخلاق بانک کشاورزی شعبه خرمدشت به دلیل رفتار خوبی که با ارباب رجوع دارند تقدیر می کنم.

سیدعلی اشرفی – کرج

◇ آقای جواد تردست از زحمات بی شائبه شما برای گسترش فرهنگ مطالعه و کتابخوانی در سطح شهرستان سپاسگزاریم.

محمد نوری

◇ نیلوفر جان، دلم خیلی برایت تنگ شده، تولدت مبارک امیدوارم در دانشگاه موفق باشی به امید روزهای قشنگی که در دانشگاه پیش رو داری.

خاله طاهره – تهران

◇ محمدجان ۲۵ آبان روز تولدت را به تو تبریک می گویم همیشه در قلبم جا داری.

از طرف نامزدت زهرا بابایی (شوش دانیال نبی)

◇ وحید جان، مریم جان، قدم نورسیده تان مبارک، امیدواریم همیشه شاد و خندان و سلامت باشید

حمید و طاهره – تهران

◇ غزل جان سالروز تولدت مبارک باد به اندازه تمام ستارگان آسمان دوستت دارم.

عموحسین از مارلیک

◇ پرستو جان سالروز تولدت را تبریک می گویم امیدوارم همیشه سلامت و پایدار باشید.

حسین شفیعی از تهران

◇ همسر عزیزم میترا جان، کودک شیرین زبانم کیارش، یک کهکشان گل داوودی تقدیمتان، عاشقانه دوستتان دارم.

دوستدار شما هادی فیاضی

◇ پدرم، دل من گرم صلابت، غزل و خنده توست، دوستت دارم و به تو می بالم

◇ مادرم، با نگاه چشمان عسلی تو، زندگی برایم شیرین تر است، مهربانم دوستت دارم.

فاطمه کاظمی – تهران

◇ مادرم، دستان پرمهرت را غرق در بوسه می کنیم و عاشقانه دوستت داریم، پدرم دل ما گرم سخاوت، غزل و خنده توست و به وجودت می بالیم و دوستت داریم.

از طرف فرزندانتان – تهران

◇ سمیرا جان، آسمان زندگی همیشه آفتابی نیست، در برف و باران نیز همچون همیشه سختکوش باش، موفق باشی.

◇ خواهر عزیزم لیلا جان، غرق دریای عسل چشمان توام و مهر مادریت را می ستایم و عاشقانه دوستت دارم، مهربانم.

فاطمه – تهران

یک خروس برای کشتن

بقیه از صفحه ۳۳

مراسم ترحیم بروند. چند بار با شماره همراه بهروز تماس گرفتم ولی جواب نداد.

پس از تماس های مکرر بود که جواب شنیدم. گفتم: ـ «سلام، بهروز کجایی پسر؟» صدای بهروز نبود. انگار اشتباه گرفته بودم. صدای غریبه بود. بی اختیار تماس را قطع کردم. دوباره با آرامش بیشتر و با دقت شماره بهروز را گرفتم. دوباره همان صدا بود که جواب داد. خواستم عذرخواهی کنم ولی این بار اجازه نداد قطع کنم و سریع پرسید: «شما با بهروز نسبتی دارید؟»

ـ گفتم: «بله» و پرسیدم: «گوشی بهروز چرا دست شماست؟» در جواب شنیدم که بهروز در سانحه ریزش ساختمان کهنه صدمه دیده و به بیمارستان برده شده...

◆◆◆

وارد بخش اورژانس شدیم. اورژانس شلوغ بود. احمدآقا خیلی نگران حال بهروز بود. در منزل عمه خانم کسی بو نبرده بود که چه اتفاقی افتاده است. من و احمدآقا دو نفری به بهانه‌ای از خانه عمه خانم بیرون آمدیم و به سرعت خودمان را به بیمارستان رساندیم.

بهروز در اورژانس نبود. از اطلاعات اورژانس که سئوال کردیم گفتند: «به علت وخامت حال مصدوم، او را مستقیم روانه اتاق عمل کرده‌اند.»

احمدآقا خیلی ناراحت و مضطرب بود. آرام و قرار نداشت. جلوی در اتاق عمل دائم این پا و آن پا می شد و یا مدام راه می رفت. مثل اینکه به چیز مهمی فکر می کرد. بین رفتن و ماندن، گفتن و نگفتن مردد بود. بالاخره تصمیمش را گرفت. به طرف من آمد و گفت: «محسن، می خوام برم سراغ پیرمرد. میدونی؟

صبح اشتباه کردم. باید به هر قیمتی بود خروسه رو می خریدم. می ترسم دیر بشه. تو اینجا منتظر باش. اگه چیزی نیاز داشتند تهیه کن، تا من بیام.

احمدآقا رفت و من بی اختیار برای سلامتی بهروز آیةالکرسی می خواندم.

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

ما که قادر به خلق کوچکترین موجود نیستیم، چگونه از طریق جنگ نسل بشر را از بین می بریم

● حسین رحمت نژاد

نقاشی های شما

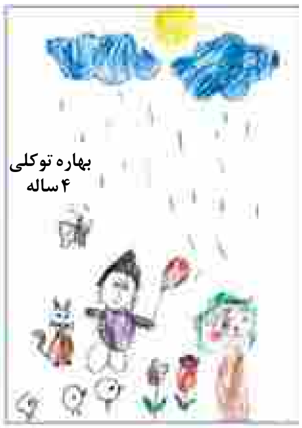

بهاره توکلی
۴ ساله

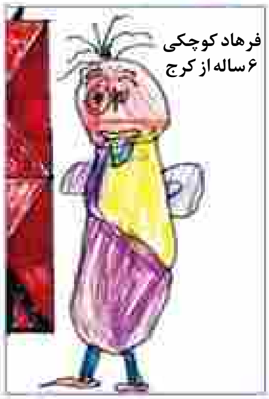

فرهاد کوچکی
۶ ساله از کرج

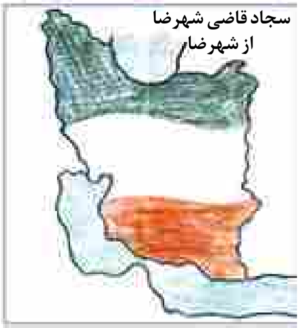

سجاد قاضی شهرضا
از شهرضا

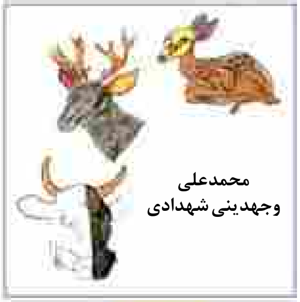

محمدعلی
وجهدینی شهدادی

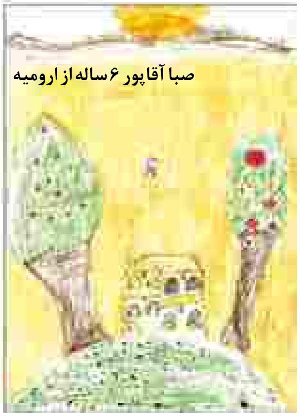

صبا آقاپور ۶ ساله از ارومیه

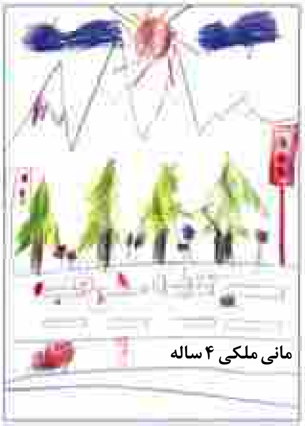

مانی ملکی ۴ ساله

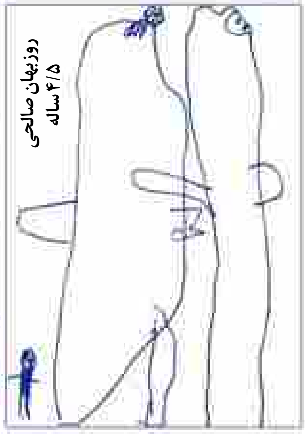

روزبهان صالحی
۶/۵ ساله

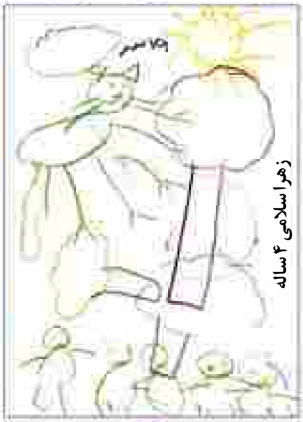

زهرا اسلامی ۴ ساله

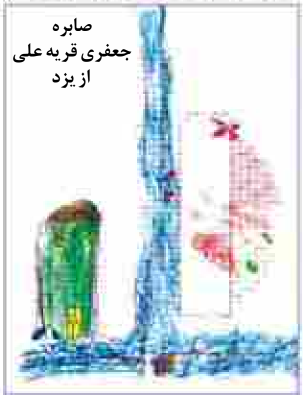

صابره
جعفری قریه علی
از یزد

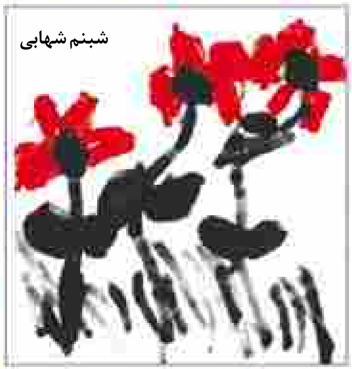

شبنم شهابی

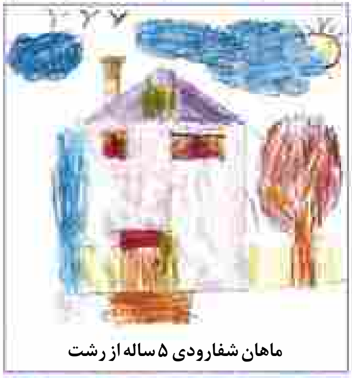

ماهان شفارودی ۵ ساله از رشت

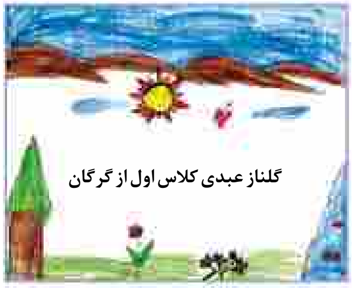

گلناز عبدی کلاس اول از گرگان

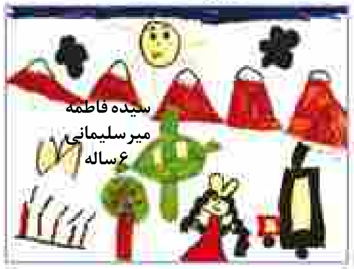

سیده فاطمه
میرسلیمانی
۶ساله

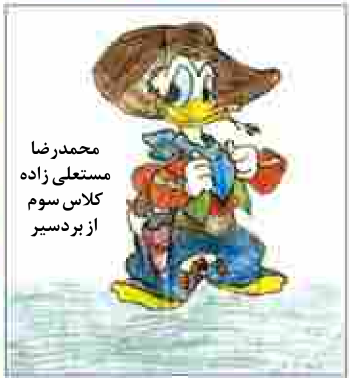

محمدرضا
مستعلی زاده
کلاس سوم
از بردسیر

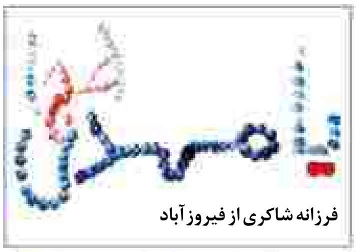

فرزانه شاکری از فیروزآباد

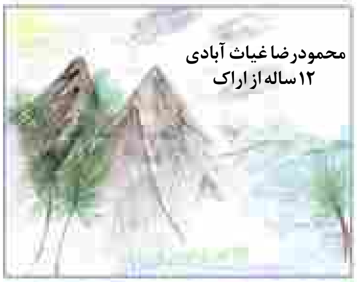

محمودرضا غیاث آبادی
۱۲ ساله از اراک

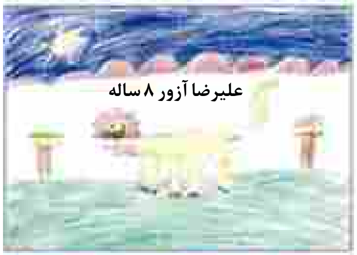

علیرضا آزور ۸ ساله

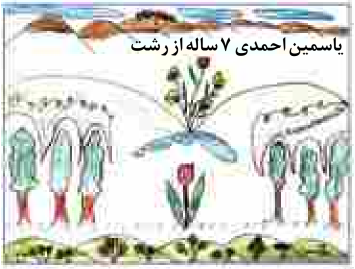

یاسمین احمدی ۷ ساله از رشت

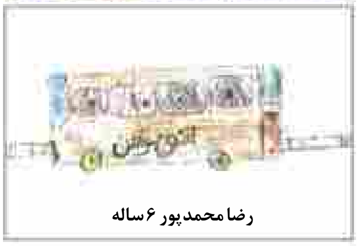

رضا محمدپور ۶ ساله

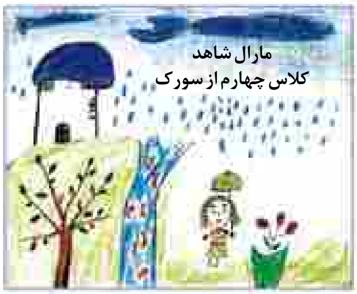

مارال شاهد
کلاس چهارم از سورک

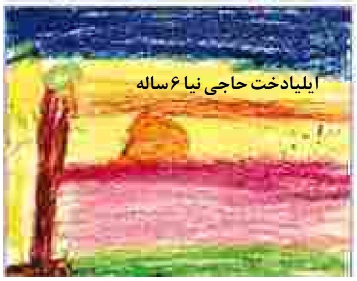

ایلیاداخت حاجی نیا ۶ ساله

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

انگشتر در آسمان

روسیه – نووسیبریسک: در تصویر یک خورشید گرفتگی را می بینید که در اواخر ماه گذشته روی داد. این پدیده که به «انگشتر در آسمان» موسوم می باشد نشان دهنده آخرین قسمت های قابل رؤیت خورشید است که همچون نگین این انگشتر می درخشد.

نمیشه مدرسه نریم؟!

هند – کامن: چند کودک دبستانی را می بینید که از روی پل معلق بر فراز رودخانه «کامن» در هند عبور می کنند. آنها مجبورند برای رفتن به مدرسه هر روز از روی این پل وحشتناک عبور کنند. زیرا ناهموار بودن اکثر زمینهای این منطقه و مسدود بودن اغلب جاده ها به دلیل سیل، راه دیگری برای آنها باقی نمی گذارد.

شهر چادر:

بازماندگان زلزله اخیر چین در تعداد زیادی چادر در کنار هم به سر می برند. در پشت چادرها، یک مدرسه راهنمایی دیده می شود که کاملاً ویران شده است.

راه‌های روشن بودا:

چین – بانکوک: در تصویر بودایی هایی را می بینید که شمع در دستهای خود گرفته و به دور یک مجسمه بزرگ بودا می چرخند. این مراسم مربوط به جشن روزه‌داری بوداها معروف به روز «آسانهاپوجا» می باشد.

کتاب قدیمی در کتابخانه‌ی قدیمی:

آلمان – دیمار: چهارشنبه اول اکتبر: در تصویر یکی از مسوولین کتابخانه مشهور «دوچز آنا آملیا» در آلمان را می بینید که عظمت آن مثال زدنی است. کتابی که در دست اوست یک انجیل مربوط به قرن ١٦ میلادی است که به طور معجزه آسایی از آتش سوزی این کتابخانه در سال ٢٠٠٤ سالم ماند. در آن آتش سوزی مهیب بیش از ٦٠٠٠ جلد کتاب خاکستر شدند.

جشن زنبور:

کانادا – لوستیون: این زنبور زیبا در پارک «ریموند» مشغول جمع آوری گرده از این گل است. حدود ١٠٠٠ گونه از این نوع زنبورها در کانادا و آمریکای مرکزی زندگی می کنند.

LG
Life's Good

سایدبای‌ساید مدل امپراطور

% ۱۰
فضای بیشتر

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آبسرد کن بهمراه یخساز+فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Miracl Zoneبا امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی
(میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ ۱- درجه سانتیگراد / گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد)
- سیستم Biosilver(ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- صرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژیA)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

IR-P1241	IR-P1281	IR-P1301
۲۴فوت	۲۸فوت	۳۰فوت

رنگ بدنه: سفید ☐ تیتانیوم ▨

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه : ۸۴۷۳۳-۰۲۱ (تهران)
www.goldiran.ir

www.lge.ir